

تبصرة العوام  
فی معرفة مقالات الأنام

منوب  
سید مرتضیٰ بن داعی حسنی ازی

تبیح  
عباس اقبال



تبصرة العوام  
في معرفة مقالات الأنام





# تبصرة العوام فی معرفۃ مقالات الانام

منوب بہ

سید مرتضیٰ بن داعی حسنی ازری

پبلشر: مولانا محمد رفیع الدین، لاہور

۱۹۶۷ء

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

تصحیح

عباس اقبال



انتشارات امیر

۴۵/۳

سرشناسه : علم الهدی، مرتضی بن داعی، قرن ۶ ق.  
 عنوان و نام پدیدآورنده : تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام / منسوب به مرتضی بن داعی  
 حسنی رازی : به تصحیح عباس اقبال.  
 مشخصات نشر : تهران : اساطیر، ۱۴۰۰.  
 مشخصات ظاهری : ۳۲۰ ص ( انتشارات اساطیر، ۴۵ )  
 شابک : 4 - 039 - 331 - 964 - 978 ISBN  
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا  
 موضوع : کلام شیعه امامیه.  
 موضوع : اسلام -- فرقه ها.  
 موضوع : نثر فارسی -- قرن ۶ ق.  
 شناسه افزوده : اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۴، مصحح.  
 رده بندی کنگره : ۲۲۸/۸۸۰۹ BP  
 رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۴۱۷۲  
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۱۷-۶۴م

قیمت: ۹۵,۰۰۰ تومان



### تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام

منسوب به سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی  
 تصحیح : استاد عباس اقبال آشتیانی  
 چاپ اول : ۱۳۶۴  
 چاپ سوم : ۱۴۰۰  
 لیتوگرافی : طیف نگار  
 چاپ : دیبا  
 خطاطی روی جلد : کاوه اخوین  
 شمارگان : ۳۳۰ نسخه  
 شابک : ۴ - ۰۳۹ - ۳۳۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸  
 حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

دفتر مرکزی : میدان فردوسی، ابتدای خیابان ایرانشهر، ساختمان ده، شماره ۸  
 نمایشگاه کتاب اساطیر : کریمخان، بین ایرانشهر و ماهشهر، پلاک ۱۲۸  
 تلفن : ۸۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۰۰۱۴۸ نمابر : ۸۸۳۰۱۹۸۵

کتاب

# تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام

که در حدود نیمه اول قرن هفتم هجری تألیف شده

منسوب به

سید مرتضی بن داعی حسنی رازی

بتصحیح

عباس اقبال

(مخارج طبع این کتاب را آقای حاج امین الثجار اصفهانی مرحمت کردند)



## فهرست مندرجات

|         |                                                        |
|---------|--------------------------------------------------------|
| الف-ی   | مقدمه ناشر                                             |
| ۳-۱     | مقدمه                                                  |
| ۱۲-۲    | باب اول: در ذکر مقالات فلاسفه                          |
| ۲۱-۱۳   | باب دوم: در مقالات مجوس و دین ایشان                    |
| ۲۷-۲۲   | باب سوم: در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان و صبا بیان |
| ۳۵-۲۸   | باب چهارم: در اصل فرق اسلام                            |
| ۴۶-۳۶   | باب پنجم: در ذکر فرق خوارج                             |
| ۵۵-۴۷   | باب ششم: در ذکر فرق معتزله                             |
| ۵۸-۵۶   | باب هفتم: در مقالات جهم صفوان                          |
| ۶۱-۵۹   | باب هشتم: در مقالات مرجیان                             |
| ۶۳-۶۲   | باب نهم: در بیان ظهور مقالات نجاریان                   |
| ۷۴-۶۴   | باب دهم: در مقالات کترامیان                            |
| ۸۶-۷۵   | باب یازدهم: در مقالات مشبهه و مجسمه                    |
| ۹۰-۸۷   | باب دوازدهم: در مقالات اصحاب تناسخ                     |
| ۹۵-۹۱   | باب سیزدهم: در مقالات اهل سنت و جماعت                  |
| ۱۰۷-۹۶  | باب چهاردهم: مالک و اصحابش و شافعی و اصحابش            |
| ۱۲۱-۱۰۸ | باب پانزدهم: در مقالات ابن کلاب و ابوالحسن اشعری       |
| ۱۳۳-۱۲۲ | باب شانزدهم: در مقالات صوفیان                          |

|         |                                                             |
|---------|-------------------------------------------------------------|
| ۱۳۴-۱۴۱ | باب هفدهم: در کلمات قشیری در رساله اش                       |
| ۱۴۲-۱۶۶ | باب هیجدهم: در مقالات قومی که دعوی سنت و جماعت می کنند      |
| ۱۶۷-۱۹۳ | باب نوزدهم: در مقالات اصحاب اهل دوم که شیعه خوانده میشوند   |
| ۱۹۴-۱۹۹ | باب بیستم: در دانستن حق که با کدام قومست                    |
| ۲۰۰-۲۱۱ | باب بیست و یکم: در ذکر اندکی از اعتقاد امامیان              |
| ۲۱۲-۲۲۵ | باب بیست و دوم: در حکایت فدک                                |
| ۲۲۶-۲۵۰ | باب بیست و سوم: در حدیثی چند که اهل سنت بر امامیان زدند     |
| ۲۵۱-۲۶۰ | باب بیست و چهارم: در ذکر بعضی از فضایح بنی امیه             |
| ۲۶۱-۲۶۷ | باب بیست و پنجم: در بیان چند مسئله بین اهل عدل و جبر        |
| ۲۶۸-۲۷۲ | باب بیست و ششم: در ذکر چند مسئله که بر امامیه تشنیع می زنند |
| ۲۷۳-۲۸۸ | فهرست اعلام تاریخی و جغرافیائی                              |
| ۲۸۹-۲۹۴ | فهرست اصطلاحات و القاب                                      |
| ۲۹۵     | فهرست اسامی کتب                                             |

# مقدمه ناشر

کتاب حاضر یعنی تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام یکی از دو کتاب فارسی است در فنّ ملل و نحل و شرح مقالات و آراء و دیانات که برای ما از قبل از استیلای مغول بجا مانده است. کتاب اوّل یعنی بیان الأدیان که قریب يك قرن پیش از تبصرة العوام تألیف شده اوّل بار بهمت مرحوم شفر مستشرق مشهور فرانسوی در جزء مجموعه منتخبات فارسی بسال ۱۸۸۳ میلادی در پاریس و بار دیگر بدستاری ناشر این کتاب سال گذشته در طهران منتشر شده است.

اگرچه کتاب تبصرة العوام از جهت عبارت بسلاست و فصاحت بیان الأدیان نیست و حیثیت قدمت آن کتاب را نیز ندارد ولی بدو نظر از بیان الأدیان مهمتر بشمار می آید: اوّل از جهت تفصیل مطالب و اشتمال آن بر غالب مواضع مهمّه ملل و نحل که حجم آنرا قریب شش برابر از مقدار موجود از بیان الأدیان بیشتر کرده است: دوم از این جهت که مؤلف آن از علمای امامیه و از شیعیان اثنی عشریه است و چون ما را امروزه در فنّ ملل و نحل کتاب مستقلّی از مؤلفین امامیه که زمان تألیف آن مقدم بر تاریخ تألیف تبصرة العوام باشد در دست نیست از این نظر نیز تبصرة العوام مخصوصاً مهمّ محسوب می شود و میتوان آنرا قدیم ترین نسخه موجودی دانست که علمای امامیه در فنّ ملل و نحل بزبان فارسی تألیف کرده اند. اما افسوس که مؤلف آن باین علت که از علمای حدیث و از رواة اخبار بوده نه از زمره مورّخین و فضلاء اهل تحقیق در نقل حکایات ملل غیر امامیه و ردّ مقالات ایشان توانسته است از تعصّب خویشتن را برکنار نگاه دارد و از طعن و قدح شدید مخالفین خود داری کند و با اینکه بغالب کتب فرق و ملل دیگر مراجعه کرده و آنها را در دسترس خود داشته در نقل آراء و مقالات مخالفین مسامحه بسیار بخارج

داده و غالباً مطالبی را نقل کرده است که بعقیده خود آنها را ضعیف و ضعیف می‌شمرده و غرض او ابطال و رد آنها بوده است و اختیار این روش اختصاص بمؤلف تبصرة العوام که از علمای امامیه است ندارد بلکه مؤلفین سایر فرق و مذاهب اسلامی نیز که مثل مؤلف تبصرة العوام از رواة حدیث و علمای اخبار بوده اند بهمین طرز عمل می‌کرده و در رد مقالات امامیه عین همین مسلک را در کتب خود اختیار می‌نموده اند.

باوجود اهمیت تبصرة العوام از لحاظ مذهب شیعه و زبان فارسی این کتاب چنانکه باید مشهور و معروف نشده و مؤلف آنرا هیچکس بدرستی نشناخته است سهل است بعضی از مؤلفین شیعه در معرفی مؤلف کتاب تبصرة العوام مرتکب خبطهای عجیب شده از جمله جماعتی بمناسبت اسم سید مرتضی که در مقدمه بعضی از نسخ خطی این کتاب هست آنرا از تألیفات سید شریف اجل علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسین مرتضی (۳۵۵-۴۳۶) که قریب یک قرن و نیم قبل از تألیف کتاب حاضر فوت کرده بوده شمرده اند و بعضی دیگر مؤلف تبصرة العوام را از معاصرین حجة الاسلام امام محمد غزالی طوسی (متوفی سال ۵۰۵) دانسته و بوقوع ملاقات و مذاکرانی بین ایشان اشاره نموده اند در صورتیکه این هر دو بیان افسانه است و از لحاظ تاریخی درست در نمی‌آید. اینک ما آنچه را که راجع بفصل تألیف تبصرة العوام و مؤلف آن از کتب مختلفه التقاط کرده ایم ذیلاً باطلاع خوانندگان محترم می‌رسانیم.

### زمان تألیف تبصرة العوام

متأسفانه در سراسر کتاب تبصرة العوام در هیچ جا تصریحی بزمان تألیف این کتاب نیست و هیچکس از مصنفین و علمای امامیه نیز باین مطلب و عصر مؤلف آن اشاره ای نکرده. بااین حال از مطالعه خود کتاب میتوان بزمان تقریبی تألیف آن پی برد بشرح ذیل:

۱- در ص ۱۸۳ مؤلف در باب اسماعیلیه گوید: «بعد از آن ملوک مصر

[یعنی خلفای فاطمیہ] منقطع شدند و اتباع حسن تازمان ما هنوز باقیند<sup>۹</sup>. قلع ریشہ اسماعیلیہ در مشرق زمین چنانکہ میدانیم در تاریخ ۶۵۳-۶۵۴ بدست ہولاکو صورت گرفت بنا براین کتاب تبصرۃ العوام قبل از برافتادن جا نشینان حسن صباح یعنی قبل از سال ۶۵۳ تألیف شدہ است.

۲ - مؤلف تبصرۃ العوام در کتاب خود سہ بار در صفحات ۱۲۰ و ۱۷۵ و ۲۵۳ از امام علامۃ بزرگ فخر الدین محمد بن عمر رازی نام میبرد و او را از متاخران اصحاب امام شافعی می شمارد و ذکر ی نیز از ایامی کہ امام فخر رازی در جامع خوارزم بوعظ و تذکیر اشتغال داشتہ بمیان میآورد.

امام فخر رازی بسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری متولد شدہ و در سال ۶۰۶ در ہرات فوت کردہ است و او در دستگاہ سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاہ (۵۶۸-۵۹۶) و پسرش سلطان علاء الدین محمد (۵۹۶-۶۱۷) با احترام تمام میزیستہ و لابد در عہد یکی ازین دو خوارزمشاہ بودہ است کہ در خوارزم بدرس و وعظ سر میکردہ و اگر در این تاریخ سن امام فخر را کہ استادی جلیل القدر و محترم و نزد عامۃ و خوارزمشاہ معزز و مکرم بودہ در حدود سی و پنج و چہل فرض کنیم واقعہ ای کہ مؤلف تبصرۃ العوام از مجلس وعظ امام فخر در خوارزم نقل میکند با حدود سنہ ۵۸۰ یا یکی دوسہ سال یدشتر یا پست تر مقارن میشود و قریب یقین است کہ اگر تبصرۃ العوام بعد از تاریخ ۵۸۰ تألیف شدہ باشد قبل از آن تاریخ تألیف شدہ چہ مؤلف سہ بار از امام فخر رازی و کتاب تفسیر او و اہمیت مقامش در میان اصحاب امام شافعی در ردیف ابوبکر باقلانی و سہل صعلوکی و امام الحرمین جوینی و حجۃ الاسلام غزالی و راغب اصفہانی بشکلی نام میبرد کہ مسلم میشود کہ در حین تألیف تبصرۃ العوام شہرت امام فخر رازی عالمگیر شدہ بودہ و پیروان شافعی او را از جہت مقام علمی و استادی در سلك بزرگانی مثل باقلانی و غزالی و جوینی و راغب می آوردہ و دیگران نیز او را در ہمین پایہ میدانستہ اند.

و این حال اگر هم فرض کنیم که در حیات امام فخر بوده لابد در قسمت اخیر عمر او صورت گرفته نه در اوایل کار و اتمام شباب او، یعنی بعد از تاریخ ۵۸۰ .

۳- در صفحه ۱۰۱ در باب لعنت فرستادن اهل سنت بر خاندان رسول مؤلف گوید: «خوارزم و ری هزار ماه هر روز هزار دینار زر سرخ میدادند و هرگز لعنت نکردند و اهل اسفراین و اصفهان برین پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نتوانستند کردن در اصفهان بعد از بانگ نماز گفتندی هو هو و آن مناره هو هو را در زمان عبداللطیف خجندی خراب کردند».

عبداللطیف خجندی یکی از افراد خاندان بسیار مشهور خجندیان است که در اصفهان ریاست شعبه شافعیه را داشتند و در این شهر صاحب ریاست و دستگاه امارت بودند و بار و ساسی حنفیه اصفهان یعنی خاندان صاعدی بر سر ریاست و در تشویق اهل علم و ادب و اسطناع شعرا رقابت میکردند.

از این خاندان دو نفر بنام عبد اللطیف مشهورند یکی عبداللطیف بن محمد بن ثابت بن حسن خجندی که در اصفهان ریاستی عظیم داشت و بسال ۵۲۳ بدست اسماعیلیه کشته شد (ابن الاثیر وقایع سال ۵۲۳ و حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۴ بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی) دیگری خواجه ابوالقاسم صدر الدین عبداللطیف بن محمد بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت بن حسن خجندی نواده عبداللطیف اول که از افاضل علما و ادبا و در سرودن شعر بفارسی و عربی ماهر بوده و بمراتب از جد خود مشهور تر است و او بسال ۵۸۰ در همدان در مراجعت از حج فوت کرد و جنازه اش را با تجلیل تمام باصفهان آوردند (ابن الاثیر وقایع سال ۵۸۰ و فوات الوفیات ج ۲ ص ۷ و لباب الالباب ج ۱ ص ۲۶۵-۲۶۵ و حواشی همان جلد ص ۳۵۵ و غیره).

غرض مؤلف تبصره العوام ظاهراً از عبد اللطیف خجندی که بفرمان او مناره هو هو را در اصفهان خراب کردند بمناسبت مزید شهرت و قدرت همین خواجه

عبداللطیف ثانی است که بسال ۵۸۰ هجری وفات یافته و چگون مؤلف تبصره از زمان او بصیغه گذشته یاد می کنند اگر این احتمال که غرض او از عبداللطیف همین شخص ثانی است صحیح باشد معلوم میشود که او کتاب تبصره را مدتی بعد از تاریخ ۵۸۰ تألیف نموده است .

### مؤلف تبصره العوام

در نسبت کتاب تبصره العوام بمؤلف حقیقی آن بین مصنفین شیعه اختلاف است و علت این امر آنست که مؤلف نه در مقدمه و نه در متن هیچ جا بنام خود تصریح نکرده حتی اشاره بینی نیز در طی مندرجات تبصره العوام نیست که از روی آن بتوان حکمی قطعی در باب مؤلف حقیقی آن کتاب کرد .

۱ - جماعتی این کتاب را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم از مؤلفات سید شریف علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسین مرتضی (۳۵۵-۳۶۴ هجری) دانسته اند . این قول بکلی مردود است زیرا که اگرچه از مطالعه تبصره العوام نام و هویت مؤلف آن صریحاً استخراج نمیشود ولی چنانکه دیدیم اشاراتی در آن هست که زمان تألیف آنرا مقارن اواخر دوم قرن ششم یا اوایل قرن هفتم قرار میدهد و این زمان بیش از يك قرن مؤخر تر از عصر علم الهدی سید مرتضی نقیب موسوی مشهور است .

۲ - جمعی دیگر از جمله عبدالله افندی مؤلف ریاض العلماء این کتاب را از مصنفات شیخ ابو الفتوح جمال الدین حسین بن علی رازی صاحب تفسیر مشهور فارسی یعنی روح الجنان شمرده اند (روضات الجنات ص ۱۸۴) .

اگرچه تاریخ تولد و وفات شیخ ابو الفتوح رازی درست مشخص نیست ولی چون او شیخ روایت و استاد شیخ رشید الدین محمد بن علی سروی معروف بابن شهر آشوب مؤلف معالم العلماء و مناقب آل ابیطالب (متوفی سال ۵۸۸ هجری) و شیخ منتجب الدین علی بن ابی القاسم قمی صاحب فهرست مشایخ الشیعه (که در سال ۵۸۵ هجری حیات داشته و اندکی بعد از آن تاریخ فوت کرده) بوده و اواخر ایام عمر

امام علامه فخر خوارزم ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری صاحب کشف (متوفی سال ۵۳۸) را درک کرده بنا بر این زمان او یازدهم اوایل قرن ششم هجری مقارن میشود و چون تبصرة العوام بشرحی که اشاره کردیم در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف شده مستبعد مینماید که از تألیفات شیخ ابوالفتوح رازی باشد. ۳- مؤلف کتاب کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والاسفار (ص ۹۶) کتاب تبصرة العوام را بقولی تألیف جمال الدین المرتضی ابو عبدالله محمد بن الحسن ابن الحسین الرازی می شمارد.

در کتب فهرست مشایخ شیعه و تذکره های علمای امامیه شخصی باین نام و نسب بنظر نگارنده این سطور نرسید و معلوم نشد که مؤلف کتاب کشف الحجب والاستار این قول را از کجا نقل کرده و جمال الدین المرتضی ابو عبدالله محمد بن الحسن بن الحسین الرازی کیست ؟

۴- صاحب روضات الجنات کتاب تبصرة العوام را تألیف سید صفی الدین ابو تراب مرتضی بن قاسم حسنی رازی می شمارد (۱) و این انتساب کتاب تبصرة بسید مرتضی بن داعی رازی چنانکه در حاشیه مقدمه یکی از دو نسخه ای که در حین طبع در دست ما بود نیز قید شده از جمیع آراء دیگر مشهور تر است.

سید صفی الدین ابو تراب مرتضی بن قاسم داعی حسنی و برادرش ابو حوث مجتبی هر دو از شاگردان شیخ مفید ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی الذی شایبوری بوده اند که در ری اقامت داشته و این شیخ مفید خزاعی نیشابوری که عم پدر شیخ ابوالفتوح جمال الدین حسین بن علی صاحب تفسیر مشهور است از شاگردان بلاواسطه سید شریف مرتضی علم الهدی (۳۵۵-۴۲۶) و برادرش سید رضی (متوفی سال ۴۰۶) و شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰) بوده و بنا بر این در

قرن پنجم هجری میزیسته و باقرب احتمالات در نیمه دوم آن و بعداً اکثر در اواخر این قرن وفات یافته است. بنا بر این سید ابو تراب مرتضی و برادرش سید ابو حرث مجتبی در نیمه دوم قرن پنجم هجری خدمت شیخ مفید خراسانی نیشابوری شاگردی و اخذ روایت و حدیث میکرده اند و این دو برادر هر دو شیخ روایت شیخ منتجب الدین قمی صاحب کتاب فهرست معروفند و جمیع مرویات شیخ مفید نیشابوری را مستقیماً و بعضی از روایات سید رضی و علم الهدی سید مرتضی و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی را از طریق استاد خود شیخ مفید مذکور جهت منتجب الدین صاحب فهرست نقل کرده اند. بنا بر این مقدمات زمان اهمیت و اعتبار و دوره تعلم و تعلیم سید مرتضی و سید مجتبی پسران قاسم داعی حسنی مقصور میشود بین زمان شیخ مفید نیشابوری (نیمه دوم یا با کثر تخمین اواخر قرن پنجم هجری) و زمان شیخ منتجب الدین که بنا بر اشاره شاگرد او امام رافعی قزوینی صاحب کتاب تدوین اندکی بعد از سال ۵۸۵ وفات یافته است.

از شرحی که سابقاً در باب زمان تألیف کتاب تبصرة العوام گذشت فی الجمله معلوم شد که مؤلف این کتاب در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری میزیسته و این کتاب را او قبل از سال ۶۵۳ و با احتمال قوی بعد از تاریخ ۶۰۰ هجری تألیف نموده است. بنا بر این تألیف کتاب تبصرة العوام را نمیتوان بسید مرتضی ابن داعی که مطابق شرح مذکور در فوق پیش از سال ۵۸۵ که از سنین متقارب بسال فوت شاگرد او شیخ منتجب الدین قمی است منتسب داشت بخصوص که شیخ منتجب الدین مذکور با وجود کمال آشنائی بحال استاد خود در مختصر شرح حالی که از او بدست داده بهیچوجه اشاره بچنین تألیفی منسوب بسید مرتضی بن داعی نمی نماید و حال آنکه فهرست شیخ منتجب الدین مثل معالم العلماء ابن شهر آشوب که هر دو ذیل فهرست شیخ طوسی محسوب میشوند در ذکر اسامی مشایخ شیعه و مصنفات ایشان است و تا آنجا که نگارنده این سطور تفحص کرده ام نام تبصرة العوام در هیچیک از دو کتاب فهرست شیخ منتجب الدین و معالم العلماء که هر دو قبل از تاریخ ۵۹۰

هجری تألیف یافته اند نه بنام سید مرتضی بن داعی و نه بنام کسی دیگر مذکور نیست و این ظاهرأ دلیل است بر آنکه ابن کتاب بعد از عهد شیخ منتجب الدین و ابن شهر آشوب تألیف شده است .

باری با ابن مقدّمات در نسبت تبصرة العوام بسید مرتضی بن قاسم داعی حدنی نیز اشکالاتی پیش میآید که بامعلومات ناقصی که علی العجالة در باب کتاب تبصرة العوام و سید مرتضی بن داعی در دست داریم نمیتوانیم آنها را حل کنیم و قطعاً بگوئیم که این کتاب تألیف سید مرتضی بن داعی مذکور هست یانه .

مشرق معروف انگلیسی ربو<sup>(۱)</sup> که کوبا بهیچوجه از سید مرتضی بن داعی خبری نداشته این کتاب را از تألیفات سید مرتضی علم الهدی نامی غیر از سید شریف مرتضی علم الهدی علی بن الحسین موسوی معروف میداند که در نیمه اول قرن هفتم هجری میزیسته و در جزء نسخ خطی موزه بریتانیا مجموعه ای هست بنام کیفیات النسخ که منتخبی است از چندین کتاب از جمله در آن مجموعه استخراجاتی از کتابی هست بنام انساب قائمه در ترجمه احوال ائمه که آنرا سید ابو تراب نامی در سال ۶۵۳ بایران آورد و مانند کی بعد از این تاریخ کتاب مزبور را شخصی بنام و لقب سید مرتضی علم الهدی از عربی بفارسی ترجمه کرده است<sup>(۲)</sup> .

ابن سید مرتضی علم الهدی که ظاهرأ در خراسان نیز میزیسته و زمانش (حدود سال ۶۵۳) بازمان تألیف تبصرة العوام درست مقارن است احتمال بسیار قوی میرود که مطابق حدس ربو از روی ذکری که در بعضی از نسخ خطی تبصرة العوام از شخصی باسم سید مرتضی علم الهدی بعنوان مؤلف ابن کتاب هست مؤلف واقعی کتاب مزبور باشد اما ابن سید مرتضی علم الهدی که بوده و شرح حال او را کجا میتوان بدست آورد معلوم نیست و راقم این سطور توانستم در کتب رجال و فهرستهای مشایخ

---

(۱) Rieu (۲) رجوع کنید بفرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ربو ج ۱ ص

۱۴۰ و ج ۳ ص ۱۰۶۱ و ۱۸۰۱

شیعه و مصنفات ایشان احوال او را بدست بیاورم .

خلاصه مطلب اینکه در باب مؤلف تبصرة العوام نگارنده باوجود کمال کوششی که مقدورم بود و جهدی که مخصوصاً در روشن ساختن این مشکل بکار بردم نتوانستم نتیجه ای که منظور بود برسم و مسئله همچنان بحال ابهام باقی ماند . امید است که بعدها منابعی دیگر در اینخصوص بدست آید و بفضل خداوند و همت و توجه ارباب اطلاع مشکل مذکور حل شود و مؤلف این کتاب نفیس معلوم گردد .

\*\*\*

کتاب تبصرة العوام دوبار در طهران هر دو مرتبه بضمیمه کتاب قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی طبع شده و هر دو طبع آن مفلوط و سقیم و در بسیاری از موارد محرف و پاره ای قسمتهای آن لایقراء است یکدفعه سال ۱۳۰۹ و دفعه دیگر سال ۱۳۱۳ هجری قمری ، ولی گویا اولین چاپی که از این کتاب شده است چاپی است که در لاهور هند سال ۱۲۹۶ بعمل آمده در حاشیه کتاب معارف الفرقه الناجیه و الثاریه تألیف سید ابوالقاسم لاهوری و این هرسه چاپ یعنی دو چاپ طهران و چاپ لاهور سنگی است ، چاپ لاهور بخط نستعلیق و دو چاپ طهران بخط نسخ . نگارنده این سطور در طبع کتاب تبصرة العوام چاپ سال ۱۳۰۹ طهران را با دو نسخه خطی از آن در دست داشته ، یکی نسخه ای بخط نسخ مورخ بتاریخ ۲۰ جمادی الاولی سال ۱۰۲۰ متعلق بجناب آقای عطاء الملك روحی نماینده محترم کرمان دام اجلاله دیگری بخط نستعلیق متعلق بدوست فاضل عزیزم آقای میرزا سعید خان نفیسی مد ظله که از ابتدا و انتهای آن اوراقی افتاده . این دو نسخه هر دو بسیار مفلوط و محرف است .

با اینکه نسخ خطی تبصرة العوام بالنسبه فراوان است نگارنده این سطور برای عجله ای که بعلمی در کار طبع این کتاب میشد از مراجعه بنسخ عیدیه و دادن اختلافات نسخ صرف نظر کرد و بهمین علت سرعتی که در طبع میشد متأسفانه نسخه حاضر چنانکه منظور بود خالی از اغلاط از چاپ خارج نشد و فرصت برای نوشتن حواشی و پاره توضیحاتی که لازم مینمود فراهم نگردید مخصوصاً در نظر بود که در آخر مقدمه در باب

منابعی که مؤلف تبصرة العوام درست داشته شرحی نوشته شود که مطالب این کتاب از چه کتابهایی اقتباس شده و از آنها کدام قسمتها بصحت و درستی نقل گردیده و در کدام قسمتها تعریف بعمل آمده . این مبحث نیز بهمان علت مذکور در فوق علیالمجاله موقوف میماند فقط خوانندگان محترم را بفهرست اسامی کتبی که در متن تبصرة العوام مذکور شده و ما در آخر کتاب جدولی از آنها بدست داده ایم احاله میکنیم و از آن جمله از کتبی که نظر عمده مؤلف تبصرة العوام در نقل مقالات مخالفین امامیه و ملل غیر اسلامی بآنها بوده یکی کتاب الفرق بین الفرق تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی اشعری است . که در سال ۴۲۹ فوت کرده دیگری کتاب الملل والنحل تألیف محمد بن عبدالکریم شهرستانی متوفی سال ۵۴۸ .

چون این کتاب نیز بشرحی که در مقدمه بیان الادیان متعرض شده بخارج جناب مستطاب عالی آقای حاج امین التاجار اصفهانی بطبع رسیده است بر ذمه خود فرض میدانم که از معظم له و از حضرات معظم آقای تقی زاده و آقای آقا سید عبدالرحیم خان خلخالی متظلمهما که وسیله انجام این امر خیر بوده اند تشکر کنم .

عباس اقبال

خرداد ۱۳۱۳

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حد و سپاس مرخدای را عزّ و جلّ که جمله موجودات را بوجود آورد و از یسقی بهستی رسانید بی مایه هیولی، مقدّری که قادر است بر جمله صورنها، مدبّری که اساس عالم نهاد بنیکوترین تدبیری، حکیمی که مستخرّ اوست جمله مخلوقات او بافعال محکم کرده، در ازل عالم بود بکُلّ معلومات، قدیمی که عدم بر او راه نیابد، همیشه بوده و باشد، موجودی که وجودش علّت موجوداتست، حیّ که حیوة همه موجودات نتیجه فعل اوست، قادر بالذات نه بقدرت، عالم نه بعلم، موجود نه بوجود، حیّ نه بحیوة، باقی نه ببقاء، قدیم نه بقدم، سمیع نه بسمع، بصیر نه ببصر، این صفات او را ذاتیست نه معنوی، حاجت و آلم و شهوت و نفع و ضرّ و غم و شادی بر او روا نه، منزّه از همه عیبها و مستغنی از جمله مخلوقات، احتیاج همه بدو و او بهیچ محتاج نه، بی مثل و مانند و شریک و نظیر و یار و مشیر و رن و فرزند و پیوند، لیس گمّیلِه شَتّی وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ وَلَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ. صد هزاران صلوات و نجات بر جان پاک مطهر مجتبی و معلّی مزگّی محمد مصطفی سید اولین و آخرین مهتر و بهتر عالم و آدم، و برادر او و ابن عم او مرتضی علی بن ابی طالب و بازده فرزند وی که امامان برحقّ و حجّتان خدای بر خلق و معصومان از صغیر و کبایرند و راه نمایان و پیشوایان ملت، صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی محبّیهم الرّاضین بمحبّتهم، و علی الطّالبن و المبعضین لعنة الله و الملائكة و النّاس اجمعین.

بدان که مدّت مدبدست که جماعتی از سادات عظام و علما و غیر هم از این ضعیف [مرتضی بن داعی الحسنی<sup>(۱)</sup>] النّاس میگردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات و ادیان و ملل پیارسی جمع کن از کتب علمای این صنعت و مشایخ علمای ابن فن، عوایق

(۱) در نسخ چاپی هم «سید مرتضی الملقّب بعلیه الهدی» مذکور است که الحاقی است. در دو نسخه ما در متن کتاب نامی مذکور نیست ولی در حاشیه نسخه آ عبارت بین دو قلاب نوشته شده.

روزگار مانع آن بود . چون وعده دادن از حدّ بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیادت بود لازم شد شروع کردن و بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقاد هر قومی یاد کردن بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن مشغول شوند از تطویل آن ملول و متعیر نشوند و عقیده های صحیح از فاسد بدانند و جامع و کامل از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جلیل یابند و این کتاب را **تَبْصِرَةُ الْعَوَامِ فِي مَعْرِفَةِ مَقَالَاتِ الْأَنَامِ** نام نهاده شد و بر بیست و شش باب مرتّب ساخته :

**باب اول :** در مقالات فلاسفه و امثال ایشان .

**باب دوم :** در مقالات مجوس .

**باب سیم :** در مقالات جهودان و صابیّان و ترسیان .

**باب چهارم :** در ذکر اصل فرق اسلام و مقالات ایشان .

**باب پنجم :** در ذکر خوارج .

**باب ششم :** در فرق معتزله .

**باب هفتم :** در مقالات جهم بن صفوان .

**باب هشتم :** در مقالات مرجیان .

**باب نهم :** در مقالات نجاریه .

**باب دهم :** در مقالات کرامیه .

**باب یازدهم :** در مقالات مشبّه .

**باب دوازدهم :** در مقالات اهل تناسخ .

**باب سیزدهم :** در مقالات اهل سنّت و جماعت .

**باب چهاردهم :** در ذکر سیّم و چهارم از ایشان .

**باب پانزدهم :** در مقالات ابن کلاب و اشعری .

**باب شانزدهم :** در مقالات صوفیان .

**باب هفدهم :** در کلمات جنید که قشیری در رساله خود یاد کرده است .

**باب هجدهم :** در مقالات اهل سنّت و جماعت در حقّ انبیا و رسل .

**باب نوزدهم :** در مقالات اصحاب اهل دوّم از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند .

**باب بیستم :** در دانستن حقّ از باطل .

**باب بیست و یکم :** در ذکر اعتقاد امامیه .

**باب بیست و دوم :** در حکایت فدک .

**باب بیست و سوم :** در ذکر احادیث و موضوع و نادرستی آن .

**باب بیست و چهارم :** در فضایح بنی امیه .

**باب بیست و پنجم :** در حکایت اهل عدل و جبر .

**باب بیست و ششم :** در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه .

و از حق تعالی توفیق میخواد در اتمام آن و استغفار میکند از سهو و خطائی که در کتاب بیفتد .



## باب اول

در ذکر مقالات فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب نجوم و طبایع و غیرم بدان که فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم بودند چنانکه قرص آفتاب و نورش و گویند که اول چیزی که از علت اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزلت دوّمست از علت اولی در عدد نه در قدّم و آنرا عقل کل و فعال خوانند و گویند این آن عقلست که در قرآن آنرا قلم خوانده است و تأثیر این در نفس همچون تأثیر قلم باشد در لوح و گویند نفس آن لوحست که در قرآن یاد کرده است و نفس را سیّم خوانند در عدد و گویند عقل جزویست که بدان نیک از بد و نفع از ضرر بداند و قوئی از قوئهای نفس کلی و گویند عقل ساکنست حرکت نکند و نفس در عقل ثابتست و همیشه نفس متحرّکست و عقل چون خواهد که علم علت اولی بداند متحرّک شود حرکتی راست و گویند نفس در عالم عقلی چون مشتاق علت اولی شود بعلت اولی رسد و گویند علت اولی داند که عقل معلول ویست و جز ازین هیچ نداند و گویند جاهلست آنچه بالا ویست زیرا که ویرا بکمال نشناسد و همچنین جاهلست بدانچه در زیر ویست از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد که عقل ویرا . و گویند هر چه زیر فلک قمر است معلول طبایعست و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای زمانی باشد و نفس محیط زمانست و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل یعنی علت اولی که آنرا صانع می خوانند در کرد جمله موجودات در آمده است و گویند دانش باری تعالی بذات خود نفس ویست و گویند عالم و علم و معلوم هر سه يك ذاتست و علت اولی را جز عالمی (۱) هیچ صفتی دیگر نیست و گویند علت اولی

را لَدُنّی باشد از بهر آنکه ذات خود را مدرکست و عقول را بادرک اولدّت کمتر از آن وی باشد، و گویند کواکب هر چه (۱) بالای ایشانست بینند (۲) و عِلّت اولی را بینند و حرکت کواکب و افلاک تمام و دایمست و ایشان همه زنده اند و تغیر بدیشان روا نیست و جمله را بک حیاتست و مشتری فاعل عالم ارضیست و مدبر اوست بقوتی که در وِست از عِلّت اولی، و گویند کواکب و زمین ذوات عقولند و گویند آفتاب و جمله کواکب بینند و شنوند هر آنچه زیر ایشانست، و گویند زمین حسّ دارد و شنود و بیند و آشامد و چشد اگر چه بآن ما نماند، و گویند از عقل مجرد عقل دوّم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دوّم عقل سوّم و فلک ثوابت و از عقل سوّم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد پدید آمد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پس عقول ده بود و افلاک نه و چون گویند ملائکه بدان این عقول مجرد را خواهند (۳) و گویند جمله ازلی اند. بدان که مذهب فلاسفه مختلفست و بعضی اقوالشان متضاد. **افلاطون** گوید صانع قدیم عقلست و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیم عقلست و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیمست و انتقال میکنند بنسخ یعنی از تنی بتنی می رود و بعضی از شاگردان وی با وی موافق باشند و **ارسطو** گوید بالای عقل چیزی دیگر هست و آنرا **مبدأ الاول** یا **مسبب الاول** خوانند و گوید **مبدأ الاول** بغایت کمالست زیرا که عاشق ذات خودست و بدان مشغولست و گوید جوهر قدیمست و از **مبدأ الاول** فیض قوت بجواهر می باشد و صورت در وی می پوشاند بی علم و ارادت **مبدأ الاول**، مانند نور آفتاب از آفتاب. **ابونصر فارابی** در کتابی که آن قرآن فلاسفه است گوید این جمله مذهب فلاسفه است **مونس** (۴) و قومی که تابع او اند گویند در عالم تغیر و تبدیل و فعل و انفعال و منفعت و مضرت هیچ ازینها نیست بلکه انتقالست مثل آنکه مردی بسایه نشسته بود روی وی نیکو نماید و چون بافتاب نشینند رویش زشت نماید، مرد یکیست و آنچه بنگردد دو.

---

(۱) در آ: هر چند (۲) در آ: نه بینند (۳) در چاپی: بعضی عقول مجرد را مبولی خوانند.

**طیسوس** و قومی از مصریان و **قولونس الفیومی** و **افلاطون القبطی الحلوانی** گویند در عالم چیزی نیست الا آنچه بچشم بینند و بکوش شنوند و هیچ نقل و حرکت و فناء و زوال و تغییر نیست الا آنکه فاعل و محرک می بینیم و تغییر و زوال مخلوق. **افلاطون قبطی** گوید و آنان که تابع وی باشند که علت اولی خالق را از نفس خود بیافرید و هر موجود که هست خالق باشد و مخلوق. الا آنکه تمامتر بود در فضیلت اولیتر بود بر بوبیت. و قومی هم از ایشان گویند عالم يك اصل بود بر صیفی (۱) قدیم و آن صیفت نخستین بود، از آن صیفت این شکل محدث پدید آمد و قومی گویند حبه بود آن حبه شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکلهای پدید آمد و قومی گویند اصل عالم دو جوهر متضاد بود با یکدیگر امتزاج کردند و از آن امتزاج این عالم پدید آمد و قومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود و بعد از آن متحرک شد و چهار حرکت بگرد و از آن چهار حرکت این عالم حاصل آمد.

**ثالیس** و **انکساغورس** و **فیثاغورس** و **سقراط** گویند ذات عالم قدیم است و صفات محدث، و قومی از متقدمان ایشان گویند مثل **ارسطاطالیس** و **دیافرطیس** (۲) و **ثامسطیوس** و **برقلیس** و از متأخران **ابوعلی سینا** و **ابونصر فارابی** که عالم قدیمست بذات و صفات.

و **اصحاب هیولی** گویند اصل عالم قدیمست و ترکیب محدث و قومی گویند که **افلاطون** و **ارسطاطالیس** و **سقراط** عالم را قدیم نگویند و اعتماد برین نیست بلکه قول اول درست تر دانند.

و **ابونصر فارابی** گوید که صانع عقل محض است بفعل مجرد از ماده و عشق و خرمی او بذات خویش مانند عشق و خرمی ما باشد بذات ما و گوید صانع عاقلست و هم عقل و هم معقول و گویند خدای تعالی عالمست بکلیات و جاهلست بجزئیات و بدین علم کلی آن خواهند که داناست بمبادی و بعلم جزئی افعال حیوانات خواهند و جز آن و بعضی گویند هر چه می بینیم از آثار عالم جزئیست و هر چه تصور کنیم

بمنطق یا نظر فلسفی آن کلمی بود، آنکه گویند آنچه از علت اولی حاصل شود جزئی باشد و آنچه از فلسفه و منطق حاصل شود کلمی و اکثر فلاسفه گویند که باری تعالی جز نفس خود هیچ دیگر نداند الا ابوعلی سینا و اتباع وی که گویند نفس غیر نیز داند و گویند باری تعالی جوهر بسیطست یعنی او را هیچ ماهیت و حقیقت نیست که اضافت آن با وجود او توان کرد بلکه وجود او وجود محضست و وجود واجب او را بمنزله ماهیت است اشخاص را.

**اما جالینوس و بطليموس** و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی، همیشه چنین بود و همیشه چنین باشد، و گویند چون اخلاط در تن آدمی صافی باشد عیش وی خوش باشد و چون تغییر در اخلاط پدید آید عیش حیوان ناخوش باشد.

**مهندسان** گویند حرکت افلاک دائم بود و آن طبیعیتست و فلک را از آن خبر نباشد از بهر آنکه حرکت طبیعیتست نه ارادی و گویند تأثیر افلاک و کواکب در کلیات بود نه در جزئیات و بعضی گویند که ایشان را تأثیر در همه چیز هاست بطبع مانند تأثیر آتش در هیزم.

**کیال** روایت کند از بعضی یونانیان که فلک همچون دولا بست و چیزها معدودست، زیادت و نقصان نپذیرد، چون یکی تلف شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقل کند بذات موجود مثل آنکه اصحاب تناسخ گویند.

**در ذکر روح و نفس:** اکثر فلاسفه گویند روح حیوانی است و منشاء آن دل بود، و روح طبیعی و منشاء آن جگر بود و روح نفسانی و منشاء آن دماغ بود و بیشترین ایشان گویند روح قدیمست و بعضی گویند محدثست اما چون از تن مفارقت کند باقی بماند و گویند معاد عبارت از آن باشد که ارواح باموضع خود رسند و در آن حال اگر ایشان را مال نیک بود آنرا بهشت خوانند و اگر بد باشد آنرا دوزخ خوانند و گویند معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده اینست و گویند معنی قول خدای عز و جل که میگوید: **إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً** آن باشد که روح با عقل

اولی رسد و گویند ثواب بر دو گونه بود یکی روحانی و آن نظر بود به عالم ملکوت یحشم عقل و یکی لذت و راجت که تعلق بجسم دارد و عقوبت هم دو نوع بود یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت ، دیگر جسمانی بود چون حرارت و برودت . و گویند حشر اجساد محالست چون روح از تن مفارقت کرد اگر او را خصالهای حمیده باشد و رنجی از وی بحیوانی نرسیده باشد بمقل پیوندد و او را لذتی باشد و این معنی را بهشت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بوده باشد چون از جسد جدا شود و قصد عقل اولی کند بکره اثیر رسد در زیر آن بماند و نتواند که قصد ملکوت کند تا بمقل رسد ، اگر زیر قطب جنوب بماند از کرما معذب شود و اگر در زیر قطب شمال بماند از زمهریر معذب بود ، پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد ، و گویند معنی سعادت آن بود که روح به عالم علوی رسد و شقاوت آن بود که در عالم ظلمت بماند ، و قومی از ایشان گویند که سعادت نفس آن بود که جوهرش بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم و ترک حرص و شهوت کردنت و بیشترین فلاسفه تناسخی باشند و بعضی گویند نفس نقل نکنند الا بمثل آن جسدی که از وی بیرون آمده باشد و نفس خیر با خیر شود و نفس شریر با شریر ، و بعضی گویند نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال بماند چنانکه از پیش یاد کردیم و گویند نفس استعمال فکر کند مادام که با جسد باشد و چون به عالم عقل رسد فکر نکند و نفس نادر جسد بود ناطق بود بفکر و چون به عالم علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی بفعل بی صورت . و گویند نفس چون در جسد بود قابل تجزئی باشد بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس مفکرة جز از نفس شهوانی است و نفس شهوانی جز از نفس بهیمی ، دیگر گویند هیچ جزء از اجزای نفس در مکان نیست اما افعال او در اعضای حیوان ظاهر میشود و گویند نفس ناطقه هر فعل از افعال که کند بواسطه نفس بهیمی کند چون از جسد مفارقت کرد چیزهای عقلی داند و چیزهای حسی نداند از بهر آنکه خسیس است و گویند هر قل جبار او پادشاهی بزرگ بود و افعالی چند کرده بود که پادشاهان بعد از او مانند آن نتوانند کردن و همچنین ایشان که پیش از وی بودند ، چون به عالم علوی رسید

آنها همه در چشم وی خوار و حقیر بودند پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیست .

**افلو طرحس** گوید نفس عبارتست از اجزای آتشین رونده درین هیكل

**ودیو جانس** گوید نفس عبارتست از هوا که در اندرون میرود و بیرون میآید

**وئالی ملسطی** گوید نفس عبارتست از آب ، و قومی از ایشان گویند نفس عبارتست

از مجموع اخلاط چهارگانه چون قدر هر يك . معین بود ، و قومی گویند نفس عبارتست

از خون و قومی گویند نفس جسمی لطیفست و قومی گویند نفس عبارتست از اعتدال

مزاج و قومی گویند عبارتست از ارواحی که در دماغ متکون شود از بهر چیزی که

تعلق بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد و قومی گویند که نفس عبارتست

از شکل و تخطیط و درین معنی اقوال بسیارست اگر جمله یاد کنیم خواننده را

ملات انگیزد .

**اما آنچه فلاسفه گویند در نوامیس که مسلمانان آنرا نبوت خوانند**

بدان که ایشان چیزهای چند شرط کنند در ناموس ، گویند نفس ناطقه دو نوعست ،

**اول عملی دوم نظری** . بعملی محسوسات در توان یافت و بنظری معقولات و حس

اخص "آلانت در ادراك محسوسات و محسوسات اخص" مدرکانت و معقولات بهترین

مدرکانت و عقل عالیترین اسباب ادراکانت و قوت متخیله متصلست بهر دو و خادم

ایشانست پس قوت متخیله ماده قوت عملی باشد و قوت عملی ماده قوت نظری و قوت

نظری ماده عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل فعال

و در حقیقت جمله يك چیز ست و چون قوت متخیله قوت عملی شود و عملی نظری و

نظری عقل منفعل و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس چون بافعال

متحد شود بدرجه کمال رسد و وحی بفعال آید و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل

آنکه حکیمی فیلسوف شود اگر فیض کند بقوت متخیله بافعال یکی شود و جمله آنچه

بود و آنچه باشد بداند و راه سعادت اعظم بنماید و خیرات اول و آخر بیان کند و

بفرماید و حاکم و رئیس شود و در نفسها حکم کند و رئیس بود که هیچ رئیس بالای

وی نباشد و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد و فعال اینجا عبارتست از جبرئیل و مبدأ

اول خدای تعالی و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت .

بدان که این قوم را خبط بسیارست ، يك بار گویند مبدأ اول عقلست و او اشرف موجوداتست و نزدیكتر بمبدأ اول و دیگر گویند عقل خداست و ملائكه بنزد ایشان قوت های نفس کلیست و شاهدۀ ادراك بعقل ، و افلاطون کتاب نوامیس تصنیف کرده است و در آنجا در حق انبیا گوید این حکایات که گفته شد . بدان که این قوم را اعتقاد بصانع و انبیا و کتب و هر چه بخلق رسانیده اند از امر و نهی و احکام و اخبار و امثال این نباشد و جمله شریعتها و دین های رسل و اخبار کور و عذاب و حشر و نشر و حساب و ترازو و صراط و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائكه و ملك الموت همه را محال و هذیان دانند و گویند که کتب رسل سخن ایشانست و هر کرا بدین چیزها که یاد کردیم ایمان بود او را جاهل خوانند و گویند رسولان جمله حکما بودند . اما ایشان را جاه و منصب دوست بود از بهر مصلحت کار خویش این شرایع و دینها بنهادند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود کنند و اگر چنین نکردند کسی مطیع ایشان نشدی ، و گویند رسولان اگر چه حکما بودند درجه ارواح ایشان نزد عقل اول کمتر از آن حکمای دیگر باشد زیرا که ایشان ترك حکم و ریاست و اتباع کرده بودند و رسل ترك آن نکردند و گویند سرکردانی خلق و کمرامی ایشان همه از انبیا و رسل بود و اگر ایشان را حب جاه و ریاست نبودی و خلق را باحال خود بگذاشتندی در دنیا فساد از این کمتر بودی . و گویند نکاح را فایده آنست که چون فرزندی در وجود آید دانند که تربیت او کرا میباید کرد و او را با کدام خانه میباید رفت و اگر بدانچه شخصی گوید این زن را بتو دادم و او گوید خواستم بدین کلمه هیچ حلال نشود و اگر فضایح و کفر ایشان جمله یاد کنیم بطومارها تمام نشود ، بدین قدر اقتصار کنیم .

اما اصحاب افلاك و نجوم ، میان ایشان خلافت در قدم عالم و از آنان که گویند عالم قدیم است قومی گویند قسمت تعلق ببروج دارد تاجهارطبیاع برآن بروج بنکرده حیوان پدید نیاید آنکه ابتدا از حمل کنند و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و در وی هیچ حاصل نیاید زیرا که حمل برج آتشیست و بیک عنصر چیزی

حاصل نشود و ده هزار سال قسم نور بود و نور ارضیست و بدو عنصر هیچ حاصل نشود یکی گرم و خشکست و دوم سرد و خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود، چون سه طبیعت جمع شد گرم و خشک، و سرد و خشک، و گرم و تر نباتات پدید آید و چون دور بر سرطان رسید و آن سرد و تر است چهار طبیعت تمام شد و حیوان پدید آید، و قسمت سرطان هفت هزار سال بود و هفت سیاره درین سیر با وی شریک باشند در هزار سال اول زحل شریک وی بود و در هزار دوم مشتری و همچنین تا بقمر رسد و هزار آخر شریک قمر بود. و گویند چون دور تمام شود عالم خراب شود و در دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور بمقرب رسد حیوان پدید آید و گویند ابتدا چنین باشد. در بروج آتشی و ارضی هیچ نبود و در بروج هوائی نباتات پدید آید و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هری هزار سال که خراب باشد بعد از آن نفت هزار سال آبادان بود و همیشه برین ترتیب و هر گاه که خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد و چون آبادان شود عمارت در آن ربع بود که آب از آن نقل کرده باشد و قومی دیگر از ایشان گویند که دور تعلق بسیر اوجات دارد و در آن دو مذهبست، بعضی گویند بیست و چهار هزار سال یک دور اوجات تمام شود و بعضی گویند سی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان هر گاه که بروج از مثلثه نقل کنند بمثلثه دیگر عمارت نقل کنند از ربعی ربعی دیگر و همیشه چنین باشد و ایشان که گویند عالم را آخر هست سه فرقه اند: **اول اصحاب سند هند** و ایشان گویند مدت ایام عالم چهار هزار و سیصد و بیست و شش هزار سال شمسی باشد **فرقت دوم اهل هند**، ایشان گویند مدت ایام عالم چهار طورست و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری شش هزار سال مجموع آن سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد، **فرقت سیم اهل فرس** و ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و آنرا بچهار قسم کنند بر عدد فصلهای سال و هر قسمی را طور نام کنند پس هر طوری سه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماهست و آن را کور نام کنند پس هر کوری سه قسم کنند بعدد روز های ماه و آنرا دور خوانند پس هر

دوری بدو از ده قسم کنند بمدد ساعات روز و آنرا عمر خوانند و هیچ کس از منجمان و فلاسفه و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید عمرها دراز باشد مثل هزار سال و دوهزار سال و زیادت و اصحاب طبایع گویند غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش ازین صورت نبندد.

بدان که بنای مذهب فلاسفه بر يك اصلست از انكار صانع و قدم عالم و چون درست شود که عالم محدثست لابد که وبرا محدثی باید و آن محدث صانع باشد و چون قدم عالم باطل باشد جمله مقالات ایشان باطل بود.

**دلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر :** بدان که جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن باشد یا متحرک و هر دو قسم باطلست پس عالم قدیم نباشد دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم بودی یا ساکن بودی یا متحرک از بهر آنکه جسم را از حیث گزیر نباشد و چون در حیث قرار نگیرد متحرک بود و عقلا از وجود جسم جز ازین دو قسم ندانند پس لازم بود که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیرا که واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل نه ساکن بود زیرا که ادوار افلاك نزد ایشان ازلیست پس جسم در ازل ساکن نبود و نشاید که در ازل متحرک بود زیرا که حرکت عبارت بود از نقل از مکانی بمکانی دیگر پس حرکت مسبوق باشد بموضع انتقال و نشاید که ازل مسبوق بود بچیزی و جمع میان حرکت و سکون هر دو محال بود پس لازم شود که جسم محدث باشد از بهر آنکه سابق نیست بر حرکت یا سکون، و حرکت و سکون هر دو محدثند لازم شود که جسم محدث بود و نیز چون حرکت آمد سکون نیست شد و چون سکون حاصل شد حرکت نیست شد، اگر حرکت و سکون قدیم بودندی عدم بر ایشان روا نبود و چون درست شد حدوث جسم لازم آمد که عالم را صانعی قادر مختار باشد تا فعل محکم از وی درست بود و این دلیل بود بر فساد مقالات فلاسفه و جمله دهریان و اینقدر کفایت بود درین موضع.

## باب دوم

### در مقالات مجوس و دین ایشان

بدان که مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانعت : **یزدان** و **اهرمین** یزدانرا خدای گویند و اهرمین را شیطان . و گویند باری تعالی چون عالم را بیافرید اندیشه بد کرد گفت مبادا که مرا ضدی باشد که مرا عدو باشد شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی دیگر گویند چون یزدان تنها بود او را وحشتی پدید آمد فکر بد کرد و اهرمین از آن پدید آمد و اهرمین بیرون عالم بود از سوراخی نظر کرد و یزدانرا بدید و جاه و منزلت او ملاحظه کرد حسد برد و شرّ و فساد در وی پدید آمد یزدان ملائک بیافرید تالشکر وی باشند و خود و لشکر با اهرمین جنگ کردند و جنگ میان ایشان دیر بماند ، چون یزدان نتوانست منع اهرمین کردن با یکدیگر صلح کردند و شمشیر ها پیش قبر نهادند و قومی گویند پیش ملائکه بنهادند بشرط آنکه اهرمین در عالم باشد آن مدّت که معین کرده بودند ، و هر کدام که عهد بشکستند پیش از آنکه مدّت بآخر رسد او را بشمشیر خود بکشند و چون مدّت بآخر رسد اهرمین از عالم بیرون شود و چون بیرون بود عالم خیر محض باشد و شرّ و فساد باقی نماند و بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمین هر دو جسمند و بعضی گویند اهرمین نه جسمست و یزدان جسمست و گویند یزدان مطبوعست بر خیز و شرّ نتواند کردن و اهرمین مطبوعست بر شرّ و خیر نتواند کردن و هر چه خیرست در عالم از یزدان حاصل شود و هر چه شرّست از اهرمین و گویند بیمارها و آفریدن موزیات مانند مار و کژدم و جز ایشان قبیحست و آن از اهرمین حاصل شود و ابن باطلست زیرا که فکر و شك نزد ایشان همه قبیحست و آن از یزدان حاصل شود .

و زردشت نبیّ مجوس از اهل آذربایجان بود و در پارس مقیم بود و حال او چنان بود که وی علم نجوم نیک دانستی و طلسمات و مخاریق زیر زمین ساخت و نفقات

چند سال در آنجا ضبط کرد بعد از آن تن برنجوری داد و پسر را گفت چون من تن خود را مرده سازم گور در جنب زیر زمین بکن و چنان کن که من در زیر زمین بینم پس زردشت تن بمرک داد و پسر او را بجانب آن سرداب برد چنانکه فرموده بود چون خلق باز گشتند او در آن سرداب رفت و مدتی در آنجا بنشست بعد از آن بیرون آمد و کتابی بیاورد که آنرا **زلفه و پازلفه** خوانند و گفت خدای مرا زنده گردانید و برسالت بشما فرستاد . مجوس ویرا قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست و گویند گشتاسب و اسفندیار او را حبس کردند و زردشت معجزها ظاهر کرد او را رها کردند . زردشت گوید خالق آن آفریند که مشتهای ذات وی بود و چون در عالم خیر و شر هست لازم بود که عالم را دو خالق باشد و گوید خالق خیر خدای بود قادر که از هیچ عاجز نشود و خالق شر و فساد و ظلمات شیطان [ که ] ناتمام بود و عاجز باشد و **دیصان** از ایشان گوید که هر دو قادرند الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر بیافرید و هر که که او خیری کند صاحب شر نیز در ازای آن شری کند و بعضی از ایشان گویند جسم را دو خالقند و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند خالق خیر با وی خیر کرد و خالق شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر آفرید . و گویند هر آن جسم که از وی خیر بوجود آید خالق وی خالق خیر بود .

### در ابتدای آفرینش خلق

مجوس گویند پسر **گیومرث** بوده آدم و او از اصطخر بود ، چون در اصطخر بمردمی از وی بیرون آمد و در زیر زمین روانه شد و چهل سال در زمین بماند آنکه درخت ریاس از آن پدید آمد و شکافته شد و **هشی و هشانه** از آن بیرون آمدند یعنی آدم و حوا و قومی گویند درخت ریاس از جنس نبات استحال کرد و جنس انسان شد و فرزندان آدم و حوا در **خلالتو کمرامی** بودند تا روز کار **اوشهنج** و او ایشانرا با عبادت خدای خواند و **گیومرث**

راجز از هند و فرس دیگران ندانند و سه قوم از ایشان او را دانند **اول کیشیه دوم مانیه**، **سیم غالیه** و **کوبند آدم و حوّا** **کمره** و **ضال** بودند **فیشداذ** یعنی آنکه سابق بود بحق و **سنت** **تاجا** (۴) را دید پدر عرب که ظلم میکرد و حق دیگران بظلم بدست فرو میکرد برخواست و خطبه کرد و گفت شما بسیار شدید شما را لابد رئیس باید مطاع که دفع ظلم ظالم از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولتری بملك از ما، او **اول** کسی بود که آتش پرستید و آتش خانه کرد در خراسان که آنرا **فارسدیر** خوانند و دیوان بهر او **گردبنداذ** بنا کردند و معنی کرد بنداد آنست که آنرا کرده یافتند و **کوبند سندق** او بنهاد و **کوبند کیومرث** نهانند را معمور یافت و این دلیل بود که **کیومرث** نه ابوالبشر بود و **کوبند** از بهر این او را نهانند خوانند و **کوبند طوفان** نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام پیش از آدم و حوّا بود و **انوشاذیه** از ایشان **کوبند خضر** یار همه انبیاست و جز از وی کسی یار انبیا نبود و او برادر جمشید بود، مانو<sup>۵</sup> به **کوبند** در زمان دارا **زردشت** **ارولد** ظاهر شد و مجوس انکار آن کشند و مانو<sup>۶</sup> به **کوبند عیسی** علیه السلام خلق را **بزردهشت** میخوانند و **کوبند موسی** علیه السلام نه پیغمبر بود و مجوس **کوبند** از **اول** عمر دنیا تا آخر زوال بلاد دوازده هزار سال بزدان مقرر کرده است و **اول** انسانی که آفرید **کیومرث** بود و **اول** حیوانی که آفرید **نور** بود که او را **ساوایوداذ** خوانند و ایشان در مرکز **علویات** بماندند سه هزار سال بی آفتی و آن سالهای حمل بود و نور و جوزا پس ایشان را بزمین فرستادند و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است بی آفتی و بلا در زمین بماندند و چون دور بمیزان رسید و مضادات و فساد ظاهر شد **کیومرث** و نور مالک آب و گل و نبات شدند سی سال از دور میزان، پس **کیومرث** بمرد و از پشت وی نطفه بیرون آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و از آن درخت ربیاس پدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و **کوبند طالم** الف میزان سرطان بود و شمس و قمر و سیارگان در شرف بودند **الا** عطارد و مجوس **کوبند** سیاره پنجگانه نحسند و **کوبند** اگر نه آن بودی که ایشان در برجها راجع شوند بقمر بسی آفتها و بلاها پدید آمدی **اما** کواکب بیابانی دفع شر ایشان میکنند و این حکایات

از کتاب **کیان و بیان** از کتب مجوس نقل کردم و در کتاب **خوره روزان** گفته اند که **خمه** در آخر اسفندار مذمّاء بود و آنرا **جهنماد** گویند و گویند در این روزها خدای تعالی جهان بیافرید و درین روزها چیزها فرو فرستاد و در سحرگاه شب نوروز از اوج بر بالا شوند و گویند درین **خمه** مختار هر روز بعد از نماز **مزمه** از بهر صاحب روز لازم بود و همه عبادتهای ایشان در آن وقت درست بود که روی بیول گاو بشویند پس عبادت کنند و قومی از ایشان گویند ابتدای خلق از **مهل** و از **مهلیان** بود نه از آدم و حوّا و اهل هند و چین گویند اوّل خلق نه از یک پدر بود که اگر از یک پدر بودی خلق یکسان بودندی و در اشکال ایشان تفاوت نبودى. مجوس گویند ارواح جزو است از نور ربّ العزّه و ایشان را در جسمها محو و مجوس کرده اند و جسم جزو است از ظلمت و ظلمت جزوی از ابلیس چنانکه نور جزو است از ربّ العزّه.

بدان که هیچ مذهب نزدیکتر بمذهب فلاسفه از مذهب مجوس نیست و ایشان و طبی مادر و خواهر و دختر و عمّه و خاله و آنچه از ایشان بزیاند جمله حلال دانند الا آنکه فلاسفه جمله قبیح شرعی و محرّمات مباح دارند و مجوس گویند شرع مباح کرده است الا آنکه هر فرزندی که از ینها بزیاد او را در شرف تفاوت بود فرزند که از مادر خود آورد شریفتر بود از آنکه از دختر آورده بود و آنچه از دختر آورد شریفتر از آنکه از خواهر آورد و آنچه از جدّه خویش آورد شریفتر از همه بود. یکی از مجوس که او از جمله وزراء بود شرح این داده است. گوید چون مادر این فرزند جدّه پدر باشد این فرزند را فراستی و کیاستی باشد و فصیح و نیکو طلعت بود و داهی و محتال باشد و درین معنی مبالغتی عظیم میکرد تا گفت که عطارد مردی بود که از جدّه جدّ خود بوجود آمده بود و او زنی بیر بود قبیح منظر، باز عطارد را بروی شفقت بود که هیچ مرد بر وی التفات نمیکرد در روزی که مجوس آنرا بزرگوار دارند از بهر تبرک و شفقت با وی و طبی کرد در حالی که آفتاب طلوع میکرد و عیوق با وی بود آن عجزه حامل شد و در مدّت حمل سبب اصفهائی و به درخمر میخویشانید

و مغز فستق باقیت (۱) و شکر بروغن گاومی سرشت و بخورد وی میداد تا آن وقت که بار خواست نهان و چون وضع حمل نزدیک شد حکماء و رؤساء مجوس پیش وی حاضر کرد و در مقابل وی بنشستند پیر زن اشارت کرد بدیشان که دور شوید و ایشان دور شدند، گفت برابر آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید، ایشان برابر آفتاب بایستادند و نماز و دعا کردند و صدقه دادند، چون معبود خضوع و خشوع و تضرع ایشان بدید آن فرزند از وی بیرون آورد، آدمیی که در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطنی کرد و در ساعت برفت و ایشان درومی نگریستند و او از زمین بر بالا میرفت و خلق بدومی نگریستند تا بآسمان رسید و چون بآفتاب رسید سوخته شد پس پاره فحم پیش ایشان فرو افتاد ایشان چون آن حال بدیدند عاجز و متحیر و غمناک شدند و مدهوش بماندند پس روز هفتم از مولد او در بیت العباد جمع شدند و بر عادت خود معبود را عبادت کردند بخضوع و خشوع، آنکه نوری روشن گرد ایشان در آمد چنانکه ایشان را بیوشانید پس آن نور شخصی جسمانی بایستاد و خدای را ثنا و ستایش کرد و گفت حمد پدر قدیم میکنم آن قدیمی که پیش وی چیزی نبود و او را سببی نیست و عقلا مانند وی نیابند و هیچ کس او را در نیابد و او کامل تر و افضل تر همه چیز هاست و او سزاوار حمدست بجلال خود و سزاوار شکرست بافضال خود و رحمت و شفقت او بر خلق و لطفی که ویرا بر ایشانست، و یاری دهد بعلوم و حکمت مددی که منقطع نشود و یاری که زائل نگردد، وجود او را اول نیست و وجود او را غایت نه و شمارا اعلام میکنم ای برادران و دوستان که من فلان بن فلان یعنی آفتاب و من بدو رسیدم و مرا قبول روحانی گردانید و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی داد بقوة فقال لطیف و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت کنم مرا دستوری داد من پیش شما آمدم تا شما را خبر دهم از آنچه دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت او و آنچه من بدان رسیدم و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیمست و من تذکره

---

(۱) در آب، قیت، ظاهر آقیت که همان قیبط و ناطف و کیت و کیتاست که حلاوی مغزیه باشد.

رها خواهم کرد ازمن که نزدیک بود بهدایت و راه نمودن شما پس بمساء چوپان در آویخت و از طرف آن نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد چنانکه بروز و شب روشن بود پس آن شخص دگر باره بالا رفت و بافق شد و آن نور بماند درخشان و آن اول آتشیت که آنرا پرستیدند پس مجوس از آن چراغها و شمعها افروختند و باتشکده ها فرستادند در بلاد دور و نزدیک و سبب آتش مجوس آن بود و محتاج هیزم نبود تا در زمان موتیل اول اتفاق چنان بود که مست شد و عورت برابر آفتاب برهنه کرد پاره آتش بر وی افتاد و او را بسوخت و خلق آنرا میدیدند و آن نور برفت پس کربه و فریاد و جزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان سخت بود، در مواضع عبادات و مساجد آنها برافروختند مشابه آن نور و این حکایت از قاضی ابو طاهر محمد بن الحسین الفزاری الشیرازی روایت کرده اند.

### مزدکیان

و مزدك از مجوسست و اصلش از نیریز بود و در زمان قباد بود پدر انوشیروان و مخرقه ها و شعبه ها نيك دانستی و اصل اباحت او بود، هر چه در دین مجوس و دیگر ادیان حرام بود او بر قوم و اتباع خود مباح کرده چنانکه اعتقاد فلاسفه و عرفاست که ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندارند و از انوشیروان عظیم میترسید، روزی قباد باتشکده رفت و انوشیروان با وی بود و آتشکده بزرگ بدست مزدك بود، مزدك قباد را گفت میخواهم که زیارت آتش کنی، قباد نزدیک آتش رفت و انوشیروان از پس قباد بود سلاح پوشیده بر عادت ملوك، مزدك آتش را گفت سخن گوی و پادشاه را از کار های بزرگ و بلاها خبر ده و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد آگاه کن و غرضش آن بود که آن تبلیسی که وی ساخته بود چون قباد بشنود انوشیروان را هلاک کند، چون مزدك از آن سخن فارغ شد آوازی شنید از میان آتش که من تشنه ام و خون انوشیروان میخواهم که او قصد دارد که ترا هلاک کند و بیادشاهی بنشیند و تو ازو غافل که ترا ظنی نيك در حق و بست. چون قباد این سخن بشنید او و انوشیروان هر دو متحیر شدند

و حیران بماندند . انو شیروان عاقل بود ودانا ، مزدك را كفت بگوی تا يك بار دیگر این سخن باز گوید تا شاهنشاه نيك معلوم كند . قباد دیگر بار هم بر آن صفت از میان آتش آن سخن بشنید پس انو شیروان بدان موضع رفت كه آواز از آن بیرون می آمد از پیش و پس و یمین و یسار آتش تفحص كرد زیرا آن موضع كه آتش بر آن میسوخت سوراخی دید برابر درمی ، پیکان تیر در آن سوراخ كرد و آنرا قدری فراخ كرد سردابی دید و مردی در آنجا نشسته و آن سخن كه شنید میگفت . قباد را كفت اگر شاهنشاه نظری بدین سوراخ كند ویرا این سخن كه شنید یقین شود . قباد نزدیک سوراخ رفت مرد را و سردابه را بدید مخرقه مزدك برو ظاهر شد . انو شیروان را كفت وی را بتو بخشیدم هر چه خواهی با وی بكن ، انوشیروان مزدك و انباهش را جمله هلاك كرد .

### مانویه

و قومی دیگر از مجوس كه ایشانرا **مانویه** خوانند ایشان گویند عالم را دو صانع است یکی نور و دوم ظلمت و هر دو زنده اند .

### دیسانیه

و قومی دیگر كه ایشانرا **دیسانیه** خوانند ایشان گویند نور زنده است و ظلمت میت و همه گویند نور و ظلمت هر دو قدیمند و گویند مزاج عالم ازین هر دو باشد و از یکدیگر دور بودند بطبع ، نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر ، آنكه میان ایشان امتزاج حاصل آمد با اتفاق و گویند در عالم هیچ بیست جز از نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج میان ایشان بود و نور خیر كند و شرّ نتواند كرد و ظلمت شرّ كند و خیر نتواند كرد و هر چه منفعت و لذّت و راحت بود آنرا خیر گویند و مضرت و بیماری و مشقت و مرگ را شرّ گویند جمله مانویه مقرر باشند بنبوت عیسی و منكر نبوت موسی و هارون باشند .

بدان كه نور و ظلمت هر دو جسمند و ما در باب مقالات فلاسفه بیان كردیم كه جسم محدث است و محدث صانع را نشاید و نیز پیش ایشان نور بطبع در علو باشد ابداً و ظلمت

بطبع در سفل باشد ابدأ و امتزاج میان ایشان محال بود از بهر آنکه اگر نور بسفل آید و با ظلمت امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد، چون از طبیعت بیرون رفته باشد نه نور باشد و اگر ظلمت بفوق شود و با نور مزج ~~کند~~ از طبع بیرون رفته باشد آنکه نه ظلمت بود و قول دیصانیه از همه عجیتر که ظلمت نزد ایشان موانست و موات صانع را نشاید و نیز گویند نور عالمست و ظلمت جاهل و مزج میان علم و جهل صورت نبندد و اگر صورت بندد لازم آید که علم نور ناقص شود و جهل ظلمت یعنی اگر آب کرم بآب سرد بیامیزی هم قوت آب کرم ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و همچنین اگر منی سرکه با منی عسل بیامیزی هر دو از طبع اصلی خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم تواند آفرید.

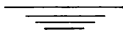
### مرقیبیه

و قومی دیگر از ایشان و این قوم را **مرقیبیه** خوانند میان نور و ظلمت واسطه گویند و چون تفسیر آن واسطه کنند آنرا حاصلی نباشد و چیزی از آن فهم نشاید کرد و گویند نور مجبوسست در حبس ظلمت و پیش ازین مجبوس نبود از بهر این فساد و ظلم و شرّ در عالم بیشتر از خیرست. و این جهلی عظیمست، نور چون خود را از زندان ظلمت خلاص نمیتواند داد چگونه عالم تواند آفرید.

بدان که ذکر ثنویان در باب مجبوس از آن یاد کردیم که اصل همه یکدست و اگر چه در بعضی مقالات مختلفند بینی که همه گویند عالم را دو صانعست و اگر چه بهری یزدان و اهرمن گویند و بهری نور و ظلمت و چون اصل یکی بود در يك باب یاد کردیم.

بدان که مجبوس گویند که گاو ان ملشکه اند و ایشان را عیدی هست از عیدها که کاوی را دست و پای معکم ببندند و بر بالای بلندی برند و گویند انزلی لا تنزلی یعنی فرورو و فرو مرو و دست از آن باز دارند چون بزمین رسید و مرد او را **یزدان کشت** خوانند و گوشت وی بشبرك بخورند و بیکدیگر فرستند و مجبوس غسل جنابت نکنند

و گویند جز از ذکر نباید شستن و گویند مثال این چنان بود که کسی جزری چند در بار دارد یکی از آن در نجاست افتد لازم نباشد که جمله را بشوید بلکه آنچه نجاست بوی رسیده باشد بیاید شست و مرده را نشویند و در گور نکنند، بعضی جایهای فراخ کرده باشند عظیم و آنرا **دخمه** خوانند چون یکی بمیرد ریسمانی بگیرند و مرده را بدان محکم در آن جامه که در آن مرده باشد بی کفن او را بدان **دخمه** اندازند و بعد از دو روز با سر وی شوند اگر **کلاغ** یا مرغی دیگر چشم وی بیرون آورده باشد گویند از اهل بهشتست و اگر نیاورده باشد گویند از اهل دوزخست و قومی از ایشان مرده را در جامه بیای باز دارند و چوبی بزمین فرو برند که سر آن دو شاخ باشد چنانکه سر دو شاخ زیر زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند مقالات و فضایح ایشان بسیارست و اگر خواهیم که جمله یاد کنیم ملالت خیزد اولتر آنکه بدین اختصار کنیم .



## باب سوم

### در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان و صابیان

بدان که یهود بعد از موسی و هرون صلوات الله علیهما هفتاد و یک فرقه شدند و هر فرقه آن دیگر را ضال و کمرام دانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجمند دو فرقه ظاهر ترند یکی را **قرآن** خوانند و یکی را **ربانان**، و ربانان بعدل گویند و کفر و فواحش و ظلم بر خدای نبیندند و گویند بد نکند و نخواهد و بدان راضی نباشد و ثواب و عقوبت خلاص بر قدر افعال ایشان دهد چنانکه حکمت اقتضای آن کند و او را نتوان دید و جا و مکان ندارد موافق مذهب اهل عدل و قرآن مشبّهی باشند و گویند او بر عرشت و سر و دست و پای و جمله اعضا دارد و رود و آید چنانکه مشبّه اهل اسلام گویند و کفر و فسق و فجور و ظلم و جمله فواحش از او دانند و گویند او را بتوان دید چنانکه مجبّر گویند، و جمله یهود مقرّ باشند بهر نبی و رسول که پیش از موسی و هرون و یوشع بن نون بود و یوشع را نبی دانند نه وصی و بنورزده نبی که بعد از موسی بودند ایمان دارند الاّ سلیمان و عیسی و محمد علیهم السلام و گویند سلیمان ساحر بود و جنّ و انس بسحر مطیع او بودند و گفته اند که یهود سلیمان را رسول دانند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را ناسزا گویند و ایشان و ترسایان گویند عیسی را یهود بکشتند و این دروغست و خدای تعالی در قرآن میگوید: **وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ** . و گویند چهار زن پیغمبر بودند: مریم خواهر هرون و موسی عمران و **حلدی** و **استار و ربقی**، و گویند موسی گفت هرگز شرع و دین من منسوخ نشود. یهود در نسخ بر سه قولند، قومی گویند نسخ شرایع جایز نیود عقلاً و قومی گویند عقلاً روا بود اما شرع منع آن کرده که موسی گفت شرع من منسوخ نشود و

قوم سیم وایشانرا عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت جایز نیست عقلاً و شرعاً و محمد علیه السلام رسول بود اما او را بعرب فرستاده بودند نه بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند .

بدان که از اصحاب ملت‌ها جهودان را دشمنی بیشتر بود با مسلمانان چنانکه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است و ایشان گویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه میکرد و مینمود از معجزات بقوت سحر میکرد و ابلیس یار وی بود درین معنی و کعبه را بیت الشیطان خوانند و ابن ازیشان عجب نبود که چون موسی بکوه طور سینا رفت بمناجات و هرون را در میان قوم بگذاشت و هرون نبی مرسل بود چون وعده از سی بگذشت و بچهل شد هفتاد هزار بنی اسرائیل کوساله پرست شدند و قول هرون قبول نکردند . چون موسی باز آمد وایشان را ملامت کرد و خواستند که توبه کنند قبول نکرد ، توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند ، شمشیر در یکدیگر نهادند چون بیست هزار کشته شدند جبرئیل آمد که تا دیگر نکشند و توبه قبولست . دیگر چون هرون وفات یافت و موسی او را دفن کرد و با پیش بنی اسرائیل آمد قول او قبول نکردند و گفتند هرون را تو کشتی تارسالت از آن تو بود ، موسی دعا کرد تا هرون زنده شد و گفت خدای مرا بمیراند و موسی مرا نکشت و فضاخ بسیارست ایشان را و از جمله فضاخ ایشان آنکه گویند خواری که از مادر باشد شاید که ویرا بزن کنند و اگر مادر پدری بود نکاحش درست نباشد و یهود بظاهر این را انکار کنند و پیش ایشان مرد تواند که طلاق زن دهد بلکه پیش قاضی ایشان رود و قاضی دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستد تا بگویند که قاضی ترا طلاق داد ، اگر زن پیش از سه روز باز گردد طلاق واقع نبود و اگر بعد از سه روز آید طلاق واقع شود و جماعتی گویند که نزد ایشان هر که که طلاق واقع شد هر گز آن زن را زن نتوان کرد البته و مرا این معنی یقین نیست ، امکان دارد که راست بود .

## اماترسیایان و مقالات ایشان

چون عیسی علیه السلام را با آسمان بردند نصاری بهفتاد و دو فرقت شدند و بعضی  
مر بعضی را کافر خوانند.

بدان که جمله نصاری گویند معبود جوهریست سه اقنوم و این اقنوم یکی را  
اقنوم اب خوانند و آن قدیم بود، دیگر اقنوم ابن و آن کلمه است، سیم را اقنوم  
روح القدس گویند و آن حیات است، و گویند معلومات یا جوهر بود یا عرض و  
ن شاید که خدای عرض بود لابد که جوهر بود و گویند نشاید که مر گب بود، لازم آید  
که جوهر بسیط بود و چون حکمتش درست نشود الا که حی ناملق باشد پس واجب  
کند که حی ناملق باشد و عیسی را پسر خدای گویند و کلمه او دانشد و گویند معنی  
کلمه آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی که دین بدوزنده شود و  
آنچه در اتحاد میگویند نامعقولست نه ایشان میدانند و نه بفهم کس میتوانند رسانیدن  
چون پرسم ایشان را که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجبست گویند از بهر آنکه  
لاهورت یعنی خدای و قومی گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است میان ما و میان  
لاهورت و یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد بذات بود و ناسوت لاهوت باشد و این  
فاسدست زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیطست و ناسوت جسم مر گب پس اتحاد  
تصور نبندد و اگر اتحاد تصور داشتی لازم بودی که لاهوت مر گب شدی یا ناسوت  
بسیط و این هر دو باطلست و تسطوریه گویند میان ایشان ممازجه نبود الا آنکه کلمه  
ناسوت مسیح را هیکل گردانید پس مسیح دو جوهرست و دو اقنوم و ملائکائیه گویند  
که اتحاد با ایشان کلمی بود نه بمسیح پس مسیح دو جوهرست و یک اقنوم و بعضی  
گویند اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تأثیر کرد چنانکه صورت در آینه تأثیر کند  
بی آنکه نقل کند و بعضی گویند معنی اتحاد آنست که کلمه بر دست عیسی تدبیر چیزها  
کرد و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم بواحدی که پدرست و مالک همه  
چیزها و بر ب و واحد مسیح پسر خدای که از پدر پدید آید پیش از همه چیزها و نه  
مصنوعست، اله حق از اله حق از جوهر پدر خود، در اقنوم خلاف کنند و بعضی

گویند اعیان و ذواتند و بعضی گویند خواصند یعنی اعراض چندند که ملازم ذات ویند و بعضی گویند یا خواصست یا صفات و گویند آن چیزی را شاید گفت که از جوهر چیزیست که شریک وی بود در صفت ذاتی و چون عیسی از جوهر لاهوت بود لازم باشد که شریک وی بود و انفعال عیسی از لاهوت آنست که خدای با آنکه پدر بود اولیتر از عیسی و عیسی با آنکه پسر بود اولیتر از آنکه پدر باشد و گویند مسیح خداست و مسیح بحواریان گفت شما برادران منید پس اگر حواریان و عیسی را فرزندان بودندی خدای جد ایشان بودی، تعالی الله عن ذلك علوً کبیراً.

و جمله نصاری گویند **یوحنا و مرقس و متی و لوقی** اینان از حواریان بودند و بهترند از داود و موسی و سلیمان و هرون و جمله انبیا، و گویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند و حق بدیشان می آمد و ملائکه ایشان را زیارت میکردند و خدای بدیشان آموزانیده بود هر چه خواهد بود پیش از آنکه باشد و ایشان خلق را بخدای خواندندی چنانکه خدای فرموده بود و گویند سلیمان ملعون بود، صد هزار لعنت بر آن کسی که اعتقاد چنین دارد و گویند نشاید نام سلیمان بردن در کلیسیا از بهر آنکه یکی از اسرئیلان خویش را که نام وی **حشامه** بود دستوری داده بود تا در خانه سلیمان بتان می پرستیدند و گویند سلیمان را ملک بیش از نیم از شام نبود با آنکه ایشان روایت کنند که خدای تعالی وحی کرده بود بداود که ترا فرزندی باشد و من پدر وی باشم و او پسر من ولیکن چون پیش **راس الجالوت** که رئیس یهود بود رفت کافر شد، نمود بالله ازین اعتقاد.

و گویند یکی از ایشان یعنی حواریان که نزد ایشان به از ملائکه و انبیاست و آن **یوحنا** بود، سی درم از یهود بستد و ایشان را دلیلی کرد بعیسی تا یهود عیسی را بگرفتند و بکشتند و بر درخت کردند و بوحنا یقین میدانست که عیسی پسر خداست و گویند عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جمله بی دینان از فلاسفه و غیره انکار کنند سخن گفتن عیسی [ را ] در مهد که عیسی در مهد گفت: **ای نی عبد الله**، من بنده خدام و ایشان گویند عیسی خداست و مجوس و یهود انکار سخن عیسی در مهد کنند و گویند

انسان نبی نباشد الا آن وقت که کتابی بیاورد واللعجب که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند :  
 حلدی و استار و ربقی و مریم و ایشان را کتابی نبود و این ضد سخن او گویست . و گویند قول  
 خدای که فرعون هامان را گفت : **يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا** دروغست ، هامان بعد از  
 فرعون بود بمذمتی دراز و او در زمین پارس می بود و فرعون در زمین مصر و اگر هامان  
 در زمان فرعون بودی در توریة یاد کرده بودی .

بدان که این قول ایشان باطلست از بهر آنکه روا باشد که هامان که در پارس بود  
 نه آن هامان باشد که با فرعون بود و اگر گوئیم که همان بود روا باشد زیرا که  
 اتفاقست که فرعون از فارس بود و نقل کرد بمصر ، چرا نشاید که هامان از پارس  
 با فرعون یا بعد از فرعون نقل کند بمصر و آنچه گویند که میان ایشان روزگاری بسیار بود  
 درست نیست و اگر درست شود آن هامان دیگر بوده باشد و لازم نیاید که در عالم هامان  
 خود یکی بوده باشد و آنچه گویند که اگر چنین بودی توریة بدان ناطق بودی گوئیم  
 اگر جمله احکام و قصه ها و اخبار در توریة بودی بانجیل و دیگر کتابها حاجت نبود  
 و فرستادن آن بی فایده بودی .

بدان که نصاری و مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و نفاس و استعاضه  
 نکنند و در حیض زن را وطی کنند و گویند هر که زنی کرد هیچ زن دیگر نتواند  
 کردن و تواند که وطی کنیزك کند و تواند که او را طلاق دهد و زنی دیگر خواهد  
 یا کنیزك را وطی کند و چون شوهر بمیرد زن تواند که هر گز شوهری دیگر کند  
 و نزدیک ایشان هیچ حد و قصاص نباشد و جمله فضایح ایشان بر شمردن ملال انگیزد  
 و بدین قدر اختصار کنیم .

**اما صایان** گویند عالم را صانعی هست که فلك و کوكب را بیافرید با حکام تمام  
 و تدبیر عالم بکواکب داد و هر چه در عالم پدید آید مدبر آن کواکب باشند و ایشان  
 عبادت کواکب کنند و بر صورت هریک از کواکب هفتگانه سیار بت ها تراشند و سجده  
 ایشان کنند و گویند از بهر آنکه ما از کواکب دوریم سجده بت میکنیم که بر صورت  
 ایشانند و بروز و شب که آفتاب تحت الارض باشد و کواکب ظاهر شوند ، خود سجده

کوا کب کنیم و این قوم سخن خود را نفی کردند و گفتند کوا کب قدیمند و گویند کوا کب از بهر آن مستحق عبادتند که مدبر چیزها اند که در عالم پدیدمی آید و قومی از ایشان گویند که کوا کب مستحق عبادت نیستند بلکه ما ایشان را قبله خود ساخته ایم و عبادت خدایر امیکنیم چنانکه شما کعبه را قبله خود سازید و قومی از ایشان گویند عالم قدیمست چنانکه فلاسفه گویند و نزد ایشان احکام شرایع و نبوت و کتب منزل و عبادات همه باطل بود چنانکه فلاسفه گویند و دهریان و صابیان فرق بسیارند و جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد صلوٰۃ الله علیهم نه پیغمبران بودند و هرمس و ذروئیوس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ایشان فرق بسیارند و هر قومی را مقالات و فضاویع بود بر خلاف قوم دیگر و آن قوم که عبادت کوا کب کنند از بهر آنکه ایشان مدبرانند این قوم غسل جنابت و دیگر غسلها بکنند و از نجاست احتراز کنند الا آنکه خمر نزد ایشان حلالست همچون نزد مجوس بخلاف یهود و نصاری که ایشان عبادت کوا کب نکنند و دیگر از هیچ احتراز نکنند و بر همین هندی و اتباع او گویند که صانع عالم نورست نه چون نورهای دیگر که بچشم توان دید و عالم و قادر و سمیع و بصیرست و صابیه واسط (۱) گویند اول انبیا آدم بود و آخرشان شیث و با این همه ایمان بعیسی دارند و بر احمه هند انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت انبیا قبیحست از بهر آنکه انبیا چیزی میفرمایند که موافق عقل بود و عقل خود کفایت بود و اگر خلاف عقل بود قبیح باشد و بعضی از ایشان گویند که آدم و ابراهیم هر دو پیغمبر بودند و جز ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبود.

بدان که سخن اصحاب مقالات و ارباب ملل بسیارست و از یاد کردن آن ملالت خیزد و اینقدر اینجا کفایتست و غرض از یاد کردن این معنی آن بود که هر که مطالعه این کند از مقالات هر قومی با خبر بود و اصول ایشان داند و المنة لله.

## باب چهارم

### دراصل فرق اسلام و مقالات ایشان

پیغمبر علیه السلام گفته است که یهود پس از موسی بهفتاد و يك فرقت شدند و امت من بهفتاد و سه فرقت شوند جمله هلاك باشند الا يك فرقت که نجات یابند . بدان که هر فرقتی از این فرق گویند که ناجی ما ئیم و دیگران همه کافر و کمر اهند و همیشه در دوزخ باشند اما اجماع امتست که این جمله فرق [چون] بشهادتین و سابع و انبیا و اصول شرع اقرار کردند خون و مال و زن و فرزند ایشان در حصن آمد و چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز بر وی و کفن و دفنش واجب بود و در گورستان مسلمانان دفن کنند و اگر چه یکدیگر را کافر و کمر ا خوانند و از یکدیگر میراث گیرند و اگر کسی بخلاف این گوید از تعصّب و بی دیانتی باشد و اصل آنست که گفتیم اوّل .

بدان که اصل این هفتاد و سه فرقت دو است و هر يك را دو نامست یکی محمود و دیگر مذموم . اما اصل اوّل قومی که ایشان خود را **اهل سنت و جماعت** خوانند این نام محمودست و خصم ایشانرا **نواصب** خوانند و این نام مذمومست . اصل دوّم قومی که ایشان خود را **شیعه** و **اهل ایمان** خوانند و خصم ایشانرا **روافض** خوانند و این اسم نزد خصم اسم ذمّت است ، پس ایشان که گویند امام بعد از رسول ابوبکر بود خود را **اهل سنت و جماعت** خوانند و این قوم که گویند امام بعد از نبی علی بود خود را **اهل ایمان** و **شیعه** خوانند و هر قوم تفسیر لقب که ایشانرا بدان خوانند طلب کنند ، اوّل نواصب گویند که اگر از نصب آن میخواستید که امام را نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمودست و اگر آن میخواستید که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم این باطلست که ما نصب عداوت خاندان نکردیم .

گوئیم این درستست نه باطل از بهر آنکه یاری دادن کسی بر آنکه حق دیگری باطل کند ظلم بود و شما را درست نشد و هرگز نشود که امامت باختیارست و بعد از رسول امام ابوبکر بود پس نصب او دلیل بود بر دشمنی آنکه حق وی باطل گردید و نیز آنچه بنی امیه با خاندان رسول کردند ترك و کابل و روم مثل آن با مسلمانان نکنند و ایشان امامان و مقتدایان شما اند و ایشان را مسلمان و مؤمن دانید و لعنت ایشان روا ندارید و آن کس که ایشان را لعنت کند کافر دانید و معویه چون ملك بگرفت بفرمود نادر بلاد اسلام بر همه منبرها و منازرها لعنت بر خاندان رسول میکردند و هرگاه این لعنت میکردند الا دو سال که ملك عمر عبد العزيز بود، چون عمر عبد العزيز بمرد دیگر باره بفرمودند تا لعنت میکردند، اگر نه این عداوت علی و خاندان رسول بود چرا بنی امیه را مسلمان دانید بدانچه ایشان کردند و آن کس که لعنت ایشان کند کافر. اگر گویند کسی که بر علی و خاندان رسول لعنت کرد ما او را امام نگوئیم و مسلمان ندانیم هدم اصل مذهب خویش کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت باختیار است و گویند چون يك کس از امت بیعت کرد بر دیگران واجب باشد که بیعت کنند و آن قوم که بر معویه و یزید و مروان بیعت کردند پیش از آن بودند که بر ابوبکر و عمر بیعت کردند، اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که ابوبکر و عمر نه امام باشند و پیش شما ایشان امامند لازم شود که ایشان نیز امام باشند و هر که منصف و عاقل بود و طلب نجات آخرت کند او را شکی نباشد در کفر آن کس که امامش کسی بود که بر علی بن ابی طالب و خاندان رسول لعنت کرده باشد و بفرموده او بر آن رسول را آکشته و دختران وی را بغارت برد و رویها گشاده از کربلا تابدمشق، هر که ایشان را مسلمان داند باید که اعتقاد کند که دوزخ نیست و وعیدهای قرآن همه دروغست و جمله کفار در بهشت باشند و نیز بر اصل مذهب ایشان اگر ایشان را امام و مقتدایان ندانند لازم شود که درین قرب صد سال که ملك بنی امیه بود جمله عقود و نکاحها باطل بود و هر فرزند که بنکاح بلاولی آمده بود حرام زاد بود الا نزد ابوحنیفه و العجب که نزد شافعی فرقت میان مؤمن و مسلمان، گوید هر که مؤمن بود مسلمان بود و نه هر که مسلمان بود مؤمن بود و ابو سعید متوالی از اصحاب شافعی مختصری در کلام کرده است نام آن عُتْبَه، در آنجا گوید یزید از جمله مؤمنانست و حال او در بهشت

بنگر بر عداوت این شخص دشمن آل محمد را که قناعت نکرد که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند، نعوذ بالله من الخذلان و الميل الى اعداء الله .

اگر گویند پیغمبر گفته است اصحاب من همچون ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید و صحابه بر ابو بکر بیعت کردند و راضی شدند پس درست شد که وی امام بود و نصب ما حق بود و چون نصب حق باشد ظلم نکرده باشند و چون ظلم نکرده باشند عداوت لازم نیاید پس قول شما باطل بود بجواب گوئیم این از احادیث آحادست باجماع موجب علم نباشد و آن مسئله علمیت پس این حجت نباشد، وجه دوم ایشان را گوئیم این عامست یا خاص، اگر گویند عامست و بدان جمله صحابه میخوانند گوئیم عموم این حدیث بالملت از بهر آنکه در صحابه منافق بودند مثل ابوسفیان و معویه و عمر و عاص و حکم و مروان حکم و برادرش و اصحاب عقبه هر شبی قصد آن کردند که هلاک پیغمبر کنند چنانکه در کتب تواریخ مسطورست الا آنکه در عدد شان خلافتست، بعضی گویند پانزده کس بودند از قریش و معویه و عمر و عاص از جمله این نه اند و شش به از قریش بوده اند و **واقفی** گوید که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول نام ایشان با **حدیفه** و **عمار** بگفت و چون این منافقان از صحابه باشند نشاید که معنی این حدیث عام باشد از بهر آنکه رسول نکوید که هر که اقتدا بمنافق کند او راه یابد.

اگر گویند معنی حدیث خاصست تمام و معنی آنکه بهر صحابی که منافق بود اقتدا کنی راه یابی گوئیم روا نبود که رسد الله چنین گوید از بهر آنکه نفاق از افعال قلبست و ما را بر ضمائر دلها اطلاع نباشد و این قدر از منافقان که میدانیم از قول رسول دانستیم.

وجه دیگر آنکه نزد شما از مهاجران اصرار که حصار عثمان دادند و او را کشتند و ایشان که تقاعد کردند از نصرت وی نه منافق بودند بلکه لازم بود که اقتدا بدیشان کردن برحق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معویه که با امیر المؤمنین علی مصاف کردند و اتباع ایشان همه برحق باشند و هر که خون یکی بریخت از جانبین

برحق بود و چون ایشان برحق باشند کشتگان از هر دو جانب در دوزخ باشند بل اگر یکی بامداد در لشکر امیر المؤمنین علی بودی و قومی را از معویه بکشتی و وقت پیشین نزد معویه رفتی و قومی از لشکر امیر المؤمنین علی یا امیر المؤمنین علی را بکشتی برحق بودی که در هر دو زمان اقتدا بصحابه کرده بود و این کفر محض بود و برعقل پوشیده نماند.

وجه دیگر آنکه مسلمست که این حدیث درستست و نه عامست، چرا نشاید که بدان امیر المؤمنین علی را خواهد و آن قوم از صحابه که برابر بکر بیعت نکردند هژده بودند از مهاجر و انصار مثل: امیر المؤمنین علی و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید بن العاص و ابو بریده الأسلمی و ابی بن کعب و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب أنصاری و جابر بن عبدالله أنصاری و حذیفه بن الیمان و سعد بن عباد و قیس بن سعد و عبدالله بن العباس و با اتفاق امت اینها از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بدیشان کند و گوید ابوبکر نه امام بود راه یافته باشد.

اگر گویند مسلم نیست که این صحابه کبار بیعت نکردند بلکه جمله صحابه بر ابوبکر بیعت کردند گوئیم این جهل و مکابره باشد.

**این قبیله** در کتابی از تصانیف خویش گوید هژده کس از صحابه راضی بودند و بیعت نکردند امیر المؤمنین علی و هفده کس که با وی بودند. اگر گویند بعد از چند روز همه بیعت کردند گوئیم آنکه بعد از چند روز بیعت کرد ازو با کراه و ضرب بیعت بستند و با اتفاقست که سلمان را چندان بزدند که گردش کژ شد و تا بمرد گردش کژ بود و امیر المؤمنین علی بیعت نکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند و چون فاطمه علیها سلام وفات یافت نواصب گویند علی بیعت کرد و شیعه مسلم ندارند پس نواصب را بیان باید کرد.

اما سعد بن عبادہ اجماع امت است که او بر هیچکس بیعت نکرد و توانستند که ویرا الزام کنند از بهر آنکه قبیله او بنی خَزْرَج بسیار بودند از فتنه ایشان ترسیدند و چون امارت بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت سعد را گفت یا بیعت کن یا مدینه را رها کن، سعد گفت شهری که تو در آن امیر باشی بر من حرام شد که در آن مقام کنم برخاست و بشام رفت و او را قبیله بسیار بود در دودیه از رستاق دهمش هر هفته بدیهی بودی پیش خویشان بعد از مدتی از دیهی بدان دیگر میرفت از باغی که براهگذار او بود تیری بینداختند و او را بکشتند.

**بلاذری** در تاریخ خود گفته است که آن تبر **مُحَمَّد بن مَسْلَمَة** انصاری زد و او را زر داده بودند و از مدینه بشام فرستاده تا او را بکشد و قومی گویند هم **خالد** و **لید** بشام رفته بود از ترس عمر و هر یکی تیری انداختند و سعد را بکشتند و جهال گویند جُنَّان او را بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و این بیت می گفتند:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ      وَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ تَحْطِ فُؤَادُهُ

بدان که این سخن جاهلان بود و ایشان را لازم شود که عمر از رسول الله و ابوبکر بهتر بود از بهر آنکه رسول را خصمان بسیار بودند از قریش مثل ابو جهل و عتبّه و شیبّه و غیر ایشان و دیوان کفار را از بهر رسول نکشتند و سعد را از بهر عمر بکشتند و سعد سید انصار بود اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را کشتند گوئیم این طعنست که شما در حق عمر میکنید که جُنَّان کافر سید انصار را از بهر عمر بکشتند.

اما شیعه از خصم پرسند که بر افضی و رفض چه میخواهی، لازم بود که گوید رفض در لغت انداختن و ترک بود و در عرف اصطلاح رفت که رافضی آن کسی بود که گوید ابوبکر نه امام بود بعد از رسول الله و امام امیر المؤمنین علی بود گوئیم بدان طریق که معنی رفض انداختن بود روا باشد که ایشان را رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از پی حق رفتند و اگر آن خواهی که حق را ترک کردند و باطل گرفتند ترا بر این دلیل بکار باید و هر گز نیایی و ممکن نبود اگر سخن بانصاف گوئی و اگر

برفض رفض اصطلاحی خواهی یعنی ایشان بامامت ابوبکر نگرویدند این درست باشد و مدحست نه ذم<sup>۱</sup>، اگر گویند آنچه اصل ساختی باطلست ازبهر آنکه قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول عباس بود پس سه اصل باشد کوئیم این قول باطلست ازبهر آنکه اتفاقاً امتست که در وقت آنکه امیر المؤمنین علی غسل رسول الله میکرد عباس گفت امیر المؤمنین علی را، دست دراز کن تا بر تو بیعت کنم که چون من بیعت کنم مردم گویند عم رسول بر پسر عم رسول بیعت کرد کس با تو خلاف نکند. اگر امامت از آن عباس بودی با امیر المؤمنین نگفتی که دست دراز کن تا بر تو بیعت کنم و این معنی در زمان ابومسلم صاحب الدعوه شد که او را اعتقاد آن بود که امامت بمیراثست و عباس عمت و امیر المؤمنین علی پسر عم و او را با عم میراث نرسد و این باطلست از دو وجه یکی از پیش یاد کردیم از قول عباس و بیعت، دوم آنکه اگر بمیراث بودی هم از آن امیر المؤمنین علی بود زیرا که اجماع اهل بیتست که عم پدری با پسر عم مادر پدری میراث نگیرد و عباس عم رسول بود از پدر و امیر المؤمنین علی پسر عم بود هم مادری و هم پدری، پس این قول باطلست که ابو مسلم و اتباع وی گفته اند از راوندی<sup>(۱)</sup> و غیر او چون درست شد که اصل دو است اما شیعت و سنتی و ناصبی و رافضی چنانکه خصمان یکدیگر را بدان منسوب کنند پس فرقت يك اصل که ایشان را رافضی خوانند بعضی از نواصب گویند هرزه فرقتند و بعضی گویند بیست فرقتند. اگر هرزه حساب کنی که نواصب پنجاه و پنج فرقت باشند و اگر بیست نواصب پنجاه و سه. اگر گویند اهل سنت و جماعت يك فرقتند و این پنجاه و دو فرقت دیگر که ایشان را بر ما می بندید نزد ما کافرنند چگونه از ما باشند و مقالات ایشان ضد اعتقاد ما باشد کوئیم اینکه شما خویشان را نام اهل سنت می گنید یا حقیقتست این نام با اصطلاح، اگر گویند حقیقتست محال بود از بهر آنکه سنت آن بود که پیغمبر نهاده بود ما بقول یا فعل کرده بود و شما در اکثر احوال قیاسات کنید و سنت مأول گردانید

علی الخصوص أبو حنیفه که بجزوی از صد جزو از احادیث کار نکنند و گوید قیاس مقدمست بر اخبار آحاد و خبر تواتر اندک توان بافت پس هر که ترك احادیث و سنت رسول کرد او سنی بود لازم آید که مشبهی آن بود که ترك تشبیه کند و فساد این سخن بر هیچ عاقل پوشیده نماند. اگر گوید ابوحنیفه و اصحاب قیاس ببعضی احادیث کار کنند و آن حدیث ترك کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلیت از اصول دین، جواب گوئیم هیچ کس نیابی از هفتاد و سه فرقت که متمسک وی بخبر رسول کمتر از آن ابوحنیفه بود چرا ابوحنیفه از اهل جماعت و سنتست و دیگران از اهل بدعت.

اما آنچه گویند که ترك خبری کنند که مخالف قیاس بود و قیاس اصلیت گوئیم پیغمبر قیاس دانست یا نه اگر گویند دانست گوئیم چرا سخنی گفت بخلاف قیاس و نزد شما قیاس از اصول دینست چگونه روا باشد که سنت وی بر خلاف دین بود و اجماع امتست که دین و اصلش آن باشد که پیغمبر نهاده بود بامر خدای و اگر گویند رسول را قیاس معلوم نبود لازم شود که خدای را هم معلوم نبود از بهر آنکه خدای گفت: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ گفت هیچ از هوای خود نکوید و آنچه گوید از وحی گوید که بدو آید پس چون قیاس نزد شما اصلیت از اصول دین و خدا و رسول وی را معلوم نبود لازم آید که دین نه دین محمد بود و اصحاب قیاس عالمتر از خدا و رسول باشند که اصلی میدانند که خدای و رسول را معلوم نبود و این کفر محضست، تعالی الله عما يقول الملحدون علواً کبیراً.

وجه دیگر در جواب آنکه ایشان گویند که این پنجاه و دو فرقت نه از ما اند و ما ایشان را همه کافر دانیم پس ایشان نه از ما باشند گوئیم امامیان متفقند که هر آن کس که بتوحید و عدل و نبوت و امامت بدان شرایط که مذهب ایشانست نکوید وی کافر بود و خلاف میان ایشان در شرعاًست بعضی گویند که مخالف در شرع همچون مخالف در اصل بود و اصح آنست که مخالف در شرع فاسق بود نه کافر و نوزده فرقت را که شما ایشان را بر ما می بنیدید معلومست که ایشان نزد ما همه کافرانند چگونه ایشان از ما باشند پس درست شد که اسم سنت و جماعت یا نصب و اسم شیعت

و مؤمن و رافضی بعد از رسول در زمان ما اصطلاحیست نه حقیقی و چون ایشان را از بهر آن بر ما می‌بندید که ایشان گویند امام بعد از رسول علی بود ابوبکر نبود لازم آید که این پنجاه و دو فرقت از شما باشند زیرا که ایشان را اعتقاد آنست که بعد از رسول امام ابوبکر بود نه علی و چون ایشان که دعوی سنت کنند پنجاه و سه فرقتند چه عیب اگر ایشان که دعوی شیعت کنند بیست فرقت باشند.

اما دلیل بر آنکه اسما و القاب فریقین اصطلاحیست آنست که اصحاب و ارباب مقالات متفقند که اسم رفض از آن روز ظاهر شد که زید بن علی خروج کرد بر هشام بن عبد الملك و باوی پانزده هزار سوار بودند و بیست هزار پیاده، جماعتی گویند که بعضی از لشکر تبرئ کردند از شیوخ، زید ایشان را منع کرد، از ایشان قومی زید را ترك کردند زید گفت **رَفُضُونِي** یعنی ترك من کردند از آن وقت باز این قوم را رافضی خوانند.

بدان که این سخن خصمست و حال بخلاف این بود که ایشان می‌گویند، دلیل بر این آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت: **أَيْنَ سَائِلِي عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ هُمَا قَامَانِي هَذَا الْمَقَامُ** مگر کسی پیش ازو پرسیده بود که چه کوئی در حق شیخان او در حال آنکه تبرئ بوی رسید این بگفت و معنیش آن بود که کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من می‌پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و این لفظ **عبد الرحمن همدانی** در کتاب الفاظ یاد کرده است، پس قول اول باطل شد.

بدان که چون زید بن علی خواست که خروج کند قومی از شیعه بر وی جمع شدند، ظن ایشان چنان بود که خروج زید باذن امامست چون معلوم شد ایشان را که صادق علیه السلام ویرا منع میکند از خروج از وی بگردیدند، زید گفت: **رَفُضُونِي** مرا ترك کردند و آن قوم که با زید بماندند آن قوم را رافضیه لقب نهادند پس درست شد که اصل دویشت نیست و باقی فرق فروع این دو اصلست.

## باب پنجم

در ذکر فرق خوارج و مقالات و ابتدای کار ایشان

بدان که هر فرقی که ایشان منسوب باسلامند دعوی کنند که دین و اسلام و ایمان آنست که اعتقاد ایشانست و باقی نه ایمانست و نه اسلام بلکه استسلامست و اولیتر آنکه اولاً ذکر دین و ایمان و اسلام یاد کنیم پس ذکر مقالات ایشان .  
بدان که دین بر ده معنی باشد .

اول توحید چنانکه خدای گفت : اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ،

دوم شریعت چنانکه خدای گفت : اَلْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ، یعنی

شریعت شما تمام کردم امروز ،

سیم حساب چنانکه خدای گفت : الدِّينُ الْقِيَمُ ،

چهارم جزا چنانکه گفت : مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ ،

پنجم طاعت ، عمرو بن كلثوم گوید :

وَ أَيَّامٍ لَّنَا عِزٌّ طَوَالِ عَصَبِنَا الْمُلْكُ فِيهَا أَنْ نُدَبِّتَا

هشتم قهر و غلبه کردن ، آعشی گوید :

هُوَ دَانَ الرُّبَابَ أَذْكَرَ هُ الدِّينُ دِرَاكًا يَنْزَوَةٌ وَصِيَالِ

هفتم ملك چنانکه زهیر گوید :

لَيْنِ حَلَلَتْ بِوَادٍ فِي بَنَى آسِدٍ فِي دِينِ عَمْرٍ وَحَالَتْ دُونَنَا فَدَكُ

هشتم حدود چنانکه گفت : وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ يُعْنِي بِرَحْمَتِهَا

**لَهُمْ عِبْدَ چنانکه گفت: اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لِبَآءٍ وَ لَهَوًّا یعنی عید.**

**اما ایمان:** بدان که ایمان تصدیق بود بهر چه تصدیق آن واجبست از توحید و عدل و نبوت و امامت و تصدیق جمله انبیا و کتبهای منزل و ملائکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب و صراط و بهشت و دوزخ و جز آن. دلیل بر آنکه ایمان تصدیقست قول خدای. **وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ**، یعنی بمصدق و تصدیق از افعال قلوب باشد و هر مؤمنی مسلمان بود و نه همه مسلمانان مؤمن باشد چنانکه خدای گفت: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَنْ تُمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِهِمْ**، میگوید اعراب گفتند ایمان آوردیم بگو ایشان را که ایمان نیاوردید اما اسلام آوردید و ایمان هنوز در دل شما نیامده است. در این آیت دو دلیلست یکی آنکه ایمان جز از اسلامست، دوم آنکه ایمان از افعال قلوبست و افعال قلوب تصدیق بود. از صادق علیه السلام پرسیدند چه چیزست که چون بنده آن بکند ایمان وی کامل بود، گفت آنکه توکی کند باولایای خدا و تبری کند از اعدای خدا و با صادقان باشد چنانکه وی فرموده است و خدای تعالی در قرآن میگوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**.

**اما اسلام:** بدان که اسلام فرمان برداری و انقیاد بود اگر بطوع باشد و اگر با کراه چنانکه رسول میگوید که مرا فرمودند که با خلق کار زار کنم تا آنوقت که بگویند: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**، و چون گفتند مال و خون ایشان در حصن آمد. و اسلام حقیقی دین خالص باشد چنانکه خدای گفت: **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**، و امیر المؤمنین علی از بهر این گفت در حق کسانی که خلاف وی میکردند: **وَاللَّهِ مَا أَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا** میگوید بخدای که آن قوم مسلمان نبودند یعنی حقیقی بلکه مسلمانی بر خود نهاده بودند یعنی خود را مسلمان می نمودند و اگر چه ایشان را نبود. پس چون حقیقت دین و ایمان و اسلام یاد کردیم

در ذکر فرق شروع کنیم .

بدان که اصل این فرق چنانکه یاد کردیم دو است و این هفتاد و سه فرق شاخهای این دو اصلست و اگرچه بعد از تعداد ایشان اگر بشمری هفتاد و سه فرق بیش باشند لکن آن زیادت از این هفتاد و سه گانه بیرون نباشند . مثال این در مذهب شافعی که مُزَنی چند مسئله بخلاف شافعی بگوید نکویند که مزنی و آنکه موافق اوست فرقی اند از شافعی و هر فرقی که باشد اگر یکی بچیزی خلاف اهل ملت خویش کند از آن فرق بیرون نشود .

فرق خوارج در اصل پنج بوده اند : اَزَارِقَه و عَجَارِدَه و کَجَدَات و صُفَرِیَّه و آبَاصِیَّه .

فرق میان اباضیه و ازارقه آنست که ازارقه گویند اصحاب کبایر همه مشرکند و همچنین کودکان ایشان و گویند خون کودکان ایشان که گناه کبیره کرده باشند مباح بود مثل خون پدران ایشان و اباضیه گویند که هر که بخلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت بود جز از فرزندان ایشان و گویند نکاح ایشان درست بود و میراث از ایشان توان گرفت و گویند دار مخالفان ایشان دار اسلامست الا لشکر گاه سلطان که آن دار بغی باشد و جایز دارند گواهی مخالف ایشان بر آنکه موافق ایشان بود . و ازارقه گویند که کودکان مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که بر خلاف ایشان بود و اصحاب تحلف از ایشان همچنین گویند و این ازارقه اتباع نافع بن اَزْرَقِ الْحَنْفِی باشند و او با عبدالله بن العباس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود و او گوید در دار الکفر است الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان و نکاحشان مباح نباشد و میراث از ایشان توان گرفت و ایشان کافران عربند ، از ایشان جز اسلام قبول نشاید کرد ، اگر اسلام نیاورند قتلشان واجب بود و شاید در جهاد ایشان توقف کردن و هر که توقف کند کافر بود و این نافع ازرق رئیس

خوارج بصره و اهواز بود و حصار بصره داد و در بصره رفت و با مُهَلَّب حرب کرد و مهَلَّب او را از بصره بیرون کرد بکرمان شد. و اباضیه گویند، قوله تعالى: وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجِبُّكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْإِنْحِسَامِ در حقّ علی علیه السلام فرود آمده است و قوله تعالى: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ در حقّ ابن ملجم علیه اللعنه فرود آمده است، و از ارقه گویند کودکان مشرکان در دوزخ باشند ابداً با پدران خویش و صفریه انکار آن کنند و از ارقه گویند چون دار مخالفان دار کفرست هر که در آنجا اقامت کند کافر بود و گویند قتل ذراری مخالفان واجبست و گویند رجم باطلست و نشاید کرد و گویند امانت آنکس که بر خلاف ایشان بود حلالست و ردّش لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرکست و گویند حدّ بر کسی که قذف محصن گویند نشاید راندن اما اگر قذف زنی محصن گویند حدّ لازم بود و گویند نصاب در سرقت معتبر نباشد و در اندک و بسیار قطع واجب بود.

اما نجدات گویند و این قوم را از برای آن نجدات خوانند که ایشان اتباع نَجْدَة بن عامِر الحَنَفِی اند و او از رؤسای خوارج بود و در مکه امامت خوارج کردی در مقابل عبدالله بن زبیر روز آدینه و عبدالله طلب امامت میکرد و نَجْدَة و نافع با جماعت خوارج در مکه با عبدالله بن زبیر جمع شده بودند پس از او برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند، نَجْدَة بیمامه رفت و نافع ببصره و سبب خلاف آن بود که نافع میگفت تقیّه نشاید کرد و از جهاد نتوان نشست که کفر بود و نَجْدَة میگفت تقیّه روا باشد و نجدات گویند معرفت خدا و آن رسول و حرام داشتن خون مسلمانان و مالشان و تحریم غصب و اقرار کردن بدانچه خدای تعالی فرستاد جمله واجبست دانستن آن و آنچه جز از نیست خلق در آن معذورند تا آنوقت که حجّت روشن شود و هر که با جنهاد خود چیزی حلال کند که حرام بود و هر که گوید این مجتهد مخطیست مستوجب عقاب بود یا گوید که جایز بود که مجتهد را عذاب کنند کافر باشد پس این دیگر باره خون اهل عهد در دار تقیّه و مال ایشان مباح کردند و تبرّی واجب کردند از آنکس که آنرا حرام داند

و گویند هر كه نظري اندك مايه يا كنهائي صغيره كند و بر آن مداومت نمايد او مشرك بود و شارب خمر و دزد مسلمان باشند ابدأ اگر بر آن مداومت نمايند .

اما صفر<sup>يه</sup> رئيس اين قوم را ابن الصَّفَّار گفتندى و قومی گویند از بهر آن ایشان را صفر<sup>يه</sup> خوانند كه مجاهده بسیار كشیدندى و در عبادت روى ایشان زرد بودى از اين جهت بدین لقب منسوبند و گویند هر كبریه كه موجب حد نبود مرتكب آن كافر نباشد چون ترك نماز و روزه و حج و اين قوم موافق از ارقه باشند در همه بدعت ها الا آنكه روا ندارند كتمن اطفال مخالفان ایشان چنانكه از ارقه روا دارند . عجارده بیست فرقت باشند و جمله يكديگر را كافر گویند و خلاف از ارقه كنند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تبری از ایشان واجب دانند و گویند هر جا كه مال ایشان بابی گرفتن آن روا بود .

و فرقت عجارده را اول میمونیه خوانند و ایشان گویند نكاح دختر پسر و دختر دختر و دختر برادر و دختر خواهر و دختر برادر جمله روا بود و گویند سورت يوسف نه از قرآنست از بهر آنكه در ذكر عاشق و معشوقست و این معنى نشاید كه كلام خدای بود و بیشتر عجارده گویند براءه از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون بالغ شود او را باسلام خوانند ، دیگر گفتند كودك<sup>ان</sup> همه در بهشت باشند .

**فرقت دوم** از عجارده ایشان را حمزیه خوانند گویند هر كه خدای را بجمله نامها نشناسد جاهل بود بخدای و هر كه بخدای جاهل بود كافر باشد .

**فرقت سیم** از عجارده اصلتیه خوانند و ایشان گویند نه اولاد مسلمانان را و نه اولاد مشركان را نه ولايتست و نه عداوت و نه براءه از ایشان . چون بالغ شوند پس ایشان را باسلام خوانیم يعنى باعتقاد اگر ایشان اقرار كنند ولايت ایشان را لازم شود و اگر انكار كنند عداوت و براءه و قتلشان واجب بود .

**فرقت چهارم** از عجارده را شیبیه گویند و ایشان گویند امامت زن درست

بود چون قیام بدان تواند نمودن و بامخالفان حرب تواند کرد و ایشان گویند امامت زن درست بود گویند غزاله مادر شیب امام بود چون شیب وفات یافت ، و ایمن بن حزیم الاسدی میگوید در حق غزاله :

أَقَامَتْ غَزَالَةُ سُوقَ الصَّرَافِ      لِأَهْلِ الْعِرَاقِ حَوْلًا قَمِيطًا  
سَمَتْ لِلْعِرَاقِيِّ فِي جَيْشِهَا      فَلَا قَالِ الْعِرَاقِيِّ مِنْهَا أَطِيطًا

فرقت پنجم مکرّمیه گویند تارک نماز کافرست و لکن از جهلت بخدای تعالی اگر او عالم بودی و معرفت حاصل کرده بودی گناه کبیره نکردی و در جمله کبایر همچنین گویند .

حَفْصِيَّه از عجارده گویند میان شرك و ایمان يك خصلتست و آن معرفتست و هر که معرفت خدای تعالی حاصل نکرد و دیگر چیزها از معرفت رسول و آنچه بدان تعاق دارد از شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب جاهل بود و ارتکاب جمله کبایر کند کافر بوده مشرک و اگر وی را معرفت خدای حاصل نباشد مشرک بود .

نَبْرِيْدِيَّه از ایشان گویند که خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد و از آسمان کتابی بوی فرستد بيك بار هر چه باید در آنجا باشد و شریعت رسول منسوخ کنند و گویند که ملّت صابیان که خدای در قرآن یاد کرده است این ملّت بود که دین رسول منسوخ کنند نه این ملّت که صابیان این زمانه دارند و گویند موالات هر که گواهی دهد بنبوّت محمد از اهل کتاب واجب بود و اگر چه مسلمان نشود و قومی از ایشان گویند طاعت اگر نه از بهر خدای بود درست باشد و قومی از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدای را بر خلق در توحید الاّ خبر یا اشارتی که قایم مقام خبر بود و قومی گویند هر که در دین اسلام آمد جمله شرایع بر وی واجب بود و اگر چه او را وقوف بر آن شریعت نباشد و قومی گویند روا بود فرستادن رسولان و اگر چه ایشان را هیچ معجزه نباشد و قومی گویند هر که خبری بوی رسید که سر که حرامست و قبله را بگردانیدند واجب

بود که اعتقاد کند که این شخص که این خبر داد با کافرست یا مؤمن و لازم بود که آن بخبر بداند و واجب نیست که داند که این بخبر بداند و قومی دیگر گویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج و هیچ از اسباب طاعات واجب نبود الا عین طاعت واجب بود فحسب و جمهور ایشان گویند که عالم جمله فانی شود بعد از فناء خلق زیرا که عالم از بهر خلق آفرید چون خلق نماند عالم نماند .

أَبَا ضِيَّةً گویند روا بود که خدای تعالی در يك زمان يك شخص را بدو چیز متضاد فرماید گویند مثال چنانکه شخصی در میان زرع یکی شود بی دستوری وی او درین حال مأمورست بیرون آمدن از میان زرع و منهیست از بیرون آمدن از بهر فساد زرع .

ضَحَّاكِيَه گویند روا بود که كنيزك مسلمانان بكافر فروشد و چون در دار تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر درست بود و اما اگر دار از آن خوارج بود روا نباشد .

بَيْهَسِيَه و نسبت ایشان با رئیس ایشان بود أَبُو بَيْهَس ، و ایشان بر خلاف ازارقه باشند و گویند دار دو است : دار کفر و دار ایمان یعنی هر کجا که اهل مقاتل ایشان باشد و مخالف در میان ایشان نبود آن دار ایمان باشد و گویند هر که کبیره ازو واقع شود پیش از آنکه آن را بوالی بردارند و او را حد زنند او را کافر نکوئیم و بعد از حد کافر کوئیم و مذهب صُفَرِيَه همچنین بود و گویند چون امام کافر شود رعیت جمله کافر باشند و جمله کناه هاشرك بود و گویند هر که شرابی که اصل وی حلال بوده است چون خورد و مست شد و ترك نماز کرد یا خدای را یا یکی از انبیا را دشنام داد درمستی کافر نشود و بدان بروی هیچ ننویسند .

تَسْوِيَه و أَخْلَسِيَه از خوارج جزیره همچون بیهسیان نکاح مؤمنه بامشرک درست دارند و گویند چون ما زن از اهل کتاب خواهیم چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم که هیچ فرق نیست میان دادن بدیشان و خواستن ازیشان و دیگر قیاس

در شرع جایز دارند و ایشان را این لازم بود .

و عَوْفِيَّهِ از ایشان گویند هر شتر که بدان ترك نماز یا ارتکاب کبایر بود آن کهر باشد .

أَمَّا شَمْرَانِيَّهِ گویند خون ایشان در سَر حرامست و در آشکارا حلال و خون آنکه مخالف ایشان بود در میان ایشان حلالست و در دار نقیّه حرام .

و حَازِمِيَّهِ گویند خبر و شتر جمله بقضاء و قدر خدای تعالی بود چنانکه مجبّر گویند و مَبْمُونِيَّهِ و حَمْرَةُ أَكْرَك و اتباع وی را کافر گویند و اصحاب خَلْف و مَعْبَد از ایشان گویند اطفال مخالفان همیشه با پدران ایشان در دوزخ باشند .

مَعْبِدِيَّهِ گویند که هر زن که نه بر اعتقاد ایشان بود نکاح وی حرام باشد و گویند روا بود که زکوة ببندد دهند و روا بود که از بنده زکوة بستانند و گویند هر که این اعتقاد نکند و زکوة بر بنده واجب نداند کافر بود و شَيْبَانِ بْنِ سَلَمَه از ایشان گوید خدای تعالی بخلق ماند باعضا و جوارح و جز آن .

رَشِيدِيَّهِ گویند که هر آن ذرع که آب آسمان خورده بود در آن ده بك واجب بود و آنچه آب رود و چشمه ها و کاربزا و آب دولا بها خورده بود از زیست یکی واجب بود .  
أَمَّا أَطْرَافِيَّهِ گویند هر که شریعت و آنچه بر وی واجب بود از کسانی که در اطراف مسلمانانی باشند ببناد آن قوم معذورند و هیچ شرع بر ایشان واجب نبود البتّه و خوارج سجستان و قهستان را عَطْوِيَّهِ خوانند از بهر آنکه ایشان اتباع شخصی اند که نام وی عَطِيَّهِ بود .

أَمَّا مُحْكِمَه : بدان که اوّل قومی از خوارج که ظاهر شدند ایشان را محکمّه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیر المؤمنین علی بصفین شد بجنگ معویه و با وی هجده مصاف بکرد چنانکه در تواریخ و کتب سیر مسطورست و قومی

گویند بیست و هفت ، و هفتاد هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معاویه و بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین و قومی در عدد قتلی خلاف کنند ، چون نزدیک آن بود که جمله خوارج از لشکر معاویه هلاک خواستند شد معاویه و عمر و عاص با یکدیگر مشورت کردند و گفتند حیلتی می باید اندیشید که دفع این محنت بکنیم و اگر نه علی همه را بکشد پس اتفاق کردند هر دو منافع که بامداد پیش از آغاز حرب مصحف ها بر سر نیزه کنند و برابر لشکر امیر المؤمنین علی بایستند و گویند ای قوم ما گوینده لا اله الا الله ایم بیائید تا بقرآن کار کنیم . چون روز شد و آن که در شب اندیشیدند کار بستند و مصحف ها بر سر نیزه ها کردند و آواز بر داشتند گفتند بیائید تا بقرآن کار می باید کرد ، لشکر امیر المؤمنین علی گفتند راست میگوئید بقرآن کار می باید کرد امیر المؤمنین علی گفت این قوم را معلوم شد که هلاکشان زود خواهد بود این مکر و حیلت ساختند بدین حیلت فریفته شوید ، اگر معاویه و عمر و عاص را بقرآن ایمان بودی بشومی ایشان هفتاد هزار خلق هلاک نشدی يك امروز دیگر پای دارید که کار ایشان بآخر رسید . از جمله جوانب لشکر آواز دادند که اگر بقرآن کار نکنی و بحکمین راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه گاو سفید را کشتیم یعنی عثمان را . امیر المؤمنین علی چون آن بدید گفت اختیار شما راست . اتفاق کردند بدان که از لشکر معاویه یکی یکی از لشکر امیر المؤمنین علی شهر روند و حکمت کنند و قصه این درازست و در تواریخ مسطور ، پس از لشکر معاویه عمر و عاص بیرون آمد ، امیر المؤمنین علی گفت عبدالله عباس را بفرستید قوم همه فریاد بر داشتند بيك بار و گفتند ممکن نبود که ما بدین راضی شویم امام از مضر و حکم از مضر تواند بود . ابو موسی اشعری با عمر و عاص برود . امیر المؤمنین علی گفت ابو موسی نه لایق این کارست لشکرش گفتند ما راضی نشویم الا با ابو موسی ، پس ابو موسی را با عمر و عاص بفرستادند . در راه که میرفتند با یکدیگر مشورت کردند ، گفتند خلق از دست امیر المؤمنین علی و معاویه در رنجند و ما را از مردم بر آوردند هر دو را خلع می باید کرد و دیگری نصب کرد تا این فتنه ساکن شود ، اتفاق کردند که هر دورا خلع کنند و عبدالله بن

عمر و عاص را امارت دهند و دختر ابو موسی بزنی بوی دهند و او خلیفه باشد و ایشان هر دو وزیر باشند. چون بشهر رفتند روز آدینه بر منبر رفتند و عمرو ابو موسی را گفت تو اول علی را خلع کن. ابو موسی گفت ای قوم بدانید که علی و معاویه هر دو ملك میخواهند و خلق درین فتنه هلاک شدند بر من گواه باشید که من علی را از امامت بیرون کردم چنانکه این انگشتی از انگشت بیرون آوردم و انگشتی از انگشت بیرون کرد بعمر و عاص داد و عمر و انگشتی بستند و گفت ای قوم شما را معلومست که چندین هزار خلق کشته شد و علی فتنه میجوید بر من گواه باشید که من خلافت در معاویه پوشانیدم چنانکه این انگشتی در انگشت کردم و انگشتی در انگشت کردم. ابو موسی گفت با من غدر کردی، آنگاه بلشکر گاه آمدند و آنچه اهل سنت گویند عمرو با ابو موسی غدر کرد و ابو موسی نمیخواست که امیر المؤمنین علی را خلع کند دروغست بلکه غدر این بود که ما یاد کردیم و ابو موسی را سخت بود که وزارت از او فوت شد. بدان که ابو موسی همیشه دشمن امیر المؤمنین علی بود و عثمان وی را امیری کوفه داده بود، چون عثمان را بکشتند امیر المؤمنین علی وی را بحال خود را کرد امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه و طلحه و زبیر بصره رفتند و امیر المؤمنین علی خواست که دفع ایشان کند. چون بمنزلی رسید که میان کوفه و بصره است آنجا فرود آمد عمار را بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد، چندانکه وی تحریض کرد لشکر را ابو موسی دفع میکرد و میگفت من از رسول شنیده ام که گفت فتنه باشد بعد از من هر که آن در یابد بهتر آن باشد که بخانه شود و در بر خود بیند و اهل کوفه قول او قبول میکردند. چون حال بدینجا انجامید عمار کسی فرستاد و حال معلوم امیر المؤمنین علی کرد و امیر المؤمنین علی، حسن و عبدالله بن عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را معزول کرد، او را عداوت امیر المؤمنین زیادت شد و ابو موسی از اصحاب عقبه بود، روزی میان وی و عمار خصومتی افتاد در مدینه رسول الله، ابو موسی دشنام میداد عمار را، قومی حاضر بودند عمار ابو موسی را گفت اصحاب عقبه چند بودند وی هیچ نکفت، قوم گفتند سؤال بر تو کرد چرا وی را جواب نمیدی، ابو موسی گفت در زمان پیغمبر گفتندی

که چهارده بودند، عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی پانزده بودندی، ابو موسی گفت بخدای ترا سوگند میدهم که مرا فضیحت نکنی، عمار گفت من نام کسی نبردم، و **واقدی** در کتاب تواریخ این معنی یاد کرده است اما نام ابو موسی نبرد. یکی از بزرگان صحابه با عمار مکاوحت میکرد، عمار وی را بدان طریق دفع کرد و عادت ایشان اینست که هر کسی که خواهد که ذکر یکی از صحابه کند در چیزی که موجب تشنیع باشد نام آن صحابی ظاهر نکند و گوید یکی از صحابه چنین کرد با چنین گفت القصة بطولها چون ابو موسی و عمرو عاص با لشکر گاه آمدند و خلق را غدر ایشان معلوم شد دوازده هزار مرد از لشکر امیر المؤمنین علی برگشتند و گفتند تو کافر شدی بحکمین، از آن روز نام آن قوم محکمه کردند و ابتداء خوارج ایشان بودند. بدان که مذهب جمله خوارج آنست که امیر المؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معویه و عمرو عاص و لشکر ایشان کافر شدند و تبری از ایشان واجبست و نزد این ملاعین در وقت نکاح اگر تبری از علی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعین.



## باب ششم

### در ذکر فرق معتزله و احوال ایشان

بدان که قومی گویند بیست فرقتند و قومی گویند هفت فرقت اول ایشان واصل بن عطاء بود ، ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه بود و حسن بصری هم از معتزله بود و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله غیلان دمشقی بود و او هم معتزلی بود و هم مرجی ، هشام بن عبدالملک او را بکشت .

اما واصل بن عطا اول کسی بود که اظهار منزله بین المنزلین کرد و گفت صاحب کبره از ایمان بیرون شود و کافر نشود پس او را نه مؤمن شاید خواندن و نه کافر بلکه فاسق خوانند و گوید گواهی امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد الا که بایشان دیگری بود . اما عمرو بن عبید گوید که گواهی علی و طلحه و زبیر هرگز نشاید شنیدن نه در اندک و نه در بسیار و ابو الهذیل گوید هر که طاعتی کند اگر چه نه از بهر خدای بود او مطیع باشد و گوید مقدرات خدای تعالی متناهیست و چون مقدرات وی فانی شد اهل بهشت و دوزخ بر هیچ قادر نباشند از نفع و ضرر با صحت عقول ، و خدای تعالی بعد از انتهای مقدرات نه بر منافق قادر بود و نه بر مضار و تواند که ساکن را متحرک کند و نه متحرک را ساکن و تواند که هیچ آفریند بعد از آن و حیاط او را عنری نهد جاهلانه و گوید ابو الهذیل بدین آن میخواهد که خدای جمله لذات در اهل بهشت جمع کند و جمله آلام در اهل دوزخ بیش از آنکه مقدرات وی فانی شود و این جهلست و گویند اهل آخرت ملجأ باشند بکردن فعل

و بحقیقت فعل نه از ایشان بود چنانکه جمله مجتبه گویند از جهیمان و کلابیه و نجاریه و اشاعره در دنیا، و گویند خدای تعالی قادرست بقدرت و عالمست بعلم و قدرت و علم ذات و بست و گویند کلام خدای بعضی نه در محل بود و آن قول کن باشد در محل و آن از جنس کلام ما بود.

اما نظام و اتباعش گویند خدای تعالی بر فعلی قادر بود که بداند که صلاح خلق در آنست و نتواند که چیزی کند با بندگان که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که زیاده کند بر عذاب اهل دوزخ و نتواند که چیزی از آن کم کند و همچنین نتواند که زیادت کند بر نعیم اهل بهشت و نتواند که نقصان کند و گوید خدای قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر کند و تندرست را مریض و بینا را کور کند و چون داند که درویشی و کوری و بیماری او را بهتر بود از توانگری و بینائی و تندرستی و نتواند که مار با کژدم یا جسمی آفریند که چون داند که صلاح در آفرینش غیر اینها بهتر است که در آفرینش اینها و جمله خلایق از زبانیه و جن و انس قادر باشند بر آنکه کودکی که بر کنار آتش ایستاده بود وی را در آتش اندازند و خدای تعالی بر آن قادر نبود، و گویند خدای تعالی مشکورست بر عدل و نیکوی کردن و اگر چه وی بر ظلم و زشتی قادر نبود و گویند ارواح يك جنسست و اجسام دو نوع یکی زنده و دوّم مرده و زنده محال بود که بمیرد و مرده محال بود که زنده شود و این مذهب ثنویانست و دبصائیه چنانکه ایشان گویند که انسان نورست زنده و طبع او آن بود که بر بالا شود و او نمیرد و نور سبکست که هرگز گران نشود و تاریکی چیزست گران که هرگز سبک نشود و مرده هرگز زنده نشود، و گوید حیوان جمله يك جنسند، مفارقت نباشد در تولد ادراك و عمل، چون متفق بود دلیل باشد بر اتفاق مولد و يك جنس را دو عمل مختلف نبود چنانکه از آتش گرمی و سردی تصوّر ننهند و گوید افعال حیوان جمله يك جنسست و آن حرکت و سکون جمله متمثلند و علوم و ارادات از جمله حرکاتست و افعال يك جنسست فرق نیست میان آن کس که گوید لمن الله ابلیس و میان آنکه گوید رحم الله ابلیس، و گویند در عالم جزوی نباشد که متجزی نشود و احاطت با جزای عالم ممکن

نبود و طفره اثبات کند و گوید جزو در مکان ناسع و عاشر بود بی آنکه گذر کرده بود بدان که میان هر دو طرف جسم باشد و از مکان اوّل زایل شده بود یا در مکان اوّل فانی شده باشد و گوید معلومات جز بحسّ نتوان دانست و مقسّدورات باستدلال توان دانستن نه بچیزی دیگر، و گوید خدای تعالی جمله مخلوقات را در يك زمان بیافرید بی تقدیم و تأخیر زیرا که مکون کمون بعضی را بر بعضی تقدیم و تأخیر بظهور می‌رساند پس آبا و امهات مقدّم نباشند بر اولاد، و گوید خبر تواتر با کثر ناقلان ممکن باشد که دروغ بود و روا بود که علم ضروری باخبر آحاد حاصل شود، و گوید ابو هریره دروغ بیش از همه خلاّیق گفتی و عمر را شك افتاد در دین در روز حدیبیه و در وفات حضرت رسول و در بر شکم فاطمه زد، و گوید انشقاق قمر و رؤیت جنّ مستحیل بود و گوید هر که صد و نه درم خیانت کند یا بدزد فاسق نشود تا دویست درم نباشد و گوید هر که ترك نماز فریضه کند یا جمله نمازها عمداً عاصی نباشد در خدای تعالی و فاسق ترین خلقان باشد در حال سکر و از برای این گفت شاعر، و گویند این شعر خود از نظام است :

مَا زِلْتُ أَتَّخِذُ رُوحَ الرِّقِّ فِي لُطْفٍ      وَاسْتَيْحَ دَمًا مِنْ غَيْرِ مَذْبُوحٍ  
حَتَّى انْتَشْتُ وَلِي رُوحَانِ فِي جَسَدٍ      وَالرِّقُّ مَطْرَحُ جِسْمٍ بِلا رُوحٍ

و گوید فضل در آخرت بر اطفال مانند فضل بود بر بهایم و حشرات و همه در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود.

و آسواری گوید معرفت خدای تعالی نه از ایمانست و هر آن چیزی که خدای را معلوم بود که نکند او بر آن چیز قادر نبود و هر چه خبر داد که نکند بر آن چیز قادر نبود و العجب که گوید او را قدرت باشد بر ضدّین .

و اسکافی گوید خدای تعالی بر ظلم قادر نباشد اما قادر بود که ظلم کند بر اطفال و مجانبین .

و جَعْفَرِ بْنِ مُبَشِّرٍ کَوید بعضی از فاسقان اهل قبله بدتر باشند از زنادقه و مجوس، و گوید اگر کسی مردی را بفرستد که فلان زن بسوی من بخواه، باز آید و زن باوی بود، مرسل آن زن را وطنی کند آن وطنی طلاق باشد و حدی بر وی واجب نشود چون نیت آن بود که او را زن خواهد کرد و اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطاست و هر که حبه بنزد از ایمان بیرون باشد.

و بِشَرِّ کَوید انسان قادر بود بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل تولد و همچنین طعوم و رایحه هر که که اسباب بکند، کَوید خدای قادرست بر تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب او و چون او را تعذیب کند آن کودک عاقل و بالغ بود و عاصی و مستحق عقابت و این سخن متناقضست زیرا که میگوید خدای قادرست بر ظلم و بعد از کردن ظلم عدل شود.

و أَبُو مُوسَى مزدار کَوید هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر باشد و از وی میراث نگیرند و او از کسی میراث نگیرد و کَوید خدای بر ظلم و دروغ قادر بود و اگر ظلم کند و دروغ گوید خدای تعالی بود و دروغگوی، تعالی الله عما یقول الملحدون علواً کبیراً، و کَوید فعل از دو فاعل جایز بود بر سبیل تولد.

هِشام قُوطی کَوید روا نباشد گفتن: حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، و قرآن بدان ناطقت و میگوید: وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

و جمله معتزله گویند اثبات اسمای خدای تعالی کردن بقیاس جز از آن که در قرآن و سنتست روا بود، و گویند هر که اعتقاد کند که خدای تعالی ضار و نافعست کافر بود، و گویند نشاید اطلاق کردن که خدای تعالی تألیف کرد میان دلهای، و گویند اعراض دلیل نباشد بر وجود صانع و نه بر صدق یکی از انبیاء و رسل، و گویند هر که افتتاح نماز کرد بشرابط و آخر نماز را فاسد کند اول نمازش معصیت بود و پیش از آنکه نماز را فاسد کند او را طریقی نبود که بداند که آن نماز معصیتست و فاسدست

پس اوّل نماز و آخرش معصیت بود.

آصمّ گوید هر که اعتقاد کند که بهشت و دوزخ آفریده است کافر بود،

صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر و رؤیت در میت جایز بود.

أحمد حایط و حَدَّثَنِي كُوَيْدُ الْعَالَمِ را دو صانعست هر دو خالق یکی قدیم دیگری محدث و آن مسیح است و روز قیامت حساب خلق مسیح کند و آنچه خدای تعالی میگوید: وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا صَفًّا این معنی دارد و گوید قوله تعالی: يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ یعنی عیسی، و گوید آنچه رسول گفت: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ یعنی بر صورت عیسی، و گوید آن حدیث که جبار قدم در دوزخ نهد یعنی عیسی قدم در دوزخ نهد، و گوید مسیح را از بهر آن مسیح خوانند که جسم لحمانی درخود پوشانید و بدان ظاهر شد و بتناسخ گوید، و نیز گوید خدای تعالی پیش ازین دور دیگر بیافرید و تن درست و معرفت دریشان بیافرید و نعمت بریشان تمام کرد و مأمور و منهی حیّی قادرست و آن روح بود و حیوان جمله يك جنسند و جمله حیوانات احتمال تکلیف توانند کرد و اگر چه صورتهای ایشان مختلفست و جواب امر و نهی بنکرده و خرافات ایشان بسیارست در یاد کردن آن فایده نیست.

أحمد بن آیوب بن یانوش او نیز بتناسخ گوید خدای تعالی جمله خلق را بیک بار بیافرید و ایشان را تکلیف کرد هر که فرمان برد او را بعلّیین برد و هر که عاصی شد او را بدین عالم فرستاد و در ادوار و صورتهای دیگر داند الا آنکه چون بصورت بهیمی رسید تکلیف از وی بیفتاد.

و أحمد حایط و حَدَّثَنِي طَمَن در نبی زندهی بدان که زنان بسیار داشت و گویند ابوذر زاهد تر بود از رسول و این مذهب ایشان موافق مذهب مانویّه است که او خلق بدان داشته بود که ترك نکاح کنند و بلواطه مشغول شوند تا نسل منقطع شود و

ارواح از ممازجت اجسام خلاص یابد.

مَعْمَر و اصحابش گویند هیچ از اعراض فعل خدای تعالی نیست بلکه اعراض جمله از افعال اجسامست و اجسام پدید آید اَما بطبع و اَما باختیار، و خدای تعالی بر اعراض قادر نبود پس بر اصل ایشان خدای تعالی نه خالق موت باشد نه خالق حیات پس اجسام خود زنده میشوند و توریة و انجیل و زبور و قرآن و جمله کتابها نه کلام خدای بود زیرا که نزد ایشان اینها نه قائم بذات خدای تعالی و نه فعل او اند و کفر این قوم بر هیچ عاقل پوشیده نماند، و گویند خدای تعالی نفس خود را نداند زیرا که نزد ایشان شرط معلوم آنست که جز از عالم باشد و گویند انسان را هیچ فعل نیست الا ارادت و اعراضهای دیگر از افعال اجسام و اجسادست نه از فعل انسان بود و محدود غیر انسان باشد.

و ثَمَامَةُ الْأَشْرَسْ گوید که بسیار از حیوان مثل پشه و مگس و کبک و کنه و مانند اینها ایشان را خالق نباشد و خود پدید آیند و اِبْنُ قُتَيْبَةَ در کتاب **مختلف الحديث** گوید ثمامه خلق را دید که روز جمعه به مسجد جامع میرفتند بعضی یاران خویش را گفت ابن خران را ببینید که چگونه این اعرابی یعنی رسول صلی الله علیه و آله ایشان را سرگردان کرده است، و جَاحِظ در کتاب **مضا حکه** گفته است که روزی مأمون میکشش در راه ثمامه را دید مست، در میان کل افتاده، مأمون گفت: **عليك لعنة الله** ثمامه گفت: **تَتَرَيَ ثُمَّ تَتَرَيَ**، مأمون بخندید و بگذاشت.

ثمامه گوید همه کفار و فلاسفه و دهریان و زندیقان و مجوس و یهود و نصاری روز قیامت نه در بهشت باشند و نه در دوزخ و ایشان را و کودکان و بهائم را خدای تعالی خاك گرداند و بادبیرد زیرا که قیامت و دوزخ جای ثواب و عقابند و اینهارا نه ثواب باشد و نه عقاب از بهر آنکه ایشان خدای را بضرورت نمی شناسند و گویند افعال متوكل را صانع نباشد و این باطلست زیرا که اگر روا باشد که بعضی افعال را فاعل نبود روا باشد که جمله افعال را صانع نباشد و این کفر بود زیرا که افعالت که دلیلی بر

صانع می‌کند اگر فعل را فاعل نبود عالم قدیم باشد و گوید دار درین زمانه دار کفرست  
 اما سببی حرامست، و مادر وی کنیزك بود پس لازم شود که وی حرامزاده بود. و  
 نامه و جاحظ متفقند که بنده را هیچ فعل نیست جز از ارادت، و معرفت خدای تعالی  
 ضروریست طبعاً. و این را و نندی حکایت کند از جاحظ که او گفت که خدای تعالی  
 هیچکس را ابداً در دوزخ بنگذارد و هیچکس را در دوزخ نکند الا آنکه آتش بطبع  
 خویش ایشان را بخود درکشد و کتاب **حیل دزدان** و کتاب **غش صناعات** و کتاب  
**نوامیس و مخاریق** تصنیف کرده است و غرضش دزدی آموزانیدن و غش کردن و  
 مخرفه دانستن بوده است.

حیاط گوید: جسم پیش از وجود جسم بوده است پس عالم قدیم باشد،

آصم گوید: معویه امام بود،

ابو القاسم گمبی گوید که معرفت خدای تعالی در قیامت در کسی بود چنانکه در  
 دنیا پس لازم بود روا داشتن کفر و ضلالت و وقوع شک و جهل از اهل آخرت و این  
 خلاف اجماع امتست و گمبی گوید خدای تعالی قادر نباشد که چیزی کند با یکی از  
 مکلفان نیکوتر از آنکه کرده است در دنیا. و فضل حدّثی گوید: هیچ حیوانی نباشد  
 از هر نوع که بود تا کیک و پشه و جز اینها الا که در میان ایشان نبی نباشد و خدای تعالی  
 خلق را در بهشت بیافرید و چون در بهشت معصیت کردند ایشان را از آنجا بیرون  
 کرد، هر که در دنیا چیزی باید بنسبت آن باید که در اوّل مطیع بوده باشد و اگر رنج  
 و بلا باید بسبب آن بود که در دور اوّل گنه کرده باشد و اعتقاد فضل و قومش مانند  
 اهل تناسخ باشد و جماریه از ایشان گویند که انسان قادر بود که بعضی از حشرات  
 بیافریند. و یکی از علما گوید مردی بود در نیشابور از بن قوم و او را عیسی خباز  
 گفتندی، درین مسئله با ابو علی نقّعی مناظره کرد و بعد از دوسه روز پیش ابوعلی  
 آمد و گوشت پاره گنده کرم درو افتاده در دست داشت، گفت این کرمها خلق منست

ابو علی گفت اگر تو ایشان را آفریدی بگو تا عدد ایشان چندست ، مرد منقطع شد .  
 أَبُو عَلی جَبَّاثی و بعضی از ایشان گویند که ابوعلی گفت روا بود که خدای تعالی  
 را مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت بود نه موافق امر و چون خدای تعالی مراد  
 بنده روا کرد و حاجت او بر آورد مطیع بنده بود و روا بود که گویند زنان عالم را  
 خدای تعالی آبتن کند زیرا که خلق او می آفریند .

اما ابوهاشم گوید خدای قادر نبود بر آنکه جز وی از دنیا نیست کند مادام  
 که زمین و آسمان باشد و چون خواهد که عالم را فنا کند جز وی از فنا بیافریند و  
 بدان يك جزو فنا جمله عالم نیست گرداند و این محال بود از بهر آنکه چون فنا ضد  
 عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه بيك جزو از فنا عالمی بدین عظیمی نیست گردد پس  
 لازم بود که بهر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند آنکه جمع ضدین بود ، اجتماع  
 مستحیلست در عقل ، و گوید روا بود که کسی مستحق ذمّ و عقاب باشد اگر چه نه  
 عاصی بود زیرا که مکلف قادر روا بود که نه فعل کند و نه ترك ابدأ و اگر چه ممنوع  
 نباشد او را کوئیم اگر این قادر مأمور بود بیکی از مقدرات وی و نکند مستحق عقاب  
 بوده نه از بهر آنکه معصیتی کرده است بلکه از برای آنکه واجب بجای نیاورده است  
 و نیز وی را کوئیم اگر شاید که کسی عاصی باشد و اگر چه فعل معصیت نکرده باشد  
 و گوید کافر اگر مسلمان شود و يك درم در ذمّت وی بود از مظالم و بمیرد ابدأ در  
 دوزخ بماند و ایمان وی را سود ندارد ، و گوید اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده  
 باشد و او را در وقت توبه بر مثل آن گناه قدرت نبود توبه درست نباشد یعنی اگر  
 کسی دروغی گفت و بعد از آن کتف شد یا حرام کرد و او را عورت بردند توبه ایشان  
 قبول نباشد ، و گوید هر که بر خلاف ایشان باشد همیشه در دوزخ بود ، پس نزد ایشان  
 بهشت خالی بماند که خلق همه در دوزخ باشند ،

و این انخسید و اصحاب وی از معتزله ابوهاشم و اتباع وی را کافر دانند

و ابو علی گوید روا بود که يك عرض موجود بود و معدوم ،

ابو الحسین بَصْرَی از شاکردان قاضی عَبْدِ الْجَبَّارِ هَمْدانی خلافِ جمله معتزله کند در چند مسئله، گوید معدوم نه ذواتست، و گوید کرامات حَقُّست چنانکه معجزه گویند، و در زمان مامعزله بیش از دوفرت نیابی یا بَهْشَمِیَّه یا ابوالْحُسَیْنِیَّه و مقالات هر قومی اندک یاد میکنیم تا ملالت حاصل نشود.

اما مقالات نظام یاد کردیم پیش ازین حکایات و چون بدین موضع رسیدیم خاطر تقاضای آن کرد که کلمه چند دیگر از مقالات وی درین موضع یاد کنیم.

بدان که نظام و اتباعش گویند قدرت و علم و حیوة و سمع و بصر و اردات خدای تعالی تشابذ گفت که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض و نه او اند و نه جز ازوند و نه بعضی ازو زیرا که صفاتند و صفاتی دیگر نباید کردن، و گوید افعال بندگان صفات ایشانست و صفات ایشانست و نه جز از ایشان و آن اعراضست و نه اجسام و نه اشیا و این سخن متناقضست زیرا که اگر جواهر اعراض باشد لازم باشد که اشیا بود، و گوید حرکات و سکونات و اردات و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بویها جمله اجسامند و لون جسم طعم و بوی و است، و زُرْقَان از وی حکایت کند که او گفت هر حرکت فعلست و سکون نه فعلست.



## باب هفتم

### در مقالات جهنم صفوان و اتباع وی

بدان که جهنم صفوان بدعت و مقالات او بتر مذظاهر شد و سَلَمُ بنِ أَحْوَزِ مازنی اورا بکشت بمر و در آخر ملک بنی امیه و بدعتهای او بسیارست اندکی یاد کنیم و آن هشت چیز ست که از همه فضایح وی زشت‌ترست و ظهور مقالات جهنم در زمان تابعین بود :

**اول** گوید خدای تعالی چیزی بیافرید و نام او رَحْمَنُ پس عرش بیافرید و گفت **اَلرَّحْمَنُ عَلَيَّ الْعَرْشِ اَسْتَوِي** یعنی آن رحمن مخلوق .

**دوم** آنکه گوید خدای تعالی را وصف نشاید کرد بآنکه او شیئت و نه شاید گفتن که عالم وحی و سمیع و بصیر و موجود ، و بحول و قوت وصف نشاید کرد و روا بود که گویند قادرست زیرا که فاعل جز وی نیست و نشاید وصف او کردن بهر چه در قرآن و سنت آمده است از اسما و صفاتی که آن مشترکت پس لازم بود که او را جز از خالق و رازق و قادر و اله نتوان گفت ،

**سیم** آنکه گوید خدای تعالی عالمست بعلمی محدث و در ازل عالم نبود ،  
**چهارم** آنکه گوید که چون خلائق که اهل بهشت باشند در بهشت روند و اهل دوزخ در دوزخ آنکه بهشت و دوزخ با جمله مخلوقات نیست شوند و جز از خدای تعالی هیچ نماند و خدای در قرآن میگوید : **اُكُلْهَا دَائِمٌ** ' ما کولات بهشت دایم بود و میگوید : **عَطَاءٌ غَيْرٌ يُجْدُو** ' عطا نیست که هرگز قطع نشود و میگوید : **تَحَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا** ' اهل دوزخ از کفار همیشه در دوزخ باشند ،

**پنجم** آنکه گوید خلق را هیچ قدرت و فعلی نیست و ایشان مضطر و ملجأ اند

بر افعال چنانکه درخت مضطربست در حرکت چون باد وی را بجنباند و کوه مضطرب است و اضافت با بنده بر سبیل مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه گویند درخت می جنبید و آب می رود و در با ایستاده است، ایشان را در آن هیچ فعل نیست حیوان نیز [ بر ] همین مثال بود و او هیچ فعل نتواند کردن البته؛

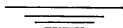
**ششم** گوید حق تعالی معلوم خلق نیست زیرا که معلوم مخلوق بود،  
**هفتم** گوید نشاید که کسی گوید الله یا رب خدای من یا خالق منست زیرا که خدای را نتوان دیدن و هر چه نتوان دیدن خبر دادن از او محال بود،  
**هشتم** گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد،

اما ضرابین عمرو و قومش گویند هر چه خدای تعالی آفریده است در آسمان و زمین از جمله چیزها، ملائکه و حیوان از انسان و هر چه حیوة دارد همه ارادت خدای تعالی است، بمیرد و زنده شود و خورد و آشامد و جماع کند و ظلم و فواحش کند و کافر شود و چون کافر شد و فواحش کرد خدای تعالی از او بیزار شود و او را دشمن دارد و گوید حد ارادت و حقیقتش اینست، و گوید جسم مرگست از لون و طعم و رایحه و حرارت با برودت و بیوست یا رطوبت و گوید عذاب گور و سؤال منکر و تکبیر محال بود و گوید امامت غیر قرشی درست باشد و گوید استطاعت یدش از فعل بود و بعد از فعل باشد و با فعل بود.

و بکریه گویند و ابن بکر به اصحاب بکریه خواهرزاده عبدالواحد باشند که انسان روحست چنانکه نظام گوید و گویند خدای را در قیامت ببینیم بر آن صورت که وی بیافریند و گویند هر که گناه کبیره کرد منافق بود چنانکه حسن بصری گوید، و گویند معبود صاحب کبیره شیطان بود اگر چه وی از اهل ایمانست و گویند سیر و پیاز حرامست و گویند اگر بادی در شکم کسی بجنبند و ضویش واجب بود.

سُلَیْمَانُ بْنُ عَبَّادٍ صَمِیْمَرِی گوید تحدی بقرآن واقع نشد از بهر آنکه قرآن عرضست و عرض دلیل نبود بر صدق رسول و معجز باید چیزی بود که وجودش بصورت داند و گوید هر چه در قرآنست از لفظ تحدی بر طریق مدح و مبالغت کلام آمده است

و وصف حسن او نه از بهر حقیقت تحدی و آنکه خلق عاجز باشند از مثل نظم قرآن و این کفرست که خدای میگوید: قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ فَهْرًا ، و گوید قبايح مختلف باشد بحسب فاعلان ، اگر فواحش و قبايح و ظلم خدای تعالی کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانکه مجتبره گویند .



## باب هشتم

### در مقالات مرجیان

بدان که مرجیان پنج فرقتند :

**اول** یُونُسیان و ایشان اصحاب یُونُس شِمَری اند و گویند ایمان معرفت خدای تعالیست و خضوع او و خضوع ترك استكبار بود یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری چون این خصایل در یکی جمع شود مؤمن بود، و گویند ابلیس خدای تعالی را میدانست و میشناخت اما باستكبار كافر شد پس هر يك خصلت از این خصلتها بگذارد كافر بود.

**فرقه دوم** غَمَاسَیَه اند و نسبت ایشان با غَمَسان بود رئیس ایشان و این مرجیان كوفه باشند مثل ابو حَنیفَه و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جَهْم و غَیلان و ابی عَمْران و ابو شِمَر و فَضْل رَقاشی و جز ایشان از أَصْحَابُ الرَّأی كویند ایمان قولست نه تصدیق و عمل، گویند خدای تعالی اصحاب كبائر را بیامرزد و هیچ عذاب نكند، و گویند باید که مقرّ بود بهر چه خدای تعالی بخلق فرستاد بر طریق جمله دون تفصیل و گویند ایمان زیادت شود اما نقصان نپذیرد و گویند که اگر کسی گوید که میدانم که خدای تعالی خنزیر حرام کرده است اما نمی دانم که این خنزیر کوسفندست یا حیوانی دیگر مؤمن بود و اگر گوید که خدای تعالی حجّ بر خلق واجب کرده است و بخانه خدای تعالی میباید رفت اما نمیدانم که خانه خدای تعالی کعبه است یا خانه یمن یا بمغرب مؤمن بود و اگر گوید که میدانم خدای تعالی محمّد را بخلق فرستاد برسالت اما نمیدانم که محمّد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی مؤمن بود و غمّان

این حکایت از ابوحنیفه روایت کرده است .

**فرقت سیم ثوبانیّه** ، ایشان اصحاب آبی ثوبان اند ، گویند ایمان معرفت  
خدای تعالی بود و معرفت رسول و هر چه نشاید در عقل که خدای تعالی ترك آن کند  
و آنچه ترك آن روا باشد معرفت آن نه از ایمان بود .

**فرقت چهارم ثومینه** اند ، ایشان اصحاب ابو معاذ ثومنی ، گویند ایمان آن  
باشد که تو را از کفر نگاه دارد و آن خصلتهای چندست که اگر کسی آنرا ترك کند یا  
یکی خصلت از آن خصلتها وی کافر بود و آن خصلتها که بترك آن یا یکی از آن کافر شوند  
ایمان بود و هر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند که بترك آن کافر شود یعنی بترك  
واجبی ، آن ترك نه کبیره بود اگر چه تارك آن را فاسق خوانند .

و گویند که اگر کسی مسلمانی را بکشد و یا لطمه بر وی می زند کافر شود نه  
از بهر لطمه و قتل ولیکن از بهر استخفاف و عداوت و بغض مسلمانان .

**فرقت پنجم مریسیه** اند ایشان اصحاب مریسی باشند و ابن راوندی درین  
موافق ایشان باشد ، گویند ایمان تصدیق بدل و زبان باشد ، و گویند سجود بافتاب و  
ماهتاب نه کفر بود اما علامت کفر باشد و گویند صفتهای خدای تعالی مخلوق باشد  
الاّ چهار صفت : قادری و عالمی و مشیت و تخلیق ،

و صالحی از ایشان گوید ایمان معرفت خدای تعالی باشد فحسب ، و کفر آن  
بود که خدای را نشناسد و اگر کسی گوید که خدای سه است کافر نبود اما این  
قبول نیست که کافر اظهار کند و گوید معرفت خدای تعالی دوستی وی بود و فروتنی  
کردن خدای را و چون خدای تعالی را شناخت اگر منکر رسول بود ایمانش درست  
باشد و گوید نماز و جمله مأمورات نه عبادت خداست بلکه عبادت خدای تعالی  
معرفت وی باشد و ایمان يك خصلت باشد و زیادت و نقصان پذیرد .

و ابو شمر مرجی گوید ایمان معرفت خدای تعالی بود و معرفت دوستی اوست  
و خضوع بدل و اقرار بربان بدان که خدای یکیست بی مثل ، اگر حجّت انبیا ظاهر

شده باشد اقرار بانبیا و تصدیق ایشان را از ایمان بود و نه هر خصلتی ازین خصال ایمان باشد و نه بعضی از ایمان مانند سیاهی و سفیدی در ابلق ، نه هر یکی از ایشان ابلق است و نه بعضی ، و این شیب حکایت کرد از ابو شمر که ایمان معرفت خدای تعالی و رسول بود و هر چه وی آورد از نزد خدای تعالی و معرفت عدل و هر که در آن شك آورد کافر باشد و آنکه در کفر وی شك کند وی نیز کافرست و معرفت بی اقرار نه ایمان بود .

و غیلائیّه از مرجنه گویند معرفت اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم بود بخدای تعالی و دوستی و خضوع و اقرار بهر چه رسولان از نزد وی آورده اند .  
و محمد بن شیب از ایشان گوید ایمان معرفت خدای تعالی بود و اقرار کردن بدان که او یکیست بی مثل و معرفت رسول و آنچه آورد از نزد خدای تعالی چیزی که میان مسلمانان در آن خلاف نباشد ، و ترك استكبار و دوستی خدای تعالی و خضوع کردن و هر خصلتی از ایمان طاعتست و بعضیست از ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترك کند کافر بود .

و مرجیان بعضی جبری باشند و بعضی عدلی و گفته اند که بعضی نیز مشتهی باشند والله اعلم ، و ظهور مرجیان در زمان مأمون بن هرون الرشید بود .



## باب نهم

### در بیان ظهور مقاتل نجاریان

بدان که مقاتل نجار و اصحابش در زمان مأمون بود و ایشان در اصل سه فرزند: اَوَّل بُرْغُوثِيَّه، دَوِّم زَعْفَرَانِيَّه، سَيِّم مُسْتَدِرَّه که جمله در صفات باری تعالی با معتزله موافق باشند و نفی رؤیت کنند و در افعال و کسب و آنکه استطاعت مع الفعل بود با مجبّره موافق باشند و در قرآن که کلام خداست سه فرق شدند، فرقی گویند چون بنویسند جسم بود و چون خوانند عرض باشد و این کفر باشد از بهر آنکه بخون یا بنجاست بنویسند لازم بود که حروف که از نجاست نوشته کلام خدای بود تعالی الله عن ذلك و گویند اگر قرآن را بر سنگ یا چوب نقش کنند آن قرآن بود بعد از آنکه سنگ و چوب بودند و مستدر که گویند رسول باصحاب خویش گفت قرآن مخلوقست و هر که چنانکه رسول گفت که قرآن مخلوقست نکوید کافر بود و بعضی گویند که رسول نکفت که قرآن مخلوقست و مستدر نه گویند اقوال هر که مخالف ایشان باشد کفر و ضلالت بود و بدعت و گفته اند اگر یکی از مخالفان گوید لا اله الا الله محمد رسول الله قول او کفر و ضلالت باشد پس ایشان را لازم بود که اگر کسی گوید که حسین نجار نه کافر بود بلکه مسلمان بود او حلال زاده بود نه حرام زاده این قول نزد ایشان کفر و ضلالت باشد یا کسی گوید که حسین نجار بحشر و روز قیامت و بهشت و دوزخ ایمان داشت این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت بود و چون این کفر و ضلالت بود درست کرده باشند که حسین نجار نه حلال زاده بود و نه مسلمان و اگر گویند این سخن که شما گفتید راستست نه کفر و ضلالت، اصل مذهب خود باطل کرده باشند و ایشان را کوئیم اساسی بدین صفت که شیخ<sup>۱</sup> شما نهاده است بر هیچ عاقل فساد آن

پوشیده نماند و حسین نجّار گوید که اعراض چون جمع شود مثل لون و طعم و رایحه  
جسم بود چنانکه خُصّار گفت و ظاهر آنست که این خلاف مذهب ویست و بر وی  
بسته اند اما گوید افعال متوالد از فعل خدای تعالی است نه از طبع یا فعل دیگری  
چنانکه مجبّر گویند و حسین گوید عذاب کور محالست .



## باب دهم

### در مقالات کرامیان و اول ظهور ایشان

بدان که ظهور اَبُو عَبْدِاللهِ کَرَّام در زمان عبدالله بن طاهر بود بنیشابور واصل  
ابو عبدالله کَرَّام از سیستان بود.

عبدالله بن عمر روایت کرد که رسول الله نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه از مهاجر و انصار، و من در پیش وی رفتم و او با صحابه سخن می گفت، گفت قومی ظاهر شوند در اَمت من و ابتدای ظهور ایشان بعد از دویست و پنجاه سال بود و ایشان بروز روزه دارند و شب نماز کنند بر بای خلق، و جامه های ایشان کهنه بود و جمعیشان از بهر طمع بود و همیشان آن بود که شکم پر کنند، رویهای ایشان زرد بود و دلهای ایشان سیاه، در ذات خدای تعالی سخن گویند بجهل و انکار کتاب خدای کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا، هر که ایشان را ببند باید که با ایشان مخالفت نکند و چون بمیرند برایشان نماز نکند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسد، گفتم مادر و پدرم فدای تو باد ای رسول خدا بکدام علامت ایشان را بتوان شناخت، گفت ایشان چون ظاهر شوند ظهورشان بخراسان بود و آن که اصل مذهب ایشان نهاد از سجستان باشد و آن قوم باشند که ایشان را کَرَّامیه گویند، ایشان بدترین اضعاف مرجیان باشند و ایشان رئیس خویش را بنام من خوانند و من ایشان را حلال نکنم زیرا که او دین مرا بدل کند و انکار سنت من کند و گوید ایمان اقرارست و دین اضطرار، لعنت خدا برو باد و اتباع و دوستان وی و این کلمه را رسول الله سه بار بگفت یعنی لعنت.

**قاضی ابو جعفر محمد بن اسحق زولنی**، و او از مستفان اصحاب شافعی بود  
 گوید در کتابی از تصانیف ابو عبدالله کترام دیدم در باب آنکه روا نباشد که بر زمین کسی  
 گذر کنند بی دستوری وی **الّا** در یک حالت و این آن وقت باشد که جنازه رهبانی  
 در راهی تنگ بوی رسد و در جنب راه باغی یا زرعی از آن کسی باشد لازم بود که  
 در آن جای رود و بایستد و يك مشت خاک بر گیرد و چشمها فرو گیرد تا چون جنازه  
 برابر وی رسد خیزو بر آن خاک اندازد و خاک را بر جنازه بر افشاند و ازیس وی بگوید:  
**اَللّٰهُمَّ اَلْعَنَّا لَعْنًا تَامًا كَثِيْرًا** خدایا برو لعنت کن لعنتی تمام و بسیار. و قاضی  
 گوید که ابو عبدالله کترام را کتابی هست از تصانیف او و آن را نام **کتاب السیر** است  
 و بخط خود بر پشت آن کتاب نوشته است: **لَا يَمْسُهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ** و از جمله چیز ها  
 که در آنجا یاد کند گوید چه فایده است در آفریدن سباع و چون آفرید قوت وی را  
 گوشت کند و ایشان را بر حیوانات مسلط کند تا خونشان می ریزند و گوشتشان میخورند  
 و می توانست که قوتشان نبات و گیاه کند و نکرد، اگر بکردی بحکمت نزدیکتر بودی  
 بیان کنید که وجه این تدبیر خود چیست. و هم درین کتاب گوید: بنی آدم گنه  
 می کنند و این حیوانات از اشتر و کاو و کوسفند و صید های مرغان که گوشت ایشان  
 می خورند هیچ گنه ندارند از برای چه گوشت اینها مباح کرد و در کدام حکمت روا  
 بود که عاصیان و گمراهان را بر مطیعان مسلط کند، و هم درین کتاب گوید: چه  
 فایده است در آفریدن مار و کژدم و موش پس فرمودن که ایشان را بکشید تا رسول الله  
 گوید خدای تعالی شجاع دوست دارد و اگر خود ماری کشته باشد و گوید که موش را  
 بکشید اگر چه در حرم باشد، و هم درین کتاب گوید: این چه خصوصیتست از احادیث  
 انبیا که بنی آدم را در آن افکنده اند تا ایشان بشک می افتند، چرا ملائکی بدیشان غرستاد  
 چون نه از جنس آدمیان بودی خلق را بخدای خواندی ایمان آوردندی و هیچکس بفلط  
 نیفتادی و این کتاب را از بهر آن سر خوانند که آن را ظاهر نکنند **الّا** بر خواص قوم  
 ما. قاضی گوید خبر دادند مرا که روزی بزازی پیش **ابو عمرو مالکی** حاضر بود،

ابو عمرو او را گفت ابو عبدالله کترام بر سالت اولیتر بود از محمد بن عبدالله، ابو عمرو گفت بچه دلیل و از کجا میگوئی، گفت زیرا که ابو عبدالله کترام زاهد تر بود و بعلم کلام از محمد عالم تر بود و نیز کار زار نکرد با کس و کس را نکشت و خانه کس نبرد. ابو عمرو گفت حال چنینست که تو میگوئی ولیکن این ظاهر ممکن نزد عموم که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من اینست که تو گفتی، بزاز می گفت چرا غلاة بظاهر میگویند که جبرئیل را بعلی فرستاده بودند بغلط بمحمد رفت و جایز نبود که ما کوئیم که ابو عبدالله کترام از محمد بر سالت اولیتر بود، ابو عمر و گفت از بهر این ایشان را بر منبر ها و منار ها لعنت می کنند، می خواهی که ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند، گفت نه، ما زنی گفت پس این اعتقاد پنهان دار. و از ما بلوس (؟) که از کبار ائمه کترامیان بود پرسیدند که ابو عبدالله کترام فاضلتر بود یا رسول، گفت نام دو بزرگ بردید و قدر ایشان بسیار عظیم و بزرگست، تمیز کردن میان ایشان دشوار بود، اما ابو عبدالله کترام تصانیف بسیار کرده است و محمد هیچ کتاب تصنیف نکرده است. قاضی گوید درین کتاب گفته است ابو عبدالله کترام: اگر رسول از بهر خلق شریعتی نهادی بخلاف این که نهاده است بهتر بودی زیرا که میگوید اگر فسوی یا شرطه از شخصی بیرون آید وضو بر وی واجب بود و اعضای وضو هیچ گناه نکرده اند شستن و مسح آن واجب می کند و جز از موضع است که گناه می کند یا کرده است نمی باید شستن با آنکه جرم وی کرده است کسی را که گناه نکرده است بجرم دیگری مؤاخذه میکند این نه حکمت بود. هم در کتاب ستر میگوید چرا چون یکی دیگری را بکشد بخاطر رسول گوید دبت مقتول بر عاقله بود و ایشان کسی را نکشتند، بدانکه قاتل خویش ایشان بود دبت مقتول بر ایشان واجب کند و از مجرم هیچ نستانند. دیگر آنکه غسل بر جنب واجب کند و مجرم ذکر باشد نه اعضای دیگر این نه حکمت بود که جمله تن را بگناه ذکر مؤاخذه کنند. و همچنین گوید چون آب نیابد بخاک تیمم کند در وضو نظافت هست چون آب نیابد حکمت آن بود که اعضا را بخاک پلید آلوده کنند بدان خاک که در وی مالد. و نیز گوید رسول فرمود که هر دو چشم را دبت تمام بود و هر دست را

دیت تمام و محاسن را دیتی و در هر دو پای دیتی و در زبان دیتی و همچنین اعضای دیگر تا دیات بیشتر شود و بستانند و چون بکشند يك دیت واجب شود و در کشتن این جمله اعضا فاسد میشود این نه حکمت باشد، اگر دیت بدن بر اعضا کردی بسوی چنانکه هر عضوی را قسمی بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود چنانکه بدن را. و همچنین گوید نه حکمت بود بریدن دستی که دیت وی پانصد دینار باشد از بهر دانگی و نیم که بدزدد. و گوید محمد خلق را بشك افکند در نبوت خود که یکی را حبس میکرد و یکی را می کشت و دیگری را می گذاشت چنانکه می خواست و یکی را بکشت و دختر وی بیامد و در حق رسول قصیده بگفت و او را مدح کرد و بعد از مدح عتاب کرد بکشتن پدرش و گفت پدرم را که از قریش بود و او را با تو قرابتی بود بکشتی، محمد گفت اگر پیش از قتل او بیامدی او را بتو بخشیدمی و هلاکش نکردمی اگر خدای تعالی فرموده بود کشتن او چرا گفت نکشتی و اگر فرموده بود چرا بکشت و امثال این از افعال ملوک و متسلطان بود نه از افعال انبیاء. و درین کتاب گوید فسوی از کسی بیرون آید لابد باوی تری بود اگر چه اندك باشد چرا نمی فرماید که زیر جامه بشوئید چنانکه بادی از غبار خالی نبود فسو از تری خالی نبود. و گوید نیت در جمله عبادات واجب نیست، وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه و حج چون فرض بودی نیت درستست و چون سنت بود نیت باید کرد. و گوید هیچ تکبیر در نماز کن نیست و نماز شدت خوف را تکبیر بود و در آن ایما نباشد از بهر رکوع و سجود و اگر در جامه نجس نماز کند اعادت لازم نباشد و اگر چه در حال نماز بشجاست جامه عالم بود. و قاضی ابو جعفر کتابی کرده است و دیگر جز ازین هزار مسئله از فضايل این قوم آنجا یاد کرده است و گوید قعود در نماز و هر دو تشهد سنت بود و گوید چون سر از سجده آخرین برداشتی نماز تمام بود و، کتاب السّر اول تا آخر در تشنیعات و اعتراضات بود بر خدای تعالی و رسول و جمله انبیاء و آنچه یاد کردیم انمود چیست از آن هزاران، لعنت و نفرین بر آن ملمون و اتباع وی باد. و آن ملمون کتابی دیگر کرده است نامش کتاب عذاب القبر و در آنجا گوید: بدان ای دوست خدای که در نماز باشی و از تو باد اندك بیرون آید

شیطان ترا گوید ای دوست خدای بادی با فوهی از تو بیرون آمد بکوی دروغ گفتی هیچ شرطه و فسوه از من بیرون نیابد، اگر دَوم و سیم بار همچنین گوید تند شو و خشم گیر و کوی سوکند بخور بطلاق و عتاق که این معنی از من بوجود آمد اگر بطلاق و عتاق سوکند بخورد دروغ می گوید و اگر سوکند نخورد بدان که هم دروغ می گوید که شیطان باک ندارد از سوکند بدروغ خوردن. خرافات این ملمون فکر که چگونه حدّث در نماز روا می دارد و امثال این حکایات درو بسیار بود. و از جمله چیزها که کترامیان را که اتباع او اند بدان وصیت کرده است گوید جمله کناهان از لواطه و زنا و استمناء و دزدی کردن و گواهی بدروغ دادن پنهان بتوان کرد الا خمر خوردن که پنهان نمی توان کردن آب روی مردم ببرد و با او هیچ نفاق نتوان کرد. پس من جمله کبایر بر شما مباح کردم الا خمر که آنرا بر شما حرام کردم بَرّازی از اصحاب ایشان گوید از عبد الجسیم بن ابی عبدالله کترام شنیدم که او گفت از پدر خود ابو عبدالله کترام شنیدم که او گفت اگر یک قطره خمر در دریای آبسکون افتد و بُنجشکی از آن آب خورد قطره و پیرد و بعد از هفت سال بدریای محیط رسد و ذره از سرکین بنجشک در دریای محیط افتد آب دریای محیط و گوشت هر حیوانی که در آن دریا باشد حرام شود تا اگر کسی ذره گوشت ماهی که در آن دریا باشد بخورد حدّ بر وی واجب شود و اگر بمیرد نماز بروی نشاید کردن و او را در نائوس مجوس باید انداخت تا مرغان او را بخورند. و گوید اگر چه آب اندک بود چون نجاستی در وی افتد و رنگ یا بوی باطعم بنکرداند پاک بود. و دیگر گوید اگر کسی بول در آب ایستاده یا روان کند یا غایط در آب روان کند حدّ قذف بروی واجب شود و آن هشتاد تازیانه باشد. دیگر گوید مسح نعلها کردن واجب بود و گوید غسل از استمناء کردن واجب نبود و گوید مجامعت اگر نه بدخول بود بلکه بین الفخذین غسل واجب نکند اگر چه انزال منی حاصل شود و گوید لواطه کودکان و بزرگان کفار و مشرکان و مجوس و یهود و نصاری عبادت باشد و گوید قوله تعالی :

لَا يَظْهَرُونَ مُوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفْرَارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ قَمَلٌ

صَالِح، دلیل بود بر آنچه از پیش گفتیم و شاعر ایشان این معنی شعر آورده است:

وَكَمْ مِنْ يَهُودِيٍّ مَلِيحٍ عَلَوْتُهُ      وَ أَحْسَنُ شَيْئِي مُسْلِمٌ فَوْقَ كَافِرٍ

و گویند بین الافخاذ مباحثت از آن همه خلق زیرا که پیغمبر گفته است:

أَعْبَرُوا أَفْعَادَكُمْ فُخْذَهَايَ خُودَ رَا بِعَارِيَتِ بَدْهِيْدَ و این ملمون معنی حدیث نمیداند

و این قصه معروفست و آن چنان بود که رسول وقتی در سفر بود و صحابه باوی

بودند، جماعتی از صحابه رنجور بودند و ضعیف، نمی توانستند بر چهارپای نشستن

رسول این خبر بگفت: اعیروا افخاذکم، یعنی زانوها فرود آرید تا ضعیفان پای بر آن

نهند و بر چهار پای نشینند، ملمون حدیث نبوی را بنوعی زشت تفسیر کرد. و گوید

زن چون پاک بود، طیشی بغیر معهود حرام بود و چون حیاض شود شاید وطی کردن

بغیر معهود. و گوید مثال این چنان بود که آب بود تیمم روا نبود و چون آب نباشد

تیمم کنند و شاعرشان درین معنی گوید

لَا هُتْكُنْ خِلْقَةَ الْجَبَّارِ      وَ يُؤْخَذُ الْجَبَّارُ بِذَنْبِ الْجَبَّارِ

تا این موضع سخن ابو عبدالله کرام بود و او را تصانیف چندست مالا مال از

کفر و زندقه و بدتر ازین و بدین اقتصار کنیم **الْاِيْكُ** مسئله دیگر که اینجا یاد

کنیم: وقتی ابو عبدالله کرام در نشا بور بود بیان اوقات نماز می کرد ابتدا بنماز صبح

کرد تا بنماز خفتن رسید گفت وقت نماز خفتن آن وقتست که شفق فرو شود، از وی

پرسیدند که شفق چیست گفت ستاره ایست روشن چون آفتاب فرو شود در جانب

مغرب پدید آید چون آن ستاره فرو شود وقت نماز خفتن بود.

قاضی ابو جعفر زوزنی گوید یکی از علمای کرامیان مهمان من بود چند روز

از بازار پنجه خریده بود روزی چون وقت نماز پیشین بود در مستراح رفت، پای برهنه

وضو کرد چون بیرون آمد آب از پای وی می چکید بسر سجاده رفت، وی را گفتم تو

بر سر نجاست بمستراح رفتی و بیرون آمدی و پای بر نجاست زدی و نماز خواهی کرد

بانك برداشت گفت ای جاها، اشکال علم بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و بسخریه

در تو ننگرند تو نمیدانی که پای بر نجاست خشک نهی پلید نشود اگر چه پای تر بود آنکه در نماز رفت ، چون از قراءه فارغ شد روی با من کرد و گفت کسی را بفرست تا آن پنبه بستاند گفتم این چه نمازست که تو می کنی و آنکه بر کوع رفت گفت سبحان ربی العظیم چون از رکوع سر برداشت گفتم مذهب کدام شخصست سخن گفتن در نماز ، گفت ای جاهل تو ندانی که هر گناهی که کرامی کند آنرا بنیکی بنویسند و هر نیکی که یکی بکند که نه کرامی باشد او را گناهی بنویسند . قاضی گفت سید ابوالبرکات علوی با ابوبکر بن اسحق کرامی مناظره می کرد در امامت ابوبکر ، گفت من امامت یزید بنص قرآن درست کنم و تو توانی که ایمان علی درست کنی ، میان ایشان سخن بسیار رفت ، سید گفت تو چگونه اثبات امامت کسی توانی کرد که او خون فرزند رسول بناحق بریخت و خون ناحق بر ریخت ، کرامی گفت غایت ما فی الباب آنست که او خونی بناحق بر ریخت و خون ناحق بر ریختن ابطال امامت نکند ، خدای تعالی گفت : اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نَسَبِحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ، پس امامت یزید درست بود . سید ابوالبرکات گفت ندانستم که هیچ مسلمان را این اعتقاد باشد و خوارج که علی را کافر گویند در حق یزید این اعتقاد تدارند که تو داری ، کرامی گفت من بر قضیت قول رسول می روم رسول گفته است هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد نه از من باشد و من اقتدا بر رسول کرده ام .

بدان که کرامیه فرق بسیاریند و ایشان کفرها بسیار می گویند در اسماء و صفات باری تعالی و صفات انبیاء ، جمله گویند از ابن کرام و اتباعش که خدای جسمست و او را حد و نهایتست و ملاقات و مماسات اجسام بر وی روا بود و قومی از ایشان صفت خدای تعالی بجسم اجسم کنند یعنی جسم وی از همه جسمها بزرگترست ، و قومی گویند اطلاق این در حق باری تعالی جایز نبود ، ابو عبدالله کرام گوید خدای تعالی احدی الذات احدی - الجواهرست ، و گوید باری تعالی در مکان مخصوصست بر بالای عرش و اصحابش گویند

همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافریند هر دو مکان وی باشد اگر صد عرش دیگر بیافریند همین نسبت بود و او مماس<sup>۱</sup> جمله عرشها باشد و برین قول لازم بود که هر جزوی مماس<sup>۲</sup> عرش باشد پس متحیّز باشد و نقض سخن امام خود کرده باشند که خدای تعالی احدی الذّات و احدی الجواهرست و قومی گویند ازیشان عرش اوّل مکان او بود دیگر عرشها مکان وی نباشد پس لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش باشد و بعضی گویند بعضی از عرش مکان وی باشد و بعضی<sup>۳</sup> فضله بود پس عرش بزرگتر از وی بود<sup>۴</sup> و دیگر اصحابش نقض آن کردند که در اوّل گفتند خدای را حدّ و نهایتست و آخر گفتند حدّ و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن بود که وی را حدّ و نهایت بود در جهات ششگانه و خدای را نزد ما حدّ و نهایت از يك جهتست و آن تحتست و این قول از مانویه گرفته اند که نور متناهیست از جهت سفلی دون جهات پنجگانه<sup>۵</sup> و گویند عرش بغایتست در بلندی که خدای تعالی قادر نبود که بالای وی عرش دیگر بیافریند الا<sup>۶</sup> عرش که بر وی نشسته است با آسمانها نزدیکتر گرداند بالای آن عرش دیگر تواند آفرید و گویند خدای تعالی محلّ حوادثست<sup>۷</sup> ارادت و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات در وی حادث شود<sup>۸</sup> و گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا<sup>۹</sup> بعدوث ارادت و قول در ذات خدای تعالی و آن ارادت و قول را ایشان ایجادین و خلقین خوانند و گویند هیچ در عالم نیست نشود الا<sup>۱۰</sup> بعد از حدوث ارادت و قول در ذات باری تعالی و آن را عدمین خوانند<sup>۱۱</sup> و گویند ایجاد و اعدام هر دو حادثند نه مخلوقند و نه محدث<sup>۱۲</sup> و گویند خدای تعالی خالق و رازق و غافرست در ازل و همچنین جمله اسما که از افعال مشتق<sup>۱۳</sup> باشند و اگر چه در ازل فعل نبود<sup>۱۴</sup> آنکه گویند خدای بر آن حوادث قادر بود که در ذات وی حادث شود جز از آنکه بیافرید با خواهد آفریدن از عالم یا در عالم<sup>۱۵</sup> دیگر گویند حوادث<sup>۱۶</sup> که در ذات ویست مقدور وی بود و هیچ چیز بقدرت نیافرید و اجسام و اعراض را بارادت و قول آفرید و قدرت<sup>۱۷</sup> و گویند حوادث که در ذات باری حادث شود بیشتر از جمله اجسام و اعراض باشد که در عالمست زیرا که هر جسمی و عرضی که در عالمست دو عرض در ذات باری حادث شود یکی ارادت

دوم قوله : کن ، و همچنین در ذات وی اعدامات حاصل شود دو چندان که از اجزای عالم معدوم شود و همچنین ادراکات در ذات وی حاصل شود بعدد مرئیات و مسموعات و در وی مماسات حادث شود بعدد آنکه مماس اوست از اجزای عرش پس حوادث که در ذات وی حادث شود نزد ایشان اضعاف اجسام و اعراض عالم بود ، و گویند محال بود که خدای تعالی چیزی بیند یا نشود بعد از آنکه بسمع و بصر در نفس وی حادث شود و آن ادراک بود آن مرئی و مسموع را و اگر آن ادراک از بهر نفس خود بیافریند مسموعات شنوند و مبصرات بینند چون موجود باشد ، و گویند نفس خود را آن نگاه دبد که احداث کرد در نفس خویش رؤیت ادراک آنکه نفس خود بدید بدان رؤیت که بیافرید ، و گویند لازم بود که اول مخلوقات حیوان بود تا بدان دلیل سازند بر معرفت باری تعالی و نشاید که اول جمادات آفریند ، و گویند رسالت و نبوت دو صفتند قائم بذات رسول و نبی و این صفت نه و حیست نه امر بادای رسالت و نه اظهار معجزات بر دست وی و نه عصمت از معاصی و نه رسانیدن رسالت ، و گویند هر که این صفات درو باشد بر خدای تعالی واجب بود او را بر رسالت فرستادن و معنی رسالت و نبوت نزد ایشان آن بود که یاد کردیم و در فرق میان رسول و مرسل گویند رسول معنی آن قائم بود بر مرسل که موجب ارسال وی بود و مرسل را برای آن مرسل خوانند که خدای تعالی او را بخلق فرستاده باشد و گویند مرسل نبود که نه رسول باشد و رسول بود که نه مرسل باشد و گویند عزل مرسل از ارسال روا بود و عزل رسول از رسالت روا نباشد و این سخن نیست که نه خود می دانند معنی آن و نه بفهم هیچکس معنی آن می توانند رسانیدن ، و گویند در حکمت روا نبود که اقتصار کردن بر یک رسول و گویند ارسال رسل از واجباتست و گویند اعادت درست نبود الا بمعنی احیاء و بعث و جز از این هیچ روا نبود و فکری گوید : پنج چیز قدیمست ، صانع و روح و مکان و زمان و هوا ، گویند علم بر افعال خدای تعالی جایز نبود چنانکه بر معقولات وی جایز نبود ، و گویند ترك معنی بود ثابت ، و حاصل قدرت در آن تأثیر کند و آن مثل قدرت قایم شود آنکه نوعی بود از افعال ، تخفیفه و ابراهیم مهاجر از ایشان گویند اسما اعراضست قائم

بذات شخص، و گویند جمله اعراض از اصوات و غیرها باقینند، و گویند علم نه مقدور بندگاست و ایشان و رُمّانی از معتزله گویند الوان الا در مکان تواند بود و بتقدیر مکان کون نباشد، و بعضی از ایشان گویند قرآن معجزست از جهت اخباری چند که بود و آنچه خواهد بود نه از جهت نظم و تألیف و فصاحت، و گویند خلق غیر مخلوق بود زیرا که اختلاف الفاظ دلیل بود بر اختلاف معانی، و گویند ارادت و کراهیت یکی باشد همیشه مرید بود بارادتی که آن کراهیت بود در ذات باری تعالی و اصل آنست که این خلاف معتقد ایشانست و گویند صفت و وصف دو معنیند مختلف، صفت قائم بود بذات و آن الا بصدق نباشد و صفت قائم بود بذات و روا بود که صدق نباشد و در کلام و تکلم همین معنی گویند، و گویند يك علم را تعلق بود بیشتر از يك معلوم بر طریق تفضیل در شاهد و غایب، و گویند مخلوقات محتاج تخلیق باشند از قبل خدای تعالی، و گویند ایلام اموات بی روح جایز بود پس ایشان را لازم شود که ایلام جمله جمادات جایز دارند تا اگر قومی بر کوه خواهند رفتن و یکی از ایشان گوید بدین کوه مروید امروز که کوه را درد سر میکند این سخن راست بود بر اصل ایشان، و گویند ایمان قولست فحسب، و گویند ابو ذر رسول را گفت من مؤمنم انشاء الله، رسول گفت تو در ایمان بشگی بکومن مؤمنم حقاً کما اسلفت، یعنی آنچه از پیش کرده ام از گناهان اگر خدای خواهد بیا مرزد و اگر خواهد مرا عقوبت کند، و گویند ایمان آنست که ازدل حاصل شود چون گفتند بلی، ولا اله الا الله محمد رسول الله از مرتد بعد از ارتداد نه ایمان باشد، و گویند ایمان منافق و آن انبیا و رسل و ملائکه یکسان بود، و گویند منافق مؤمن حقیقیست اگر چه همیشه در دوزخ بود و گویند عمار را چون مشرکان ا کراه کردند بر کلمه کفر و او کلمه بگفت کافر حقیقی بود و اگر چه او همیشه در بهشت باشد و گویند معرفت نه کسبست و شاید که خدای تعالی همیشه در خلق آفریند بی آنکه ما را در آن فعل باشد و شاید که خلق را امر کنند بدان، ایشان را گوئیم چون ایمان آن بود که در زبان حاصل شد تکرار شهادتین نه ایمان بود و جز از مرتدان هیچ آدمی مأموّر نباشد بمعرفت و مکلف نباشند و این نزد جمله امت کفرست، و

گویند حسین بن علی بر امام وقت بیرون آمد صد هزار لعنت بر آن امام ایشان باد، و گویند خدای تعالی در صورتهای نیکو فرود آید، و گویند وقوع کفر از جمله انبیا و رسل روا باشد و گویند بلعم باعورا و برصیصا رسولان بودند و کافر شدند، و گویند حرام نه روزی بود از جهت ملك [و] رزق [نه] از جهت غذا چنانکه حلال روزی باشد.



## باب یازدهم

### در مقالات مُشَبَّه و مُجَسِّمَه

بدان که اصل تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سُفیان ثوری و اسحق بن راهویه و داود اصفهانی و هِشام بن الحکم بر خاست، و قومی از مجتبه گویند احمد تشبیه نگفته است و این تمسّف بود جمله حنابله بز آنشد که احمد گفت استوی استقرّ، و جمله شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون ازیشان استکشاف مذهب و اعتقاد کمی گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد، و نیز حنابله در اعتقاد مخالف یکدیگر نیستند چنانکه اصحاب ابو حنیفه و مالک و شافعی که اگر مخالف بودند روا بودی که کسی گفتی که این قوم که تشبیه می گویند دروغ بر احمد می بندند و قول ایشان که نفی تشبیه می کنند ازوی درست تر نبینی که اگر مسئله در مذهب ابو حنیفه یا شافعی که ایشان در آن مسئله هیچ خلاف نکنند اگر کسی در آن مسئله شك کند لازم بود که ازیشان که مذهب ابو حنیفه دارند از کسانی که مذهب شافعی دارند بپرسد پس چون جمله حنابله تشبیه گویند و از اصحاب و علماء خویش ابا عن جدر روایت کنند تا با احمد رسد و هرگز حنبلی ندیدم که نفی تشبیه کرد لازم بود که نقل ایشان از امام خود درست بود. بدان که این قوم را که اصل تشبیه ازیشان ظاهر شد جز هشام بن الحکم و مجتبه ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفته بود ایشان را مشبّه روافض خوانند و مشبّه زمان مارا بیشتر القاب دو نوع بود یکی محمود بود نزد ایشان چنانکه خود را اهل سنت و جماعت خوانند و سَلَفی و اصحاب حدیث

و خصم ایشان را مَشِيَّه و مُجَسِّمَه و مُجَبَّرَه و حَشَوِيَّه خوانند، و در زمان ما جمله مشتهیان در اعتقاد يك فرقت باشند و در شرعيات هفت فرقت :

**اول:** قومی از کرامتیان که ایشان در فروع شرع مذهب ابو حنیفه دارند،

**دوم:** بعضی از اصحاب مالک،

**سوم:** بعضی از اصحاب شافعی،

**چهارم:** جمله اصحاب سفیان نوری،

**پنجم:** جمله اصحاب اسحق بن راهویه،

**ششم:** جمله اصحاب احمد بن حنبل،

**هفتم:** اکثر کرامتیان که در اصل و فروع مذهب ابو عبدالله کرام دارند،

و اهل تشبیه و تجسیم از داودی و هشامی و جز ایشان در بن زمان کسی نیایی الا این هفت فرقت.

بدان که جمله مشته خداى تعالى را جا و مکان اثبات کنند و گویند بر عرش نشسته و یا ها بر کرسی نهاده و سر و دست و جمله اعضا اثبات کنند، و گویند هر چه او را جا و مکان نباشد آن چیز معدوم بود نه موجود، و گویند که چون خواست که آدم را بیافریند آئینه پیش خود بنهاد و نظر در آئینه کرد و آدم را بر صورت خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد الا حلقوم و خرطوم، و بعضی گویند خرطوم هم دارد و گویند یکی بود از کبایر ائمه حشویان قومی احادیث بر وی سماع می کردند از وی پرسیدند که خداى تعالى اعضا دارد گفت جمله اعضا چنانکه ما داریم، مرد بدست اشارت بعورت کرد، شیخ گفت آن نیز دارد، شا کرد گفت نرست یا ماده شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس شیخ گفت: وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى شیخ گفت: هُوَ ذَكَرٌ بَعْنَى نَرَسْت و روایت کند ابوالمهزآم از ابوهریره که رسول را پرسیدند که خداى از چیست گفت از آب و لکن نه از آب زمينست و نه از آب آسمان و لکن اسب را بیافرید و او را بدوانید تا عرق بکرد پس خود را از آن عرق بیافرید، تعالى عن ذلك، و گویند عروه روایت کند

از عبدالله بن عمرو بن عاص که گفت خدای تعالی ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید، و گویند کعب قرظی روایت کند از عمر بن عبدالعزیز که چون خدای از حساب خلق فارغ شود با جماعتی از ملائکه می رود تا بنزدیکتر درجه بایستد و سلام کند بر اهل بهشت، ایشان جواب باز دهند و گویند این آن سلام بود که خدای در قرآن میگوید: **سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ الرَّحِيمِ**، و گویند درجه بدرجه می رود و بریشان سلام می کند تا آن وقت که با جای و موضع خود رسد، و گویند جمله دلهای بنی آدم میان دو انگشتان خدای تعالیست، می گرداند چنانکه می خواهد، و گویند خدای عزّ وجلّ چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندکی تجلّی کرد و گویند رسول صفت اندکی می کرد انگشت ابهام را زیر انگشت کوچک نهاد و اشارت کرد یعنی این قدر تجلّی کرد و گویند ابوهریره روایت کرده است از رسول که گفت: **الْإِيمَانُ يَمَانِي وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ وَاحِدُ نَفْسٍ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ**، یعنی ایمان یمانیست و حکمت یمانیست و نفس پروردکار شما می یابم از جانب یمن، تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً، و گویند ابوهریره چون این آیت می خواند: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** چون بدینجا رسید که: **إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ**، دستها بر چشم و گوشها نهاد و گفت همچنین از رسول شنیدم که می خواند و دیدم که دستها بر چشمها و گوشها نهاد و گویند محمد بن عبّاد روایت کند از ابن عبّاس که گفت حجر الاسود یمین خدای تعالیست و زمین بدان مصافحت کند با بندگان و گویند منقری روایت کند از ابوهریره از رسول که خدای آدم را بدست خویش بیافرید و از روح خویش درو دمید پس هر دو کف دست فراهم گرفت و آدم را گفت هر کدام که می خواهی بستان، آدم گفت دست راست پرورد کار گرفتم و هر دو دستش راست آنکه خدای تعالی کف را بگشود صورت آدم و ذرّینش در آن بود و گویند سلیمان جبر از ابوهریره روایت کند از رسول که گفت باید که چون بایکی کار زار کند باید که روی و برابری هیزد که خدای آدم را بر صورت خود آفرید، و گویند عکرمه روایت کرد از ابن عبّاس از رسول که گفت نزد خدای رقم در بهشت

عند خدای را دیدم جمع موی در جامه سبزی پوشیده، و گویند ابوسلام اسود روایت کند از ثوبان مولای رسول از رسول که او بعد از نماز با مداد بیرون آمد و گفت باری تعالی نزد من آمد و گفت یا محمد می دانی که ملاء اعلى در چه خصوصت می کند، گفتم یارب نمی دانم کف را هر دو بر میان دو کتف من نهاد چنانکه من لذت انامل وی در سینۀ خود بیافتم و روایت کند از عطاء یزید از ابو هریره و از رسول که خدای تعالی نزد اهل بهشت آید بر صورتی که خلق او را بدان صورت نشناسند گوید من خدای شما ام گویند نموذ بالله منك، ما اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیاید ما او را شناسیم آنگاه در آن صورت بیاید که خلق او را بدان بشناسند، گوید من خدای شما ام ایشان گویند تو خدای مائی آنکه نزد وی شوند و مضافه کنند. روایت کنند از مغیره شعبه که سعد عبادۀ رسول را گفت اگر من در خانه روم و مردی را بازن خویش بینم اگر او را بکشم مرا بزه باشد رسول گفت شما را عجب می آید غیرت سعد و من از سعد غیور ترم و خدای از من غیور ترست و هیچ شخص نباشد که او غیور تر از خدای تعالی بود و گویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود علیه السلام روز قیامت گوید یارب مرا بخود نزدیک کن حق تعالی ندا کند که نزدیک شو تا من وی و گویند سفیان عینیۀ چون این حدیث بخواند دست بزانو نهاد یعنی داود مس زانوی باری کند، تعالی الله عن ذلك. و مجاهد روایت کند از عبید بن جبر که گفت قوله تعالی: وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ گوید معنی آن بود که بنده را بخدا نزدیک گرداند تا من بعضی از وی بکنند، و گویند ابو عبیده روایت کند از عبدالله مسعود که او گفت بشتابید بنماز جمعه که خدای تعالی هر روز آدینه ظاهر شود بر اهل بهشت بر نلی از کافور اسپید و اهل بهشت هر کدام که زودتر بنماز رفته بود بوی نزدیکتر باشد، و گویند عبدالله علیم روایت کند از عبدالله مسعود که گفت هیچکس نباشد از شما الا که خدای تعالی باوی خلوت سازد، و گویند فرزند آدم چه عمل کردی بملمی که میدانستی، و گویند مجاهد روایت کند از ابن عمر که گفت خدای در حجاب شد از خلق بچهار چیز: بنار و ظلمت و نور و طلعت، و گویند ابو برده روایت کند

از ابو موسی اشعری از رسول که گفت خدای تعالی روز قیامت تجلی کند بندگان را و می خندد، و گویند عبید بن جبیر گفت من در مسجد نشسته بودم که قتاده نعمان بیامد حدیثی چند می گفت قوم بر خاستند و مرا گفتند یابن جبیر ما بیا تا برویم، احوال ابو سعید خدری را پرسیم که می گویند رنجورست گفت چون در پیش وی رفتم بنشست باز خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده و برو سلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابو سعید خدری بگرفت گفت ای برادر پای من بدرد آوردی، قتاده گفت چنین می خواستم، رسول گفت چون خدای تعالی از آفرینش عالم فارغ شد پشت باز خفت و پاش بر پای نهاد، ابو سعید خدری چون این بشنید گفت دیگر باره چنین کنم، ر گویند ضحاک روایت کند از ابن عباس که او گفت محمّد شب معراج خدای تعالی را دید بچشم سر بر صفت جوانی آمد، و گویند چون ضحاک ازین فارغ شد فرو خواند: *مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَفَى الْقَدْرُ أَيْ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى* و گویند ابو زید بن عقیل گوید: رسول الله را گفتم یا رسول خدای ما کجا بود پیش از آنکه خالق بیافریند گفت در ابری بود که نه بالای آن هوا بود و نه زیرش آب پس عرش را بر آب بیافرید، و گویند هرشب آدینه بر زمین آید و در شبهای دیگر هرشب باسمان دنیا آید و منادی می کند که هیچ توبه کننده هست که توبه وی قبول کنم و هیچ استغفار کننده هست که او را ببامرزم و گویند چون بدنیا آید بر خری نشیند و گویند حماد سلمه روایت کند که خدای تعالی روز عرفة فرود آید بعرفات بر شتر سرخ موی نشسته پیرهن زرین پوشیده باشد، در حکایت گویند که در اصفهان یکی از فقهای مشبه بود پشم اشتر یاره داشت در حقه نهاده و بمشک و عود مبخّر کرده و در چیزها پوشیده مثل آنکه آثار رسول الله دارند، گفتی که چون احمد بن حنبل بحج رفت خدای را دید در عرفات بر شتری نشسته، احمد او را بشناخت برفت و در آن شتر آویخت خدای شتر برانگیخت و برفت، یاره پشم آن شتر در دست احمد بماند این آن پشمت، هر که که مشبهی بیمار شدی در اصفهان زری چندیش آن شخص فرستادندی او آن حقه بر کرتی و بخانه آن شخص بیمار رفتی و آن پشم بآب گلاب بر آوری

و بدان رنجور دادی تا بعضی بخوردی و بعضی دیگر بخود مالیدی، و یحیی بن خزیمه در تصانیف خویش جمله اعضا بر شمردی چنانکه آن آدمی و در انوثیت و ذکوریت فرو مانده بود گفت در قرآن و حدیث نمی یابم، شخصی در مجلسی برو خواند و لَیْسَ الذَّكَرُ کَالْأُنْثَى، چون بشنید گفت: أَقَدَتْ وَأَجَدَتْ فایده دادی و خوب گفتی در تصنیف بنوشت که ذکرست، و گویند رنجور شد و ملائکه پیرش او رفتند، و گویند جسمست چنانکه عرش قدر چهار انگشت فاصله است از او، شب معراج که رسول بمعراج رفت بر آنجا نشاندنش، گویند چون رسول الله خواست که بنشیند کوزه بلور آنجا نهاده بود پای رسول برش آمده بود و بشکست خدای تعالی دست فراز کرد و ردای رسول بکرو بگرفت گفت کوزه باز فرست و ردای خودبستان. حکایت کند شخصی که در پیش معاذ رفت در ایام التشریق طعانی نهاده می خوردند، این شخص از معاذ پرسید که خدای را اعضا هست یانه، معاذ گفت والله که او همچو سبکاج است که تو می خوری خون و گوشت و گویند روز قیامت فاطمه صلوات الله علیها بیاید و پیراهن خون آلود حسین بر دوش افکنده تا داد خواهد، خدای چون وی را ببیند بیزید گوید در زیر عرش رو که فاطمه ترا می بیند، وی در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه برسد فریاد بر آورد و داد خواهد خدای تعالی پای برهنه کند دستارچه در روی بسته گوید ای فاطمه اینک پای من همچنان مجروحست از زخم نمرود، و من او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن، فاطمه یزید را عفو کند قحیب بن الاسود گوید روز عید بمصلی می رفتم خلقی بسیار حاضر شده بودند و امیری می آمد با علمها و طبها یکی از پس من گفت خدا با هیچ طبلی نیست الا طبلی تو گفتم خدای را طبلی نیست گفت پس او تنها آید و تنها رود و تنها نشیند و در پیش وی علمها نباشد و طبها، اگر چنین باشد او کمتر از این امیر باشد، و گویند باری تعالی امر دست موی چند دارد و نعلین زرین در پای دارد، و قومی گویند بعضی ملائکه را از پاره در اعنه خویش بیافرید و در مرغزار سبز بر کرسی نشیند و ملائکه آن کرسی

بر گیرند، و گویند روز قیامت حساب خلق کند و او بر صورت آدم بود، و گویند هر شب بر اسب بزمین آید، و گویند چون راضی بود عرش سبک باشد و ملائکه بدانند که او راضیست و چون خشم گیرد عرش گران شود، حمله عرش بدانند که وی خشم گرفته است، و گویند اورا خنصر و بنصر و ابهامست و بانگشت بر شمارند و وسطی و سبابه ترك کنند، و گویند دل مؤمن میان دو انگشت خداست، چون بنده بر کوع شود زیر قدم خدای بود، و گویند روز قیامت دوزخ فریاد کند که کجاست آنچه مرا وعده کردی، جبار قدم در دوزخ نهد، بعضی از وی پرسد آنکه ساکن شود و فریاد نکند، و گویند روز قیامت هر يك از مسلمانان می آیند و جهودی می آرند و گویند این فدای منست و جهود را در دوزخ رها کنند و خود در بهشت روند، و گویند رعد ملکیت که ابر را بزجر می راند و ما بسیار ابرها می بینیم که هیچ رعد با وی نبود پس ابر از زجر ملك خالی بود و خدای تعالی میگوید: يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا، من باد را بفرستم تا ابر را بر انگیزد، و گویند برق مفرعه ایست از آتش در دست ملك و ابر را بدان می راند، سبحان الله اگر ابر را ملك می راندی ملك محتاج تازیانه نبودی در راندن ابر، و گویند لون آسمان سفیدست اما کوهیست که آنرا کوه محیط می خوانند و آن از زمرد سبزست و سبزی آسمان عکس کوه محیطست و این جهلی عظیمست که لون آسمان اگر از عکس لون کوه محیط بودی بایستی که هوا و زمین همه سبز بودی، و گویند آفتاب و ماهتاب و کواکب همه قندیلهاست هر يك بدست فرشته ایست در آسمان می آویزند چنانکه ما قندیلها در مساجد در آویزیم از جای بجای نقل می کنیم یعنی ملك ایشان را از برجی برجی نقل می کند چنانکه ما قندیلها در مساجد نقل می کنیم از رواقی برواقی و از صفه بصفه، و گویند آفتاب بر کوساله نشسته و ملکان ببرندها اورا می کشند چون فرو شود ملکی او را بزیر عرش برد و آنجا عبادت خدای می کند چون بامداد آید اورا بافق مشرق آرد بکوساله نشاند و آن ملکان اورا ببرندها می کشند تا شام، و در ماهتاب همچنین می گویند

ماهتاب را غلافیت همچون غلاف شمیر و ملکی بر آن مؤکلت و آن فرشته مؤکل بتدریج او را در آن غلاف می کند و بیرون می آورد، چهارده شبانروز درغلاف می کند تا جمله نا پدید می شود و چهارده شبانروز از غلاف بیرون می آورد چون بیرون آید آن را بدر خوانند و زیادت و نقصان قمر ازینست و العجب که خدای تعالی چون آسمان می آفرید شمس و قمر بیافرید و چون فرشته نیافریده بود قمر را که در غلاف می کرد و بیرون می آورد، و گویند سبب کسوف و خسوف آن بود که آفتاب از کوساله در افتد و رفتن جای خویش باز نداند آنکه در دریا افتد و تر شود، تاریکی در وی پدید آید تاریکی را کسوف خوانند، و ماهتاب همچنین چون در دریا تر شود آن را خسوف خوانند، سبحان الله فرشتگان که بر بندها دریشان کرده اند و می کشند چرا را می کنند که ایشان از پشت کوساله بیفتند، مگر ملککان را قوت آن نیست که ایشان را نگاه دارند، و نیز ما بسیار کسوف و خسوف در وسط سماء دیده ایم از ابتدا تا آخر انجلاء پس در وسط السماء در کدام دریا می افتد، و گویند دو فرشته هستند یکی جوهر سفید در دست دارد و یکی جوهر سیاه و ایشان موگلدند بلبل و نهار، چون ملک که جوهر سفید دارد در آسمان بیاویزد روز شود و چون فرشته دیگر جوهر سیاه بیاویزد شب شود و گویند درازی روز و شب و کوتاهشان از آن بود که اگر فرشته جوهر سفید را دیر تر بگذارد روز دراز تر بود و شب کوتاه و اگر ملکی جوهر سیاه دیر تر بر گیرد شب دراز بود و روز کوتاه، و گویند آسمان را عمد هست اگر چه نمی بینیم و گویند هر آدمی یا حیوانی دیگر که می رود ناگاه می افتد و بمیرد آن بود که خود را بدان ستون زده است بصدمة آن بمرد و ما آن را نمی بینیم، و گویند علت زلزله آن بود که خدای تعالی تجلی کند بر زمینی و آن زمین خرم و شاد شود از آن خرمی در اضطراب آید آنرا زلزله خوانند، و درمۀ و جزر گویند خدای تعالی را ملکبست که چون پای بدریا نهد آب دریا در اضطراب آید و بر ساحل افتد آن را مدّ گویند و چون پای از آن بیرون آید آب با موضع خود رود آن را جزر گویند، و گویند

فواکه و حبوب در عهد اوّل بزرگتر بود ازین که در زمان ماست تا گویند يك عدس همچند سیری بوده است و دانه کندم چند کرده قیسی و خوشه غله چند درختی و گویند بالای مردم هفتاد کر بودی بکسر ایشان و این معنی از ثنویان گرفته اند و گویند در عالم هیچ چیز از معادن نبود تا آن وقت که خدای عزّ و جلّ عذاب فرستاد بقوم یونس چون آن قوم ایمان آوردند و عذاب ازیشان برداشت آن عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده شد از آن آهن و مس و جز آن از معادن پدید آمد و گویند دریاها از بقیت طوفان نوحست و پیش از طوفان نوح هیچ دریا در عالم نبود و گویند تاریکی و جنبش بادهای سخت که درختان از بیخ برکنند آن نفس ازدها بود که در صحرا بود چون عمرش دراز شود حیوان زمین ازو در رنج باشند خدای تعالی فرشتگان را بفرماید تاوی را در دریا اندازند چون اهل دریا ازوی برنج آیند فریاد بردارند آنکه خدای تعالی ملائکه چند بفرستد تا او را از دریا بردارند در هوا برند و در بلاد یا جوج و مأجوج اندازند و روزی ایشان باشد و بخورند و گویند هر برقی که حیوانی بکشد آن آهن بود که خدای تعالی آن را بآتش کرم کند و ملائکه را بفرماید تا آن را بدان کس که خواهد اندازند چون بدو رسد بمیرد و گویند هیچ قطره از باران بر زمین نیاید الاّ ملکى با وی بود تا آن قطره بجای خود بنهد و ما می بینیم که قطرات بر نجاست و مردار می افتد و اجماع امتست که ملك تزديك نجاست نشود و گویند خدای تعالی ملکى را موکل ارحام کرده است چون وقت خروج منی بود ملك ببیاید و خطاب کند با رحم که گشاده شو و بستان آنچه در تو بود بعه می نهند چون نطفه بر رخم اقتدا ملك گوید یا رب چه کنم خطاب کند که صورت نکار از مرد یا زن یا دو یا بیش یا شقی یا سعید و این خلاف قول خدای تعالیست که می گوید: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ و نیز اتفاق امتست که چون جبرئیل بر رسول آمد اوّل بار رسول مستشعر شد و حال با خدیجه گفت خدیجه گفت اگر دیگر بار بیاید مرا خبر کن جبرئیل بار دوم باز آمد رسول گفت آمد خدیجه سر برهنه شد رسول گفت برفت خدیجه گفت

این ملکست اگر دیو بودی نرفتی، سبحان الله چون ملك در جائی نرود که زنی سر برهنه کرده بود چگونه نزدیک رحم زن رود و صورت نگارد و این جاهلان بقول خود فضیحت شدند، و گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که می بیند حقیقت ذات وی بود لازم شود که يك جسم در يك زمان در دو مکان بود، و گویند علت آنکه از يك نطفه يك انسان یا دو یا سه حاصل می شود آنست که خدای تعالی در ذریت آدم بیافرید ذره های کوچک و سفید و سرخ و آن ذرات را در آدم نهاد پس از آدم بیرون آورد بحوا و از حوا فرزندان دیگر فرزند فرزند تا آخر عهد همچنین کند و خدای تعالی خلق را از نطفه نمی آفریند بلکه از آن ذرات می آفریند که با منی بیرون می آید اگر در یکی با نطفه بیرون آید يك فرزند بزاید و اگر دو بیاید دو و اگر سه بیاید سه و اگر مردی با زنی عقیم مجامعت کند آن ذره را ضایع کرده باشد و زنی با مرد عقیم همچنین بود و خدای تعالی میگوید: فَلَنَنْظُرَ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يُخْرَجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ، و میگوید: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا، و میگوید: نَخْلُقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا و گویند چون آب مرد غلبه کند فرزند نر بود و چون آب زن غلبه کند فرزند ماده بود و خدای میگوید: يَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ أَنَاثًا وَيَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَوْرَ، و گویند رسول فرموده است که از خداوند بلا بگریزید و خبر رسول چنانست که: اِحْذَرُوا أَذِيَةَ ذَوِي الْعَاهَاتِ، میگوید پرهیز کنید از ظلم آن کس که او را رنج رسیده باشد و تأکید را گفت یعنی ایشان را رقت دلها زیادت بود از آن که دعای ایشان باجابت نزدیکتر بود پس اذیت ایشان بزرگتر بود از اذیت تندریستان، و گویند جَنَانُ گروه گروه می میرند چنانکه آدمیان می میرند و گویند صورت صور بزرگست و بعدد خلايق سوراخها در وی بود و ارواح در صور کنند و ملك در دهان گیرد و در وی دمد و بدان باد هر روحی با جای خود رود، و خدای تعالی میگوید: كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ

نَعِيدُهُ و گفت : كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُنَّ پس لازم بود که در اوّل خلقت نفخ روح هم بصور بوده باشد و گویند اوّل چیزی که خدای تعالی آفرید جوهری بود پس نظر کرد بدان جوهر آن جوهر آب روان شد و از آن آب خلق بیافرید، دیگر گویند : اوّل مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ و امثال این بسیار است اگر خواهیم جمله خرافات اهل حشویاد کنیم بیک مجلد تمام نشود و این جمله مقالات قومیت که خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین خلاف کنند او را اهل زغ و ضلالت خوانند .

بخط ابوالفتح العجلی الاصفهانی الشافعی یافتم نوشته که روایت کند از افضل الدین ابوالوفاء از ابو نعیم که گفت جزوی بمن عرضه کردند بخط شیخ ابوبکر محمد بن عمر بن الحسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبه و مجسمه بود جمله بدعت که از آن قبیح تر نبود و بسی از آن بدعتها بکفر می انجامید و ما بعضی از آن درین کتاب یاد خواهیم کرد .

بدان که این قوم گویند که ارواح نه مخلوقست و قرآن که می شنویم از خدای تعالی کلام را بر زبان بندگان می خواند و هر آن رقعہ که نام خدای تعالی بر آن بود و نوشته است ذات باری تعالی در آن رقعہ باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت نیست جمله افعال از باری تعالی صادر می شود و اضافت فعل باینده بر طریق مجاز بود چنانکه جهم بن صفوان گوید ، و گویند ایمان نه مخلوقست و در قیامت جمله خلائق از مؤمن و کافر خدای را بچشم سر بینند و روزه دار را از غروب شمس طعام و شراب خوردن تا طلوع شمس روا بود و مباح بود ، و گویند الا مصحف از جلد و آهن و غلاف جمله قدیمند و هر که گوید رحمت مخلوقست جهنمی باشد و هر که گوید خدای تعالی نه جسمست کافر باشد و قنوت خواندن در نماز کفر بود و سلام کردن بر کسی که نه [ از ] مشبه و مجسمه باشد و جواب سلام دادن روا نباشد و نماز باخر وقت واجب شود و فرق نیست میان فریضه و سنت و میان جاهل و عالم و فاسق و زاهد و هر که ترك نماز کند در زمان جهالت قضای آن لازم بود دست برهم

نهد و امام قوم اگر بانك نماز كويد جهنمی بود و هر كه پای از زمین بر تواند گرفت و دیگر بر زمین تواند نهاد حجّ بروی واجب بود و اگر چه زاد و راحله ندارد و اگر کسی حدیثی از محدث شنیده باشد و قومی گویند تو نشنیده ای او نشنیده باشد و اگر روایت کاذب باشد و یقین داند كه آن حدیث نشنیده است و گویند تو شنیده ای شنیده باشد و اگر روایت كند صادق بود و بیع مصحف حرام بود .

بدان كه قومی باشند كه ایشان را مُعْطَلَه خوانند و اعتقاد ایشان ضدّ اعتقاد مشبّه باشد گویند نشاید صفت كردن وی بچیزی كه آن مخلوقی بود موجود ، نشاید گفت باری تعالی شئی است یا موجود یا حیّ یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این ، در قرآن توقّف كنیم نكوئیم مخلوقست و غیر مخلوق و این را از ملاحظه گرفته اند ، و قومی از ایشان گویند كه كفّار چون بیک بار سوخته اند در دوزخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و رنج نباشد ابداً مثل فحم آنجا افتاده باشند ،

بدان كه محمد بن الفضل الكاظمی الفارسی كتابی كرده است در اعتقاد

نام آن هدایه ، و این شخص از اصحاب شافعی بود و در آن كتاب خرافات بسیار یاد كرده است ، خواستیم كه بعضی از آن اینجا یاد كنیم ، دعوی آن كند كه وی اعتقاد سلف دارد ، ترك آن كرديم زیرا كه سخن در این باب دراز شد اما در باب ذكر فقها بعضی از مقالات وی هم كرده شود انشاء الله تعالى .



## باب دوازدهم

### در مقالات اصحاب تناسخ

بدان که جمله فلاسفه و مجوس و یهود و نصاری و صابیان بتناسخ گویند و در فرق اسلام بیشتر ایشان در اعتقاد تناسخی باشند. اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع بود: نَسَخ و مَسَخ و رَسَخ و قَسَخ، اما نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوان و فسخ در انواع دواب و حشرات ارض و آب، مثل مار و کژدم و خنافس و جملان و سرطانه و سلحفاها و رسخ در انواع اشجار و نبات و گویند انسان را مسخ کنند در این اصناف چهار گانه بر قدر مراتب ایشان و همیشه می کردند در اجساد ها از جسدی بجسدی و گویند رئیس این قوم انبیا و رسل باشند و گویند عالم دَوَّار و گردانست و جز از دنیا هیچ سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه محالست و گویند قیامت عبارت از بیرون آمدن روحست از بدنی و رفتن ببدنی دیگر، اگر خبر کرده باشد بدن خیر نقل کند و اگر شر کرده باشد بدن شریر نقل کند و ایشان را در اجساد راحت بود و لذت باشد و عذاب و مشقت بود، هر روح که در جسد انسانی بود او را راحت و لذت باشد و هر که در اجساد های دیگر بود و خسیس مثل کلاب و خنازیر معذب بود و آخر مسخ ایشان در کرمکی بود کوچک بقدر آنکه بسوراخ سوزن برود و گویند معنی آیه که میگوید: *وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلْبِغَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ* اینست چون بدن حد رسید و ازین کرمک کوچک [که در طبرستان آنرا رکنا خوانند] مفارقت کرد دیگر بار نقل بجسد آدمی کند، ابداً چنین نقل میکند و این معنی عبارت بود از بهشت و دوزخ و معاد و گویند جسد بمنزله جامه ها باشد چون کهنه شود آنها

را ببندازند، و گویند قول خدای تعالی: **كُلَّمَا نَفِصَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا** معنیش اینست که گفتیم و قوله تعالی: **آتِي صُورَةَ مَا شَاءَ رَغَبِكَ**، معنیش اینست که در هر صورتیکه خواهد تر ایشاند یعنی اگر خواهد این نقل بآدمی کند و اگر خواهد بسک یا خوک یا جز آن، و گویند قوله تعالی: **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ** آن می خواهد که هر چه بر روی زمین می رود و در هوا می پرد در دور اوّل آدمی بودند چون شما، و گویند قوله تعالی: **وَنُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ**، آن می خواهد که شما در دور خود ندانید که روح شما نقل بکدام کالبد خواهد کرد، کالبد آدمی یا کالبد دیگر حیوانات، و احمد بن حایط و فضل حدّثی در تناسخ غلو بسیار کرده اند گویند هر رنج و آفت که باطفال و بهایم رسد از آن بود که در دور اوّل گشته کرده باشند درین دور جزای آن می یابند، و گویند هر چه ذبح او مباحست از بهر آن بود که در دور اوّل هیچ خون نریخته باشد و گویند شهوت از استر از بهر آن بریده شد که در دور اوّل زانیه بود و اگر نیز بود او را حلقه در افکنند تا بمقصود نرسد، و گویند تیس درین دور از بهر آن بر مادر و خواهر و دختر و خاله و عمّه جهد و با ایشان ضراب کند که در اوّل زنا نکرده است، پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی نکنند که بر ایشان ظلم کند از بهر آنکه این ظلم و عقوبت جز از آن باشد که در دور اوّل کرده باشند و هر که رنج کسی بدست آرد که او مستحقّ آن رنج باشد او مستوجب ملامت نباشد مثل آنکه حدّ زانی یا قاذف یا خمار زند با دست سارق ببرد مستوجب نباشد و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اوّل خون کسی بناحق ریخته اند یا اگر کسی را زن یا فرزند ایشان در دور اوّل مثل آن کرده باشند با زن و فرزند دیگران، و میان ایشان خلافت که قومی در دور اوّل یکدیگر را بشناسند یا نه، بعضی گویند در دور دوّم یکدیگر را شناسند و دانند که ارواح ایشان نقل کرده است با اجساد دیگر، و بعضی گویند هر روح که نقل از جسد انسان بجسد انسانی دیگر کرده بود یکدیگر

دانش و حالت انتقالشان معلوم باشد و هر دو وجه باطلست اما بطلان وجه اول آنست که اگر حالت منسوخیت معلوم بودی بایستی که در دور اول جماعتی که یکی را از برادران یا خویشان یا دوستان می شناختند و بعضی از ایشان شریر و قاتل بودند و درین دور روح ایشان نقل بخوك یا سك یا گفتار کرد این شخص که روح وی هم بجسد ایشان نقل کرده است دانستی که خوك یا سك یا گفتار آن شریرست که در دور اول برادر یا خویش یا دوست او بود و چون معلوم نیست قول ایشان باطل باشد و بطلان وجه دوم آنست که هر روح که در دور دوم نقل هم باسانف کرده باشد یکدیگر را شناسند چنانکه در اول می شناختند بایستی که اگر شخصی را در دور اول صد دینار بر دیگری بود و غریب مفلس شد ادای مال نتوانست کرد و درین دور توانکرست صاحب مال طلب قرض کردی یا او خود ادای آن بکردی یا اگر در دور اول شخصی برادری داشت و در دور دوم نقل روح آن برادر بجسد زنی بوده است این شخص را معلوم بود که روح این زن در دور اول در جسد برادر وی بود و چون هرگز این معنی ندانست و نخواهد دانست لازم شود که قول ایشان باطلست و گویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد باشد و آنکه در آن مرد بوده باشد درین دور زن تا مناکحتی که در دور اول میان ایشان رفته باشد درین دور بقدر آن استیفا کنند تا اگر وطی اول بحلال بوده باشد هم درین دور بحلال بود و اگر حرام بوده باشد درین دور هم بحرام بود و اگر در دور اول انسان وطی بهیمه یا سك یا خوك کرده باشد درین دور نقل روح او بمثل آن بهیمه یا سك یا خوك باشد تا این انسان مثل آن فعل با بهیمه بکند پس ایشان را لازم شود که اگر شخصی در دور اول روزی با زنی این فعل کرده باشد و روز دیگر با کودکی و روز سیم با گاوی یا خری و همچنین با سك و خوك و گفتار درین دور آن شخص روزی زن بود و روزی مرد و روزی کودک و همچنین تا آخر و فساد این قول بر هیچکس پوشیده نباشد و این قوم در مدت ادوار و اکوار خلاف کنند و بعضی گویند دوازده هزار سال بود و بعضی گویند هزار سال و قومی گویند چون ادوار در جسد ها بگردد پاک شود آنکه

بآسمان شود و با ملائکه باشد و این قوم را طاریه خوانند، و قومی از ایشان گویند  
خدای تعالی هفت آدم بیافرید یکی بعد از دیگری و آن اول قدر پنجاه هزار سال در  
زمین مقام کند با نسل خود احياء و امواتاً پس قیامت بر ایشان بر خیزد آدم با اهل  
خیر بآسمان رود و اهل شرّ در طبقه زمین دوّم رفته و این معنی بهشت و دوزخ بود  
پس آدم دوّم بیافریند با نسل چون آن مقدار بر ایشان گذشت آن آدم بآسمان دوّم برند  
و این شریر را بزمین دوّم هم بدین منوال تا هفت آدم را بیافریند هر يك از ایشان چون آدم هفتم  
بآسمان هفتم برسد با نسل خود از اهل خیر و ملائکه روحانی شوند و عبادت خدای  
می کنند و اهل شرّ از زمینی بزیمینی زیر آن می شوند چون بزمین هفتم رسیدند مورد  
جمل و خنافس و سلحفاة و امثال این شوند از حشرات زمین، و اهل تناسخ را مقالات  
بسیارست و ما بدین قدر اختصار کردیم تا بملالت نینجامد.



## باب سیزدهم

در مقالات قومی که ایشان خود را از اهل سنت و جماعت خوانند

بدان که این قوم هفت فرقت باشند : فرقت اول داودیان و ظاهر آنست که اکنون از اصحاب داود هیچکس نمانده است دوّم : اصحاب ابو حنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند : اول معتزله ، دوّم نجّاری سوّم گرامی ، چهارم مرجیّ . پنجم جَبْری ، اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی و بخاریان و سوادش و رستاق کاشان حنفی باشند بر طریق نجّاری و بعضی از کرامیّان غور و سند حنفی باشند و حنفیان کوفه و بغداد و سوادش و ابو حنیفه و تلامذه وی مرّجی باشند ، حنفیان بلاد خراسان و کلّ ما وراء النهر و فرغانه و بلاد ترك جبری باشند . اما ابو حنیفه گوید معرفت خدای تعالی بعقل واجب شود ، صاحب مُتَقَنّ در کتاب خود این نقل از وی کرده است ، و نقل کرده اند که ابو حنیفه در کتاب فَهْمُ أَكْبَرٍ گفته است لابد خدای تعالی درجهتی باشد و او بر عرش مستویست اَبُو حَفْص بُخَارِی ردّ بر مبتدعان گوید که ابو حنیفه گفت که خدای تعالی با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و بالای زمین و بموسی شنواید و او بر بالای عرش بود و گوید ایمان قولست فحسب ، و در بعضی اوقات گوید ایمان قولست و تصدیق و در زمانی دیگر گفته است ایمان قول و عملست ، دیگر گوید تصدیق ایمانست و اقرار اسلام پس تشبیه تصدیق بروح کرده است و تشبیه اقرار بجد و گوید : اَلْإِيْمَانُ لَا يَرِيْدُ وَلَا يَنْقُصُ معلوم

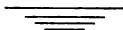
نیست که این اقوال او در ایمان کدام مقدمست و کدام مؤخر، و گوید خدای را ماهیتی است که خود داند و کسی نداند چنانکه ضرابین عمرو گوید و گوید از جن هر که کافر بود در دوزخ بماند ابداً و آنکه مؤمن بود در بهشت نرود ولیکن خدای تعالی گناهان او بیامرزد و او را از عقاب سخت نگاه دارد، و از محمد بن حسن پرسیدند که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ گفت ابوحنیفه نگفتی که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ و من نیز نگویم که اطفال مسلمانان و مشرکان در بهشت باشند یا در دوزخ اما می دانم که خدای تعالی کسی را نه بی جرمی عقوبت کند و ابوحنیفه گوید خدای تعالی در ازل خالق و رازق بود و در کلام خدای تعالی وقتی گفتی قدیمست و وقتی گفتی محدثست، معلوم نیست که در آخر عمر بر کدام قول بود. سعید بن سالم گفت که اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در خانه مأمون گفت قرآن مخلوقست و ابن دین من و پدر و جد منست، و محمد بن الحسن گوید هر که بقرآن سو کند خور و سو کند منعقد نشود زیرا که بمخلوق سو کند خوردن باشد و این معنی شاشی در کتاب مستظهری در باب ایمان یاد کرده است، و از این جهت که اقوالش در کلام مختلف بود در زمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان وی را حافظ ابو موسی گفتندی از اصحاب شافعی وقتی در حلقه املاء نقلی درین باب از ابوحنیفه می کرد گفت: كَذِبَ الْمُرْجِي الْمُعْتَرِي و اکابر اصفهان را این معنی معلوم باشد، و متأخران اصحاب ابوحنیفه گویند خدای تعالی در ازل خالق بود و رازق، خلق صفت الله است و فعل صفت ذات الله و خلق هر دو ازینند و این سخن متناقضست زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود و فاعل چون سابق بود ازلی نباشد، و گویند تکوین صفت ازلی بود و کون صفت محدث و گویند زمین و آسمان نه خلق خدا اند بلکه مخلوق او اند و جمله اُمّت متفقند که جمله اجسام خلق خدای تعالیند و خدای تعالی میفرماید: لَخَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ، اگر خلق صفت ذات باری بودی هیچ معنی نبودی فرق کردن میان خلق آسمان و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی باشد و این قول از دهریان و فلاسفه فرا گرفتند، و گویند این معنی قول ابوحنیفه است که گفته است حق تعالی در ازل خالق و رازقست و این سخت طرفه است که چون دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد پس چون ابوحنیفه گوید امام اهل سنت و جماعت باشد این قول فقهای ماوراءالنهرست، و حنفیان خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان گویند صفات ذات باری و صفات افعالش جمله قدیمست، و گویند ایمان مخلوقست و غیر مخلوق آنچه مخلوقست فعل بنده بود چنانکه لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه در مصحف نوشته است نه مخلوق بود و این مذهب قومی بود ازیشان، و اهل بخارا گویند ایمان قدیمست و ایشان و اهل سمرقند گویند هدایت قدیمست، و گویند انبیا معصومند از صفایر و کبایر اما از خطا و سهو و نسیان و زلت نه معصومند، و گویند چهار زن را نبوت بود حوا و آسیه و مادر موسی و مریم، و هیچ فرقت ازین پنجگانه نباشند الا آن را که برخلاف ایشان باشد مسلمان دانند، و محمد بن الحسن در کتاب الصلوة گوید نماز از پس معتزلی درست نباشد، اگر گویند آن کس را کافر گویند که در اعتقاد بر خلاف ایشان باشد کوئیم این سخن باطلست از آنکه ابو عیصه عبدالواحد بن زید البخاری در کتاب الاصول فی التوحید گوید علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کند از رسول که او فرمود که جهودان هفتاد و یک فرقت باشند همه هالك باشند الا يك فرقت و نصاری هفتاد و دو فرقت شوند همه هالك باشند الا يك فرقت و شما هفتاد و سه فرقت شوید همه هالك باشید الا يك فرقت و آن يك فرقت بدوازده فرقت شوند همه بر ضلالت روند الا يك فرقت. ابو عیصه گوید آنچه یازده فرقت اهل ضلالت باشند یعنی هر که او را خطا افتد در فقه بنزد آنکه اجتهاد کند بعد از آنکه بعقیده براه راست باشد، بعضی از حنفیان گویند ایشان که ضال باشند مثل آوزاعی و ربیعہ رای و ابن ابی لیلی

و داود و عثمان [ابی شیبہ] و یحیی بن معین و سفیان ثوری و اسحاق بن راہویہ و مالک و شافعی و حسن بن الحسین، گویند این قومند که رسول گفت که ایشان اهل ضلالتند، و درین کتاب گوید آن فرقت که بر حَقِّند ابو حنیفہ و اصحاب رأیند، و ابو عصمہ گوید آنچه اصحاب ابو حنیفہ گفتند نزد من خطاست از بہر آنکہ رسول گفت مجتہد مصیبت، و این حکایت کہ یاد کردیم مقالۃ بک فرقتست و از آن سبب فرقت چہارم را مقالۃ یاد نکردیم ہر فرقتی را در باب خود یاد کردیم و هیچ فرقت ازین پنجگانہ نیابی الا کہ ایشان گویند کہ اعتقاد ابو حنیفہ اینست کہ ما داریم دیگران دروغ می گویند. این فرق پنجگانہ جملہ مذهب ابو حنیفہ دارند. ابوبکر خوارزمی در تاریخ از تألیف خود روایت می کند از عمر بن حَماَد بن ابی حنیفہ کہ گفت نام ابو حنیفہ، نعمان بن ثابت بن زوطی بود و ابن زوطی از کابل بود و بندہ تیم بن ثعلبہ بود و بعد از آن بندہ بنی قفل و ثابت بر اسلام زائید، و حارث بن ادريس گوید کہ ابو حنیفہ از ترمذ بود و گوید ثابت بن مرزبان از ابناء پارس بود و در اجداد من هیچکس بندہ نبودہ اند و ابو حنیفہ در سال ہشتاد از ہجرت نبی علیہ السلام بوجود آمد و در سال صد و پنجاہ از ہجرت رسول از دنیا مفارقت کرد و اورا ہفتاد سال بود و ابو حنیفہ کوچک بود و پدر او را بنزدیک امیر المؤمنین علی برد و امیر المؤمنین علی برو دعا کرد ببرکت بر ذریہ او و ما امید میداریم کہ دعای امیر المؤمنین علی در ما مستجاب باشد.

بدان کہ این حکایت دروغست از بہر آنکہ اجماع امتست کہ امیر المؤمنین علی در سال چہلم از ہجرت حضرت رسول بجوار ارحم الراحمین رسید و ابو حنیفہ در سال ہشتاد بوجود آمد بعد از چہل سال از وفات آن مرد چگونه علی را دیدہ باشد. و از غلو اصحاب ابو حنیفہ یکی آنست کہ گویند رسول گفتہ است: **أَبُو حَنِيفَةَ سِرَاجٌ أُمِّيٌّ**، اگر امت را از چراغی ناکزیر ست و آن چراغ ابو حنیفہ است

آن امت که ابوحنیفه را دریافتند از نور وی محروم و بی بهره ماندند و همچنین کسانی که در زمان وی بودند و بعد از وی تا قیامت و تبع وی نشدند و ترك مذهب وی کردند ایشان را از آن نور نصیب نباشد و در ضلالت و ظلمت گرفتار باشند و ایشان از خرافات این چنین بسیار گویند و در ذکر آن هیچ فایده نیست .



## باب چهاردهم

در ذکر فرقت سیم و چهارم

که ایشان خود را و شرکا را اهل سنت و جماعت خوانند

مالك واصحابش و شافعی و اصحابش

اما اصحاب مالك در اعتقاد پنج فرقت باشند :

**اول خوارج :** و ایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی و در رستاقهای این هر دو شهر و بعضی در زمین افریقیّه و مواضع دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب مقالات خوارج کردیم الا آنکه خوارج تاهرت از جمله خوارج بدتر باشند . از جمله افعال ایشان یکی آن بود که نعلهای اسب بمسمار بر در خانه زنند و آن را عظیم مبارک دانند و گویند چون حسین بن علی را بکشتند و سرش از تن جدا کردند اسبان بر جسد وی برانندند تا استخوانهای وی در جمله اعضا خرد کردند بدین سبب نعلها را عزیز دارند و از بهر آن بر در خانه زنند تا چون در اندرون می روند و بیرون می آیند دستها را بدان می مالند و بروی فرو می آرند و در عشر محرم کودکان ایشان سر خر مرده در چوب کنند و در شهر می گردانند ، در خانه ها حلوا ها و قطایف کرده باشند چون کودکان بدر خانه ها روند گویند سِتِّي الْمَرْوَسَةِ اَطْعِمِينَا الْمُطَنَّقَسَةَ ، معنی آنست که سَتِّي ، مرؤسه آوردیم ما را مطمئنسه بده ، بزبان ایشان قطایف را مطمئنسه خوانند و آن چوب که سر خر بر آن کرده باشند مرؤسه ، آنکه از خانه ها قطایف یا حلوا با آنچه ساخته باشند بدان کودکان می دهند و ده روز محرم بدین صفت در شهر و دههای ایشان این چنین می گردانند و آنرا بفال دارند و مبارک دانند .

**فرقت دوم معتزله باشند**، ابوعلی و ابوهاشم و اکثر معتزله بصره و ابوالحسین جمله مالکی مذهب بودند و ذکر این فرقت در باب مقالت معتزله یاد کردیم .

**فرقت سوم مشبیه باشند** و مشبیه مغرب از دیگر مشبیه تعصب بیشتر کنند ، گویند ابوالحسن اشعری نصرانی بود می خواست تا دین رسول و اعتقاد بر خلق نباء کند بمیان مسلمانان آمد گفت مسلمان شدم و بدعتهای چند بنهاد زیادت از آنکه نصاری گویند ، و او را خواهری بود از رهبانیه نصاری وقتی بشد تا او را ببند خواهر او را بخود راه نداد ، اشعری حيله چند انگيخت و تملقها نمود تا او را راه داد چون بدورسید خواهر او را لعنت کرد و گفت دین آبا و اجداد خود رها کردی و بدین محمد رفتی ا گفت من دین آبا ترك نكردم و غرض من افساد دین محمد بود و بدعتهای چند از بهر ایشان نهادم که تا روز قیامت از آن خلاص نیابند و اشعری همان نصرانیست که دراوّل بود ، خواهرش ازین سخن خوشدل شد و او را دعا کرد ، و این حکایت از بعضی مشبیه مغرب شنیدم ، والمهدة عليهم .

**فرقت چهارم از مالکیان که ایشان را سالمیان خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند** و ایشان را مقالات بسیارست یکی از آن جمله آنست که گویند جمله اهل عرصات از کافر و مسلمان خدای را بچشم سر بینند ، و گویند مرده در کور خورد و آشامد و جماع کند پس کور های سالمیان همیشه پر از نجاست باشد و چون ایشان را حشر کنند هم جنب باشند

**فرقت پنجم اشعری باشند** و اعتقاد اشعریان بعد ازین یاد کنیم .

مالك گوید ایمان نقصان شود ولیکن زیادت نشود و قومی گویند که مالك گفت : استوی استقر و بعضی گویند از و معنی استوی پرسیدند گفت استوی معلومست و کیفیت مجهول یعنی کیفیت نشاید گفت . و هر يك فرقت ازین پنج فرقت آن را که بخلاف ایشان بود در اعتقاد کافر گویند و در فروع جمله اصحاب مالکند هر يك دعوی کنند اعتقاد ما اعتقاد مالك است .

اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند، نسبت شافعی: نامش محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف، پدر دهم شافعی عبد مناف است و هاشم که جدّ رسول است از پسران عبدمناف بود و قومی باشند از اصحاب شافعی که با یکدیگر مکاوحت کنند با اصحاب ابو حنیفه و مالک و احمد بن حنبل و غیرهم، ایشان گویند مذهب شافعی بهتر از آن دیگرانست زیرا که وی خویش رسول بود و چون فضیلت بقربت رسول و علم و تقوی باشد آن کسی که نفس وی نفس رسول باشد و عالم و شجاع و متقی و فاضلتر خلق باشد بعد از رسول بمقتدائی و امامت اولیتر باشد از دیگران اگر عصبیت و حبّ جاه و طمع در حطام دنیای نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار آخرت خلل و فساد درش پدید نیامدی و خیر در عالم بیشتر از شرّ بودی.

**فرقت اول** از اصحاب شافعی مشبّهی باشند و در تشبیه غلوّ میکنند مثل اهل همدان و کره و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن،  
**فرقت دوم** که ایشان خود را سلفی خوانند، این قوم بتشبیّه نزدیک باشند الا آنکه غلوّ نکنند.

**فرقت سوم** خوارج باشند و رئیس ایشان حسین کرایسی بود، و در کتب اصحاب شافعی چنانکه مزیّی و ربیع و ابن سُرّیج و ابو سعید اصفطخری اصحاب وجوهند او نیز صاحب وجوه بود و جمله خوارج بصیره و مرّباط و عمان و اسفراین شافعی باشند، و ابن کرایسی کتابی کرده است در آن تشنیع چند زده که امیر المؤمنین علی در احکام چند که در کتاب برشمارد بر خطا بود، و هم درین کتاب گوید حسن و حسین نه از ذریّه رسول بودند و این آیه را که خدای می گوید: **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ** دلیل سازند و این معروفست و چندین کس از علما کتابها کرده اند در نقض این کتاب،

**فرقت چهارم** از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوریزی بود و

راغب اصفهانی و ابن مشهورست و در زمان ما آنچه می دانیم قصبه هست ازاعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آن را مَقَرَّات خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودند شافعی مذهب و بعضی از اهل پسا، و هنوز درین زمان در شیراز کاروانسرائی هست خراب که وقف عدلیان پسا بوده است،

**فرقت پنجم** از اصحاب شافعی اشعری باشند و مقاتل ایشان من بعد گفته شود،  
**فرقت ششم** از اصحاب شافعی یزیدی اند و ایشان هم مشبهیند و هم خارجی و از بهر آن ایشان را جدا از مشبهه و خوارج یاد کردیم که این قوم یزید را خلیفه پنجم خوانند و علی را بظاهر سبّ نکشند و خوارج علی را بظاهر سبّ کنند و یزید را کافر دانند و مشبهه یزید را امام دانند و خلیفه پنجم گویند، چون ازین جماعت تفسیر طلبی و گوئی این خلفا کدامند گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید، از شهر زور تا بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد دارند و لشکر شام هر که درو باشند، الا آنکه روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی درآرند و بانام ابوبکر و عمر و عثمان یاد کنند، و خواص و فقهای ایشان بیش مخالفان ایشان اظهار نکنند که ما یزید را خلیفه پنجم دانیم و عوام احترام از مخالفان نکنند.

بدان که این شش فرقت با این اعتقادهای مختلف متفقند که مذهب شافعی بهتر از جمله مذاهبست، و هر فرقتی گویند که شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم و اگر این نگویند و مذهب شافعی دارند و اعتقاد دیگر، طعن زده باشند در اعتقاد وی، و هر که اعتقادش بخلل بود مقتدائی را نباید، و کسانی که گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد غرض ایشان اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی بتشبیه معروف نیست و احمد معروفست اگرچه این قوم را اعتقاد آن بود که شافعی مشبهی بود، و شافعی گوید ایمان تصدیق بود بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان، و گوید زیادت و نقصان نپذیرد و مع هذا گوید تارك اعمال بجوارح مؤمن بود و در بهشت رود و این

سخن بوالعجبست و متناقض ، و اصحاب شافعی جز آنکه معتزلی باشند گویند ما مؤمنیم  
اگر خدای خواهد ، و اصحاب ابو حنیفه گویند ما مؤمنیم حقاً ، و شخصی از اصحاب  
شافعی نامش محمد بن الفضل الکازربنی از بلاد فارس کتابی کرده است هدایه نام  
در اعتقادات و در آنجا خرافات بسیار گفته است و از آن جمله گوید : روایتست از  
رسول الله که گفت از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حدود بدان رسد همه مخلوقست  
الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوقست ، ازو پدید آمد و با او گردد .

بدان که این سخن نامعقولست ، اگر قرآن کلام خداست صفت ذاتست ، صفت  
ذات را با عرش تا تحت الثری تا آخر حدود هیچ مناسبت نبود زیرا که نزد ایشان  
صفت ذات قائم بود بذات و آنچه قائم بود بذات ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود ، و  
اگر ذکر صفت ذات با این مخلوقات می باید کرد پس علم و قدرت و حیوة و سمع و  
بصر و قدم و بقا و ارادت نزد ایشان صفات ذاتست جز آنکه از عرش تا تحت الثری  
همه مخلوقست الا صفات ذات ، و نیز می گوید ازو پدید آمد و با او گردد ، هر چه از  
چیزی پدید آید چگونه قدیم بود ، و نیز می گوید با او گردد ، هر چه بیاید و باز گردد  
عقل نکوید که آن قدیم باشد الا مشبهه که ایشان گویند خدای تعالی از آسمان بزمین  
آید و با عرش رود ، و درین کتاب گوید افعال بندگان خلق خدای تعالیست و هیچکس  
تواند که چیزی کند و هر فعل که از ایشان بوجود آید خدای تعالی دریشان آفریند و  
آفریده بود ، و گوید هر که یکی از صحابه را سب کند کافر باشد زیرا که رسول گفته است  
که هر که سب اصحاب من کند سب من کرده باشد و هر که سب من کرده باشد سب  
خدای تعالی کرده باشد و هر که سب خدا و رسول کرده باشد کافر بود ، و گوید رسول  
گفت که جمله خلائق روز قیامت امید نجات دارند الا کسی که سب صحابه من  
کرده باشد که اهل قیامت ایشان را لعنت کنند ، دیگر گوید طعن در معویه نشاید زد  
و او را از جمله خالان خیریش باید دانست ، و گوید طعن زدن از افعال مؤمنان نباشد  
سبحان الله این بی دیانت را بین که تا چه حد غلو می کنند . در حدیث اوّل روایت  
کرد که رسول گفت هر که سب صحابه من کند کافر بود و معلوم عالمیانست از کافر

و مسلمان و جمله ملت‌ها که ایشان حال اسلام شنیده باشند ایشان را شك<sup>۱</sup> نیفتاد که هزار ماه بعد از وفات امیرالمؤمنین علی تا آن وقت که ابومسلم خروج کرد از مشرق تا مغرب چندآنکه دیار اسلام بود لعنت بر خاندان رسول می کردند بر جمله منبرها و منارها در مدت سیزده سال که خروج ابومسلم بود و استیصال ایشان می کرد هر شهر که درین مدت ابومسلم بدان رسید هم بر آن عادت لعنت می کردند و خوارزم و ری هزار ماه هر روز هزار دینار ز سرخ می دادند و هرگز لعنت نکردند و اهل اسفراین و اصفهان برین پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نتوانستند کردن در اصفهان بعد از بانك نماز گفتندی هُوَ هُوَ ، و آن مناره هُو هُو را در زمان عَبْدِ اللّٰطِیف خُجّندی خراب کردند و در اسفراین همچنان در زمان ما نیز بعد از بانك نماز سحر مؤذّن گوید سَنّت سَنّت و آن قوم چون این شنوند لعنت بر خاندان کنند و اوّل کسی که این سَنّت بنهاد معویه بود تا آخر ملك ایشان این می کردند الا دو سال که امارت بحکم عمر بن عبدالعزیز بود و این سَنّت بر داشت ، چون او وفات یافت دیگر بار با عادت اوّل بردند ، و مُسْلِم در صحیح خود آورده است که روزی سعد بن ابی وقاص پیش معویه رفت سَبّ علی بن ابی طالب می کردند ، معویه سعد را گفت چرا سَبّ علی نمی کنی گفت من سه حدیث از رسول در حقّ علی شنیده ام تا مرا آن بر یاد باشد هرگز سَبّ صحابه نکنم و علی از صحابه بود ، معویه خاموش گشت ، آن ملعون این از برای آن کرد که می ترسید که قومی بمعرفت احادیث ترك سَبّ علی کنند . بر اقتضای این حدیث که هر که یکی از اصحاب من سَبّ کند کافر بود و نزد ایشان معویه از صحابه است و هر که لعنت برو بکند کافر بود درست شد که حاصل قول کازرونی آنست که هر که لعنت بر آن کسی که بیست سال لعنت بر خاندان رسول کرده بود و جمله اهل اسلام را فرمود و بامر او ایشان لعنت کرده باشند چون لعنت برین ملعون کند کافر بود ، هر که او را از اسلام نصیبی باشد و بمحمّد و علی علیهما السلام ایمان دارد نباید که دژ کفر آن ملعون زندیق شك<sup>۲</sup> کند .

اما حدیث دوّم از پیش یاد کردیم ، بدان که این حدیث از اوّل بدترست زیرا

که گوید اهل قیامت جمله اُمید نجات دارند الا آنکه بر اصحاب لعنت کرده باشند پس بت پرستان و جهودان و فاسقان و گبران و ترسایان که رسول را ساحر و کذاب خوانند و یهود که گویند عیسی نه رسول بود و عزیز پسر خداست و نصاری که گویند عیسی خداست و مجوس و تنویان و جمله اهل کفر که از پیش باد کردیم همه اُمید نجات دارند اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که لعنت ابو سفیان و معویه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص و عبدالله ابی سلول کرده باشد او را اُمید نجات نبود و اهل قیامت بدو لعنت کنند و هیچ مسلمان این سخن نگوید فکیف سیداولین و آخرین گفت، لعنت بر آن کس باد که دروغ بر رسول بندد.

اگر گویند برین جمله ناس که در حدیثست اهل اسلام را می خواهد نه کفار را کوئیم اهل اسلام هفتاد و سه فرقتند و مقالات معتزله و نجاریان و کرامیان و جهمیان و مشتهیان و مجسمه و زراریه چنانکه یاد کردیم نزد شما جمله کفر ست و زندقه و خداوندان این مقالات نزد شما ابدأ در دوزخ باشند پس هیچ فرق نباشد میان کفر اهل مقالات روز قیامت و کفر مشرکان و کافران اصلی، و چون فرق نبود پس استدلال شما باطل بود، و هم درین کتاب گوید توبه امامان اهل بدعت قبول نباشد از بهر آنکه خدای تعالی گفت: وَجَعَلْنَاهُمْ اٰیْمَةً يَدْعُوْنَ اِلَى النَّارِ، امامان ایشان خلق را بدوزخ خوانند، و گوید رسول گفته است: حَبَسْتُ تَوْبَةَ عَنْ صَاحِبِ كُلِّ بَدْعَةٍ، یعنی باز داشته است از آنکس که او بدعت نهد، و توبه او هرگز قبول نباشد و گوید توبه اتباع ایشان قبول باشد، این استدلال وی خلاف قرآن و سنت و اجماع اُمّتست، اما قرآن، خدای تعالی خود را مدح می کند بقبول توبه چنانکه گفت: وَ اِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَ اٰمَنَ، می گوید بیامرزم آن کسی را که توبه کند و ایمان آورد و می گوید: غَافِرُ الذَّنْبِ وَ قَابِلُ التَّوْبِ، می گوید آمرزنده گناهان و قبول کننده توبه ام و امثال این در قرآن بسیارست، اما سنت، ابوهریره روایت کند از رسول که گفت خدای تعالی مشتاق بتوبه بنده بیش از آن بود که کسی چیزی کم کرده

باشد باز یابد و عقیق را که فرزند آید و هر که توبه نضوح کند خدای تعالی گناهان او را بیامرزد و از یاد حَفْظُهُ او و اهل آن زمین که در آن بود ببرد و حدیث در قبول توبه بسیارست این قدر درین موضوع کفایتست 'اما اجماع' اتفاقست آنست که مادام که نفس و عقل باقی بود توبه قبول باشد و حدیث رسول هست بر صحت این اجماع و درین کتاب گوید علامات اهل بدعت آن بود که ایشان از اصحاب حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و پیش از نماز در مسجد نشینند و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتی در دست راست دارند و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از شهر رمضان روزی روزه دارند و بعد از آن روزی پیش از عید بخورند و هر که گوید مسح بر موزه روا نباشد ضال باشد.

بدان که قومی با اصحاب حدیث اختلاط کم کنند ایشان را صاحب رأی خوانند آنچه یابند از حدیث بدان کار نکنند الا که موافق قیاس بود از بهر آنکه نزد ایشان قیاس مقدم بود بر احادیث آحاد کار نکنند این عجب که بکبار ابو حنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و بکبار اهل بدعت نمود بالله من الخذلان اما آنچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین می نهند این مذهب جمله اهل بیت رسولست و اکثر مسلمانان و هر که را دین و دیانت آن بود که اهل بیت رسول را مبتدع داند از اسلام و شرع با وی سخن گفتن بی فایده بود و آنچه می گویند هر که انگشتی در دست راست دارد مبتدع باشد ابن شهاب و زُهری روایت کنند هردو از انس بن مالک که رسول الله انگشتی داشت از نقره و نیکینش از آهن چیزی در انگشت کرده بود و داشت دیگر بار آن را بینداخت و یکی از نقره بفرمود نقش آن : محمد رسول الله و گفت هیچکس نشاید که این بر انگشتی کند جز من و در انگشت مبارک خود در دست راست کرد و نیکینش برابر کف دست راست بود. راغب از اصحاب شافعی در کتاب مُحَاضِرَات گوید رسول و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین انگشتی در دست راست داشتندی و اوّل کسی که انگشتی در دست

چپ کرد معویه بود، و جمال الدین یزدی از اصحاب ابو حنیفه در کتاب مدخیّر گوید که رسول انگشتی در دست راست داشتی و ابوبکر و عمر و عثمان در دست چپ داشتندی و درین وقت باید که در دست چپ دارند تا خلاف شعار روافض باشد. از عالمی پرسیدند که سنت چیست، گفت سنت آنست که در دست راست دارند و فریضه آنکه در دست چپ دارند تا از نهمت دور باشد، هر که درین سخن تأمل کند بی دیاتی این عالم بروخافی نباشد که خلافت سنت رسول فرض می داند و عمل کردن سنت رسول بدعت می پندارد از بهر آنکه خلاف سنت ابوبکر و عمر و عثمان و معویه است این قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند و سنت رسول و اهل بیت وی نزد ایشان علامت بدعتست و متابعت شیوخ و معویه علامت اهل سنت و جماعت، دیگر می گویند دستها در نماز فرو گذاشتن علامت اهل بدعتست، وهب بن منیه که ایشان جمله قصص انبیا از وی روایت کنند در مُسنَد خویش روایت میکند از رسول که گفت:

هُبِبْتُ لَيْلَةَ الْإِمْرَاجِ بِرَّسَالِ الْيَدَيْنِ فِي الصَّلَاةِ بِعَطَا بَعْنِ دَادِ شَبِّ مَعْرَاجِ

فرو گذاشتن دستها در نماز، مالک ابن حدیث و غیر این در فرو گذاشتن دستها در نماز روایت کند و جمله مالکیان دستها در نماز فرو گذارند، و اگر قومی بمغرب نرسیده باشند ایشان را در زمان حج در مکه همه خلق ببینند و در مدینه و غیر این مواضع که ایشان دستها در نماز فرو گذارند، و ماوردی در اِقتناع گوید: اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد نمازش درست بود و او از بزرگان اصحاب شافعی باشد، پس این شخص را لازم شود که وهب بن منیه و مالک و ماوردی از ائمه ضلالت باشند زیرا که این بدعت نهاده اند و بر قول او توبه ایشان قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و جماعت باشند: استعیذ بالله من النار.

اما آنچه میگوید که از جمله علامات اهل بدعت آن بود که پیش از ماه رمضان روزه دارند بدان که این مذهب احمد حنبل است، نزد او اگر شعبان ابر تاریکی بود لازم شود که دیگر روز روزه دارد از ماه رمضان اگر آسمان صافی بود نباید و نزد

امامیان مستحب بود که شعبان بره‌مضان پیوندند و روز شك فاضلتر آن بود که روزه بنیت شعبان دارند، اگر بنیت رمضان دارند آن کس عاصی بود و روزه وی باطل، و العجب که درین کتاب زندقه آنچه موافق طبع این شخص باشد بیشتر از احمد حنبل روایت کند و عاقبت بیان آن کند که او از اهل بدعتست، و آنچه می‌گوید که علامت مبتدعان آن باشد که يك روز پیش از عید از روزه بیرون آیند معلوم نیست که کدام باشد، اما نزد شافعی و اصحابش اگر در اول ماه رمضان دو کس گواهی دهند که ماه دیدیم و قاضی قول ایشان قبول کند واجب بود سی روز روزه داشتن و اگر شب سی و یکم ماه ندیده باشند و هیچ غباری نبود و در آن کسی ماه ندیده باشد لازم بود که روزه بکشایند و آن روز عید بود، اما آنچه می‌گویند مبتدع آن بود که مسح بر موزه نکند و مسح بر پای کنند این مذهب امیر المؤمنین علی و ابن عباس است و اهل بیت رسول، ثعلبی روایت کند که عبدالله بن عباس از علی علیه السلام پرسید که مسح بر موزه روا بود یا نه گفت بعد از سوره مائده تومسح از من می‌پرسی 'سَبَقَ الْكِتَابُ الْمَسْحَ عَلَى الْخُفَّيْنِ' یعنی چون مسح پای فرود آمد در مائده مسح بر موزه روا نباشد و قرآن سبق برد بر مسح بر موزه، روزی یکی از وی پرسید گفت: وَاللَّهِ لَا أَبَالِي أَعْلَى خُفِّي مَسَحْتُ أَمْ عَلَى ظَهْرِي غَيْرِي فِي الْبَيْدَاءِ، یعنی بخدای باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت آن کور که بیداء می‌گردد، و یکی از عبدالله بن عباس پرسید که مسح بر موزه روا باشد یا نه گفت: لَا أَبَالِي أَعْلَى خُفِّي مَسَحْتُ أَمْ عَلَى ظَهْرِي بَخْتِي هَذَا، یعنی بخدای که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت بختی از آن وی که آنجا خفته بود، و اجماع اهل بیتست که مسح بر موزه روا نباشد، اما مسح بر پای، لفظ قرآنست و مذهب امیر المؤمنین علی و عبدالله بن عباس و جمله اهل بیت نبوت، اما لفظ قرآن، خدای تعالی می‌گوید: فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكُمَيْنِ، اما آنکه مذهب امیر المؤمنین علی است معروفست، ثعلبی در تفسیر می‌گوید: علی علیه السلام گفت:

وَاللّٰهُ مَا تَزَلَّ الْقُرْآنُ إِلَّا بِالْمَسْحِ ، می گوید واللّٰهُ قرآن فرو نیامد الا بمسح برپای ، و گفت : اَلْوُضُوْهُ غَسْلَتَانِ وَمَسْحَتَانِ ، می گوید اعضای وضو دوبار می باید شست و دو مسح می باید کرد و اجماع ائمه معصومست بدینچه گفتیم .

بدان که این شقی را کثر افتاد پنداشت که مسئله ها که یاد کرد جمله مذهب اهل بیست آن را علامت مبتدعان ساخت و اهل بیت رسول را مبتدعان نام نهاد و خود فضیحت شد و اگر دانستی که این مسائل مذهب ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل است و اصحاب او ، یاد نکردی که نزد او اینها از اهل سنتند ، اما چون خواست که دیگران را فضیحت کند خود فضیحت شد ، وَلَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ .

اما احمد حنبل و اصحاب وی يك فرقت باشند جمله مشبه و مجسمه اگر چه بعضی عالیتر باشند و جمله یزیدی و خارجی باشند و این دلیلت بر آنکه او تشبیه ظاهر کرده است و احمد حنبل از كوفه بود از قبیله بنی شیبان از اولاد زهیر بن هر قوص و او و اصحاب وی جمله مشبهی باشند و اگر ظاهر نکرده بودی اصحابش فرق بودند چنانکه از آن ابوحنیفه و مالک و شافعی ، و هر کز مشبهی نیابی که او را بغض خاندان رسول نباشد از اندك و بسیار ، و احمد حنبل کتابی کرده است و در آن کتاب گوید رسول گفته است هر که علی را اندك مایه دشمن ندارد از من نیست و مشبه از احمد پرسیدند که این اندك مایه چه قدر باشد گفت اگر خود قدر جوی بود و محمد بن جریر الطبری نقض آن کتاب کرده است نامش : کتاب الردّ علی النّحر نو صیه الھر قوصیه نهاده است از بهر آنکه احمد از فرزندان زهیر بن هر قوص بود . کازربنی فارسی در کتاب هدایه که از پیش یاد کردیم گوید احمد گفت قرآن بزبان کافران و مؤمنان یعنی بعربیت ، مؤمنان را رحمت بود و بر کافران حجّت باشد ، و گفت آن بر پنج وجه بود بزبان بخوانند بزبان مخلوق بود و آنچه بزبان خوانی نه مخلوق بود و بدلهای حفظ کنند دلهای مخلوق بود و آنچه در دل بود نه مخلوق بود و گفت حروف قرآن و هجانه مخلوق بود ، و گفت هر که گوید که اسمای خدای تعالی که در قرآست

مخلوقست و اسماء جز آن مثل خیل و بغال و حمیر و ابلیس و جن و انس و کلاب و خنازیر و قرده و هر اسمی که در قرآنست مخلوقست او شریک کافران باشد، و احمد گوید هر که گوید که ایمان جمله مخلوقست کافر بود و اگر گوید جمله نه مخلوقست مبتدع باشد، و هر که گوید نماز جمله مخلوقست کافر بود و استنشا در ایمان واجبست یعنی گوید من مؤمنم ان شاء الله، و احمد دعوی کنند که او اهل سنت و جماعتست پس بر طریق او اهل ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان گویند استنشا در ایمان جایز نبود، و گوید آنکه الهام شر داد الهام خیر داد و آنکه الهام تقوی داد الهام فجور داد، اما اصحاب ثوری و اسحق راهویه جمله مشبّهی باشند چنانکه حنابل و هیچ فرق دیگر دریشان نباشد از بهر آنکه مقتدای ایشان بر ظاهر کار کردی چنانکه احمد حنبل و اصحاب او تأویل جایز ندارند و جمله قرآن و اخبار بر ظاهر برانند لابد در صفات باری چیز ها گویند که در صفات آحاد - الناس عیب بود .



## باب پانزدهم

### در مقالات ابن کلاب و ابوالحسن اشعری

و اینان خود را اهل سنت و جماعت خوانند. این کلاب استاد اشعری بود، و ظهور مقالات اشعری در سنه خمس و ستین و ثلثمایه بود (۱). ابن کلاب گوید خدای تعالی قادر بقدرتست، عالم بعلم، حی بحدیوة، باقی ببقا، قدیم بقدم، سمیع بسمع، بصیر ببصر، متکلم بکلام، مرید بارادت، کاره بکراحت، و گوید مستحق این صفات و معانیست در ازل یعنی این اعراض ازلیست، و قدیم نکوید چنانکه اشعری، و گوید کلام در غایب معنی ازلی بود قایم بذات و در شاهد عبارت بود از این که شنوند و این حکایت بود از آنچه قدیمست بذات باری، و گوید ارادت و کراحت یکبیت و خدای تعالی در ازل مرید بود بارادتی که آن ارادت در نفس خود کراحت بود، و گوید دوستی و دشمنی یکی بود و رضا و سخط یکی باشد چنانکه ارادت و کراحت یکبیت، و گوید علم روا بود که تعلق گیرد ببیشتر از يك معلوم در شاهد و غایب بر طریق تفضیل، و گوید حوادث جمله صنع باربست بقدرت، و گوید استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان و خیر و شر خلق خدای بود نه فعل بنده و متولدات همه فعل خدای تعالیست و کسی را در آن هیچ فعلی نباشد.

بدان که ابن کلاب استاد اشعری بود در بعضی مسائل خلاف وی کند و مقالات اشعری یاد خواهیم کرد هر جا که میان ایشان خلاف بود بعد از این که از بیش یاد کردیم نام ابن کلاب یاد کنیم.

---

(۱) این اشتباه است زیرا که امام ابوالحسن اشعری در سال ۳۲۴ در سن ۶۴ وفات یافته و ظهور مقاله او یعنی تاریخ جدا شدنش از ابو علی جیائی معتزلی و تأسیس مذهب اشعری در حدود اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم هجری است.

بدان که اشعری گوید باری تعالی قادرست بقدرت قدیم و عالم بعلم قدیم و حی  
 بحیوة قدیم و باقی ببقاء قدیم و سمیع بسمع قدیم و بعید ببصر قدیم و مرید بارادت قدیم و  
 کاره بکراهت قدیم و متکلم بکلام قدیم، نه قدیم باخدای تعالی اثبات کند و گوید  
 موجودست لذاته، و گوید حسن و قبح بشرع توان دانستن، هرچه شارع امر کند  
 بدان نیکو بود و هرچه از آن نهی کند زشت بود پس افعال خدای تعالی نه حسن بود  
 و نه قبیح زیرا که او مأمور و منهی نتواند بودن. و این خلاف عقل و قرآنست،  
 اما عقلاً جمله عاقلان دانند که میان حسن و قبح هیچ واسطه نیست، افعال یا  
 حسن بود یا قبیح، اما قرآن، خدای تعالی چندین جای در قرآن وصف فعل خود  
 کرده است بنیکوئی چنانکه گفت: قَتَّارَكُ اللهُ أَحْسَنَ الْعَالَمِينَ و گفت:  
 فَأَحْسَنُ صُورَتِهِ، و گوید خدای قادر نبود بر ظلم زیرا که نزد وی ظلم عبارت بود از  
 تصرف در ملک غیر او در هرچه تصرف کند ملک وی بود پس بر ظلم قادر نباشد بلکه ظالم  
 بیافریند و کسب بنده گرداند چون بنده بظلم بود این سخن نیست بیحاصل، اول آنکه چون  
 خدای چیزی بیافرید آن چیز موجود شد و از فاعل مستغنی باشد، دوم گوئیم این فعل  
 بنده حاصل شد بافعل خدای تعالی یا بشرکت هر دو، اگر بفعل خدای تعالی حاصل شد  
 کاسب خدای باشد نه بنده و اگر بفعل بنده حاصل شد موجد بنده بود نه خدای و اگر  
 بقدرت هر دو حاصل شود پس بنده شریک خدای بود، تعالی الله عن ذلك، و نیز ایجاد  
 مقدوری بود بدو قادر و این محال باشد، و گوید هیچ بر عاقل پیش از ورود شرع  
 واجب نبود و چون شارع آمد بقبول او معرفت خدای واجب شد آنکه بنظر استدلال  
 معرفت حاصل کند و گوید نظر در دلایل کردن موجب علم نبود، و گوید اگر کسی  
 خدای را بشناسد بصفات وعدل و توحید و اقرار کند بدان و مالهای عالم از آن وی باشد  
 و صرف بتامی و مسا کین و فقرا کند و پلها و رباطها کند پیش از آنکه رسول بیاید  
 او مستحق هیچ مدح و ثواب نباشد و آن معرفت بکمال نه ایمان بود و اگر صد هزار  
 دینار غصب کند یا بدزدد یا کسی ودیعتی پیش وی بنهد و آن را رد نکند یا صد هزار  
 آدمی را بکشد و با زنان و دختران و کودکان مسلمانان جماع کند و شرع نیامده باشد

این جمله نه زشت بود و برو هیچ لازم نشود و چون رسول بیاید هیچ مؤاخذه‌ی وی نتواند کرد از بهر آنکه گذشته باشد، و گوید علم و ارادت و رؤیت و سمع را جز از وجود هیچ شرط نیست، و گوید روا بود که حیوة در يك جزو فرود آید و هر چه وجود حیوة درو جایز بود وجود قدرت و علم و ارادت و ادراك درو جایز بود و در سخن گفتن گوید حیوة شرط بود، و قلانسی از اصحاب وی گوید شرط نبود و گوید خدای را بر کافر هیچ نعمت نیست نه دینی و نه دنیائی و خدای تعالی چند جا در قرآن ذکر می‌کند که بر همه خلایق او را نعمت هست، در الرحمن چند جای می‌گوید: **فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ**، و می‌گوید: **وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قُرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ**، و می‌گوید: **أَلَمْ تَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ**، و می‌گوید: **أَلَمْ تَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا تَا آخِرِ ابْنِ آيَتٍ**، **وَأِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا**، و امثال این در قرآن بسیارست، و گوید عاقل و بالغ پیش از ورود شرع فرق تواند کرد میان آن که با او بدی کند و آن که نیکی کند یا قفایش زند یا مالی بدو دهد یا چشمش بر کند یا تاجی بر سر نهد، و گوید عاقل کامل و معارس تواند گفت که این جمله نیکست یا بد، و گوید کلام خدای تعالی یکیست قدیم قائم بذات او نه حرفست و نه صوت و صدو چهار کتاب که رسولان او بخلق آوردند يك کلامست قائم بذات او، آنکه خطبه کند تا خلقان بدان گمراه شوند گوید قرآن در مصاحف نوشته است و در دلها محفوظست بزبانها می‌خوانند، يك معنی قدیم قائم بذات باری چگونه در مصاحف و دلها فرود آید و انتقال از معانی جایز نبود و نیز رسول می‌گوید: ما بین دقتین، کلام الله و قدیم چگونه میان دو چیز باشد و هر چه میان دو چیز بود در مکان باشد و آنچه قائم بذات باری بود چگونه در مکان تواند بود پس درست شد که این تلبیس و خبطست، و گوید رسول آن وقت رسول بود که ادای

رسالت می کند و چون فارغ شد او را رسول نشاید خواند الا بمجاز و ابن مسأط انکار این می کند و گوید مذهب اشعری نیست و خلاف می گوید زیرا که ابن فورک اصفهانی از شارحان کتب اشعری بود و تعصب او در حق اشعری زیاده از آن ابن مسأط باشد او در کتاب مقالات اشعری این مسئله یاد کرده است و ابن فورک از اصحاب و اتباع اشعری بود درین مسئله و جمله اعتقادات وی و گوید خدای تعالی چیزها فرماید و از آن نمی کند و اگرچه آن چیزها محال بود و گوید صفت های خدا مثل حی و قادر و قدیر و مقتدر و عالم و علام و علیم و بصیر و سامع و سمیع و مرید و متکلم و باقی و آمر و ناهی و مخبر و خیر جمله مشتقند از معانی قدیم که قایمند بذات باری تعالی پس قدماً نه از پیش باشند و گوید کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و معصیت و فواحش جمله خدای تعالی آفریند و قضا و تقدیر کند و بریشان نویسد و بارادت و مشیت او باشد و از کافر کفر خواهد و ایمان نخواهد و قدرت ایمان بدو نهد و خواهد که او را ثالث ثلاثه خوانند و گوید زن و فرزند و شریک دارد و در میان ایشان انبیا بیافریند و خواهد که انبیا و رسل را ساحران و کذابان خوانند و ناسزا گویند و ایشان را بکشند و بدانچه دریشان آفریده باشد بر ترك آن قادر نباشد که ایشان را نمی کند و رسولان فرستد و کتابها که ایشان را بگویند تا آنچه من دریشان آفریدم و ازیشان می خواهم و بر ترك آن ایشان را قدرت نداده ام تا ایشان آن خلق مرا بگردانند و اگر نگردانند ایشان را بکشید و منشان همیشه در دوزخ كنم و بآتش می سوزانم تا چرا ایمان که من ازیشان نخواستم ایشان را بدان قدرت نداده ام نیاوردند و کفر که من دریشان آفریدم و ازیشان خواستم و درازل بریشان نوشته ام و قلم بر آن رفت از خود دور نکردند، نعوذ بالله من هذا الخذلان و گوید هیچ کس بطاعت و ایمان بهشت نرود و اگر حق تعالی جمله انبیا را ابداً در دوزخ کند عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکان را در بهشت کند تفضل و انعام بود و گوید خدای تعالی روز قیامت اطفال کفار را همه در دوزخ کند و ایشان را

ابداً عقوبت می کند بکفر مادر و پدر، و گوید جمله قبیاح بر خدای تعالی روا بود  
 الا دروغ، عَطْوِی از شاگردان اشعری گوید دروغ نیز روا بود که بگوید، و گوید  
 روا باشد که معجزات بر دست کذابان ظاهر کنند و تصدیق دروغ زن کنند تا خلق را  
 گمراه کنند، و ابوالحسین بصری در کتاب غور گوید کتابی باقم در اصول فقه از تألیف  
 یکی از اشاعره در آن کتاب در باب الامر بالشّیئی می گوید: اجماع کردند اهل حق یعنی  
 جمله مجتبه که روا باشد که خدای تکلیف کند بنده را بر چیزی که بر آن قادر نباشد  
 و خلاف کردند در آنکه روا باشد که تکلیف کند کسی را که بر ندارد و ببرد و کسی  
 را که چشم ندارد تا نقطه بر مصحف زند و قدیم را محدث و محدث را قدیم کند و  
 اجسام بیافریند یا نه آوید این خلافت بعضی گویند روا نباشد و بعضی گویند روا  
 باشد و این قوم بر حقّند، و گوید تکلیف کسی نیکو بود که نیکو بود ازو رنج رسانیدن  
 بی عوضی عاجل یا آجل. و گوید روا بود نهی کنند از هر چه فرمود و امر کنند از  
 هر چه نهی کرد و اگر چه خلق را در آن هیچ صلاح نباشد، و گوید در ازل تقدیر کرد  
 که یکی نیکبخت بود اگر صد هزار سال عمر وی بود و هر بدی و شرّی و فساد و کفر  
 و قتل انبیا و رسل و جز آن از وی بوجود آمده باشد عاقبت او در بهشت باشد چنانکه  
 تقدیر رفته است و اگر تقدیر کرده است که یکی در دوزخ بود اگر چند عمر دنیاست  
 او را عمر دهد و همه عمر نیکوی کند و طاعت و فرمانبرداری و مالهایی از آن وی باشد  
 و در خیرات صرف کند عاقبت او در دوزخ بود دایم پس بعثت انبیا و رسل و کتب  
 طاعت کردن جمله عبث بود، نه طاعت و خیرات سود می دارد و نه کفر و عصیان زیان،  
 تعالی الله عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ علوّاً کبیراً، و گوید معجزه نوح طوفان بود و معجزه هود  
 باد و صاعقه که خلق بدان هلاک شدند و معجزه ابراهیم نجات از آتش و این جهل بود  
 از سه وجه، اول آنکه شرط آنست که معجز عقب دعوی بود، دوم آنکه معجز رحمتست  
 و رحمت سبب هدایت بود نه سبب هلاک، سیم آنکه نزد وی معرفت باری بشرع واجب  
 شود بعد از آن واجب شود که بنبوت نبی درست شود و نبوت ثابت نشود الا بمعجز و  
 چون نوح هزار سال کم پنجاه سال دعوی می کرد چون معجز طوفان بود نبوت وی

درست نشده باشد ایشان مستوجب عقوبت نشده باشند پس دعا کردن نوح بهلاك ایشان ظلم باشد و حکیم نباید که ظالم را بنبوت بخلق فرستد، و نیز ایشان از روی حقیقت هرگز نتوانند اثبات کرد که معرفت خدای واجبست از بهر آنکه نزد ایشان معرفت خدای بقول رسول واجب شود و قول رسول آن وقت حجت بود که اظهار معجز کند و معجز آن وقت ثابت شود که این کسی که رسول بوی فرستاده اند داند که خلق از مثل این عاجز باشند لازم بود که فعل خدای بود و چون فعل خدای بود باید که درست بود و دلیل بود بر صدق رسول و آنکه دلیل بود بر صدق رسول که داند که خدای هست و حکیمست چون حکیم بود تصدیق کاذب نکند و چون تصدیق این رسول کرد دلیل بود بر آن که رسولست و صادقست پس نزد ایشان معرفت خدای موقوف بود بر قول رسول و قول رسول موقوف بود بر اظهار معجز و صحت معجز موقوف بود بر آنکه داند که این معجز فعل خداست و او حکیمست و تصدیق کذاب نکند، پس حاصل این قول آنست که تا خدای تعالی را شناسد رسول را نتواند شناخت و تا رسول را شناسد معرفت خدای حاصل نشود پس بدان انجامد که هرگز نه این واجب بود و نه آن، اعاذنا الله من النار و گویند هر چه نیست شد بعد از وجود اعادت آن روا بود از اجسام و اعراض و این باطل بود زیرا که اصوات و لحظات و استماعات اعادتشان تصوّر نبندد و العجب که نزد او عرض در زمان باقی نتواند بود و نزد ما هر عرض که در زمان باقی باشد اعادت آن جایز بود و قلائیسی از اشاعره گوید اعادت اجسام جایز بود و اعادت اعراض محال باشد و سهل صطلوکی و ابن فورک و کسانی که در عصر ایشان بودند از اشاعره گویند استنشا در ایمان لازم بود یعنی گوید: **أَنَا مُؤْمِنٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَ مُحَمَّدٌ طَاهِرٌ وَ بَاقِلَانِي** و ابو اسحق اسقرائینی از اشاعره گویند لازم نبود و معمری گوید مقلد نه مشرک بود و نه کافر و نه مؤمن، و گوید اگر یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان آورد و او را از مادر و پدر جدا کنند اگر پیش از بلوغ بمیرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و او را نه مسلمان گوئیم و نه کافر و مالش از آن مادر و پدر بود ای عجا اگر

مالش از آن مادر و پدر بود پس چرا او را در گورستان مسلمانان دفن می‌کنی و اگر مسلمانست چرا مالش بمادر و پدر می‌دهی، و ابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید شاید گفت که انبیا و رسل و ملائکه مؤمنند قطعاً و این سخن بر اصل وی راست بود از بهر آنکه وی گوید وقوع کفر از انبیا و رسل و ملائکه جایز بود پس نزد او ممکن بود که بعضی از انبیا و رسل بر کفر مرده باشند و هر که مسلمان باشد در کفر آن که این اعتقاد دارد شك نکند، و اشاعره گویند وقوع خلاف معلوم خدای تعالی ممکن بود در جنس اما واقع نشود، و در وصف اخص خدای تعالی خلاف کنند، اسفراینی گوید اخص اوصاف او آنست که عالمست بعلم قدیم و مانند این در صفات دیگر، و باقلانی گوید اخص او صاف خدای تعالی آنست که بدان ممیز شود از جمله موجودات، و گوید وصف اخص آنست که وقت رؤیت او را بدان بشناسند و ابوالمعالی جوینی گوید وصف اخص آن بود که بدان ممیز شود از جمله موجودات الا آنکه خلق از معرفت آن عاجزند، و اشعری گوید صفات باری بر سه قسم بود، اول ذاتی دوم معنوی سوم فعلی، و اخص اوصاف باری تعالی قدرت بود بر اختراع، باقلانی و ابوالمعالی در حال با ابو هاشم موافق باشند و جمله اشاعره گویند اظهار معجز بر دست کذابان روا باشد، و گویند معجزه تنها دلیل نبود بر نبوت و چون تحدی با معجزه منضم شود دلیل بود بر نبوت و خلاف کردند در آنکه باری تعالی قدیمست لذاته یا بقدم، کلابی و ابو العباس قلاسی و عبد الله ازیشان و بیک قول اشعری گوید قدیمست بقدم و متأخران اشاعره گویند: موجود قدیم لذاته، و اشعری گوید فعل بقدرت خدای تعالی حاصل شود و قدرت بنده را در فعل هیچ تأثیر نباشد، و اسفراینی از اصحاب وی گوید فعل بمجموع قدرت خدای و قدرت بنده حاصل شود، و قلاسی از شاگردان اشعری گوید نماز و زنا مشترکند در آنکه هر دو حرکتند و تمیز میان ایشان بدان باشد که یکی را نماز خوانند و دیگری را زنا الا آنچه زنا خوانند بفعل بنده واقع شود و اصل حرکت بقدرت خدای حاصل شود، و اشعری گوید روح بعد از موت فانی شود و عدم محض بود الا عند الحشر همان

روح را اعاده کند، و باقلانی گوید و ابو عبدالله حلیمی از اشاعره گویند ملائکه بهتر از انبیاء اند، و جمله اشاعره کرامات اثبات کنند الا اسفراینی که وی گوید کرامات محالست و اشعری گوید وجه و عین و بد سه صفتند از اوصاف خدای تعالی و او و اصحابش گویند امر و نهی و خبر هر سه قدیمند، و عبدالله سعید گوید و اتباعش از اشاعره که کلام در ازل امر و نهی و خبر نبود و چون بشنوند امر و نهی بود، و ضَبَّی روایت می کند از اشعری که ارادت غیر مراد وی بود و گفت حرکات متجانست و باختلاف افتراق محال مختلف شود، و گفت ترك را جز از فعل هیچ معنی نباشد، و گوید همه متحرك ساکن بود نه همه ساکن متحرك باشد، و گوید جسم عبارت بود از تألیف و هم شاگرد ضَبَّی از روایت کند که گفت عرض را هیچ حقیقت نیست و عبدالله سعید از اشاعره و اتباعش گویند هیچ اعراض توان دید، و گوید اجسام و اعراض مجتمع باشند مثل لون و طعم و رائحه و حرارت یا برودت و رطوبت یا بیبوست و گوید جواهر متجانسند در نفس خود و مختلف باعراض، و گوید بر ابقاء و الإبقاء والحركة والتحریر والتواء والتسويد و مثل معنی بود و در موضع دیگر بود توان گفت جواهر و اعراض فقط اعادت کنند؟، فعل نفس مفعول بود و حدث نفس محدث، و گوید قراءت معجزه حقیقی باشد و نفس کلام خدای معجزه خوانند و آن مجاز بود نه حقیقت زیرا که قرآن قدیمست و قدیم معجز نباشد، و گوید روا بود که خدای تعالی خلق را ابدأ معمل فرو گذارد و هیچ رسول بدیشان نفرستد، و گوید امامت مفضول با وجود فاضل درست بود و اصحابش گویند درست نبود، و گوید اختیار می کنند هم اهل اجتهاد باشند و هر يك ازیشان امامت را شاید، و گوید امام چون اعدای وی غلبه کنند و مقاومت ایشان تواند کرد تقیه کردن روا باشد او بتقیه از امامت معزول نشود، و گوید خدای تعالی را در قیامت بچشم بتوان دید و اگر چه نه در جائی و مکانی بود و مقابل نباشد و این جمله محالات بود زیرا که آدمی هیچ نتواند دید الا که در مقابل وی باشد یا در حکم مقابل و مقابل بر اجسام

جایز بود و خدای تعالی جسم نیست پس مقابل بروی روا نبود و دیدن وی محال باشد، و گوید علم و یقین و فهم و فضیلت و عقل و درایت و فقه بیک معنی باشد پس وی را لازم شود که شاید که خدای را عاقل و عارف و فطن و فقیه خوانند چنانکه وی را عالم خوانند و نزد هیچ مسلمانی این روا نبود و در بعضی روایات گوید که روا بود که کسی نفس خود را نداند ضرورت و نفس دیگری را ضرورت شناسد یا نفس خود نداند اصلاً و آن دیگری داند و جای دیگر گوید این روا نبود و گوید شاید که باطل را حق خوانند و اصحابش گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه خدای تعالی می آفریند و هر چه او آفرید حق و عدل بود، و گوید روا بود که چیزی حادث شود که آن چیز نه جسم بود نه جوهر و نه عرض، و گوید کفر و عدل بود و حق و ثواب و حسن و قبح و چون بنده کسب کند باطل بود و ظلم و خطا و زشت، سبحان الله خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق بود و هم باطل و هم خطا و هم ثواب و هم عدل و هم ظلم و هم حسن و هم قبح و قایل این امام اهل سنت و جماعت است و اهل نجات و این کسب که وی دعوی می کند ابن راوندی بنهاد و نجار از او فرا گرفت و ابن کلاب از نجار و اشعری از ابن کلاب چهار صد سالت تا در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با ایشان مناظره می کنند درین مسئله با علما و فضالان معنی کسب که خود دعوی می کنند می دانند و نه بفهم هیچ عاقل و عالم می تواند رسانیدن، و اشعری گوید عرض نتواند الا در محلّ و نشاید که جوهر محلّ عرض بود، پس برین اصل جوهر از جمله اعراض خالی بود و موجود نباشد، و گوید شاید که صفت دیگری کنی همچنین ابداً تا يك صفت را صفات نامتناهی حاصل شود، و گوید روا بود که خدای را هم متکلم و فاعل خوانند و نشاید که ناطق خوانند، و گوید کلام و نطق و قول بیک معنی باشد، و گوید روح جسم است و حیوة عرض، روح نه حسّاس بود و نه محسّ و حسّاس حیوانی ضروریست لازم شود که حسّ بدنی بود چون روح مفارقت کرد بدن همچنان حسّاس بود زیرا که نزد وی روح نه حسّاس است و نه محسّ، و گوید نشاید که کسی گوید اوّل وجود سواد بیاید دانست پس دانستن که محدث است و عرض و لون، و گوید روا باشد که گوید ترك معصیت معصیت است

و گوید روا باشد که عرض باشد که آن را ضد نباشد، و گوید روا بود که يك خردل دانه در کشتی افتد و کشتی بعضی بآب فرو رود و کوه احد بر کشتی افتد و کشتی يك ذره بآب فرو نرود، و گوید انسان قادر بود بر ترك موجود و این سخن بیحاصل بود و بعضی از اصحابش گویند این نه سخن ویست و ضبی گوید سنگی که از هوا می آید و مرغی که می پرد نه در مکنند، و هم او گوید که اشعری گفت نفس کفر نه قبیحست بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که دلیلست بر خالق و این فورک انکار این کند و گوید روا بود که اهل آخرت مکلف باشند و بر این اصل لازم بود که کسی در دوزخ نرود زیرا که چون تکلیف در آخرت جایز بود و چون توبه جایز بود قبول لازم باشد با شرایط آنکه جمله کفار و عاصیان در قیامت توبه کنند و هیچ مستوجب دوزخ نباشند و ضبی روایت کند که اشعری گفت هر چه حکم او دوام بود آن را کتل و بعضی نباشد پس نزد او بهشت و دوزخ و نعم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ را نه کتل باشد و نه بعض و هیچ عاقل در فساد این قول شک نکند، و گوید چون عصیانی از نبی با رسول بوجود آید او را عاصی خوانند تا آنکه که توبه کند چون توبه کرد اسم عاصی از وی بیفتد، و صاحب کتاب مدّخر گوید که اشعری گفت که هر که مؤمن بقیامت آید هر چه کرده بود از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد و اگر کافر بخدای رسد هر چه او کرده بود کفر بود و اگر چه آن بصورت ایمان و طاعت بود، و گوید هر چه ابلیس کرد در زمان ایمان و طاعت آن جمله کفر بود و آنچه ابوبکر و عمر و عثمان کردند از سجود اصنام و خمر خوردن و زنا کردن و ثالث ثلاثه گفتن آن جمله ایمان و طاعت بود.

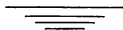
و ضبی روایت کند از او که عزم کردن بر آن که کافر شود بدین کافر نبود و چون توبه کند از گناه گذشته عزم کردن که دیگر با سر گنه نرود لازم نباشد، و گویند نشاید که چیزی موافق چیزی بود از وجهی و مخالف آن چیز بود از وجهی دیگر، و اشعری و ابن کلاب گویند رؤیت خدای تعالی بچشم بود؛ ادرا کش بچشم بود و گویند بنده را کسبی هست و کسب و فعل و مفعول و مخلوق و احداث و محدث خدای تعالی بود و گوید روا بود که مقدوری میان دو قادر باشد اما روا نباشد که کسبی میان دو مکتسب

بود یا فعلی میان دو فاعل یا محدثی میان دو محدث، و گوید هر که چیزی بجنباند و آن چیز بجنبد نه بحرکت وی جنبیده باشد، پس وی را لازم بود هر که یکی را بکشد نه قاتل بود و هیچ بروی لازم نبود و طلب قصاص از قاتل کردن ظلم بود و قومی از ایشان گویند که رسول پیش از بعثت کافر بود و گویند دلیل بر این آنست که خدا می گوید: **وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ**، اشعری گوید روا بود که خدای تعالی بنده را قدرت دهد تا اعتراضها بازدارد چنانکه وی روزهای گذشته باز آرد و همچنین اصوات و لحظات. بدان که مقالات اشعری و محالات وی بسیارست و در ذکر آن فایده نه و نیز ملالت خیزد، بدین قدر اقتصار کنیم، اما مقالات اصحابش بسیارست، غزالی در کتابی که آنرا **مَسَائِلُ الْآخِرَوِيَّاتِ** نام کرده است گوید روح جزویست که قسمت نپذیرد و قائم بذات خویش و او را حسی نباشد، و هم درین کتاب گوید اوصاف خدای تعالی آنست که قیومست و معنی قیوم آنست که قائم بذات خویش بود و از پیش که گفت روح قدیمست بذات خویش و متحیز نیست پس این وصفی مشترک بود نه خاص، و در کتاب **لَدُنِّي** گوید نفس ناطقه که بدان انسان مکلف باشد نه جسم بود و نه عرض بلکه قوّه الهی بود مثل عقل اوّل چنانکه فلاسفّه گویند عقل اوّل معلول علتّ اولی است و نفس معلول عقل، و هم درین کتاب گوید معلومات خدای تعالی متناهی باشد، و در **مُنْقِذ** گوید وقایع نامتناهیست و نصوص متناهی پس لازم بود که همه وقایع معلومات خدای تعالی نباشد زیرا که نزد او معلومات خدای تعالی نامتناهیست و وقایع نامتناهی، و این معنیست که فلاسفّه گویند که علتّ اولی عالمست بکلیات و جاهل بجزئیات و این شخص را ایشان **حُجَّتِ خَوَانِد**، و در **قِسْطُ الْمُسْتَقِيمِ** گوید بر امامیان که ایشان گویند لازم بود که امامی بود که با وجود وی خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از فساد دور تر و خلاف از میان مردم بردارد اگر منقاد شوند، هم غزالی گوید اساس خلاف علی علیه السلام بود خلافتی که ابداً منقطع نشود، بعد ازین سخن گوید

اگر خلق گوش بسخن من کنند من خلاف از میان مردم بر دارم، دیگر گوید چگونه گوش بسخن من کنند و خدای حکم کرده باشد و در ازل بر ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر و تأمل کند درین سخن متناقض داند که غرض وی درین باب جز تشنیع بر امیر المؤمنین علی بلکه بر جمله انبیا و رسل چیز دیگری نبوده است، اوّل آنکه دعوی کرد که اگر خلق سخن من بشوند فسادى که علی علیه السلام کرد حاشا او بصلاح آورد، دیگر دعوی کرد که حکم خدای بود در ازل بر ایشان نوشته بود و دفع تقدیر توان، پس علی سبب آن خلاف نبود، دیگر آنکه اگر خلق در زمان علی مختلف شدند و علی سبب اصل خلاف بود لازم آید که جمله انبیا و رسل سبب اختلاف باشند زیرا که خدای تعالی در قرآن می گوید: وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَةُ، پس این تشنیع وی بر انبیا و رسل متوجه بوده نه بر علی، نموذ بالله من الکلام المفضی الی الکفر، و هم درین کتاب سخن چند دیگر مشنع بود ترك کردیم، و گوید قومی گویند که رحمت از آن امت معتمد بود و من می گویم بیشتر نصارای روم و ترك درین زمان اهل رحمتند با آنکه در اقصای بلاد روم و ترك باشند و دعوت بدیشان نرسیده باشد، و گوید اینان بر سه قسم باشند، قسمی که صفت و نام رسول و معجزاتش بر ایشان رسیده باشد ایشان را رحمت نصیب نباشد، قسم دوم که این معنی بدیشان نرسیده بود این قوم معذور باشند یعنی از اهل رحمت باشند و قسم سوم آنانکه در اوّل کودکی شنیده باشند که محمدی بود و دعوی نبوت می کرد و معجزات و صفت او بدیشان نرسیده بود همچنانکه کودکان ما شنیده باشند که مُقَنَّع<sup>(۱)</sup> دعوی پیغمبری کرد و دروغزنی بود و گوید حکم این قوم سیم حکم قسم دوم بود یعنی جمله از اهل رحمت باشند، و این سخن در کتابی می گوید که نام آن کتاب التَّفْرِقَةُ بَيْنَ الْإِسْلَامِ وَالزُّنْدَقَةِ است، بنکر که چگونه در آن کتاب علی را از رحمت خدای بیرون برد، زیرا که خدای می گوید: وَلَا يَرْوُنَّ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَجِمَ

رَبِّكَ و درین کتاب ایشان را که بت پرستند و خدارا نالک ثلاثه گویند و عیسی را پسر خدای دانند از اهل رحمت گردانید و او بدین اعتقاد مستحق آنست که او را حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف این گوید رافضی باشد، دیگر گوید قوله تعالی: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي امر تقدیرست نه امر خلق یعنی روح قدیمست و نه مخلوق و منحجز و متجزی و اگر مخلوق خوانند معنی آن بود که نطفه را استعداد قبول او پدید آید همچنانکه آینه که نیک صفایش داده باشند چون صورتی مقابل آن در آینه ظاهر شود اگرچه در آینه صورتی نباشد، و گوید ارواح پیش از ابدان موجود نباشد اما بعد از تعلق بابدان بسیار شوند، و گوید فعل آدمی در بدن مثل خدای تعالی باشد در عالم اکبر، و گوید نسبت شکل دل با تصرف روح نسبت عرش بود و دماغ بمنزلت کرسی و حواس بمنزلت ملائکه که مطیع خدای باشند بطبع وعصمتها بمنزلت آسمانها و قوت در انگشتان بمنزلت عناصر که امهاتند و خزانه تخیل همچون لوح محفوظ، و گوید معنی آنکه رسول فرمود: خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بدین ارواح ملائکه می خواهد، و گوید خلق عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین و آتش و هوا این بود که یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی این اعضا و جسد از طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات و کواکب و عقول و عناصر همه قدیمند چنانکه فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند، و از هر نوع که اعتقاد این قومست نمونجی یاد کردیم و استیفاء خلاف ایشان بطواریحها محتاج بود، و اصحاب اشعری در قرب دو دانک در مسائل بر خلاف او باشند و مع هذا در کتابی از آن اشاعره باقم که می گوید هر آن کس که قدر یک وجب از اشعری گردد کافر بود پس بقول این شخص بیشتر شاگردان اشعری و اصحابش کافر باشند مثل باقلانی و ضبی و قلانی و سهل صعلوکی و عبد الله بن سعید و حلیمی و جوینی و غزالی و فخر رازی و غیر ایشان که در بسیار مسائل خلاف وی کردند، و فخر رازی در کتابی گوید که پدرم رسول الله را بخواب دید که شافعی بردست راست او نشسته و ابوالحسن اشعری بردست

چپ وی، رسول پدرم را گفت اگر فقه میخواهی از شافعی فراگیر و اگر اصول دین میخواهی از اشعری، پس بدین قول لازم بود که هر که برخلاف شافعی بود در مذهب، بر باطل بود زیرا که اگر ابوحنیفه و مالک و سفیان و اسحق و احمد بر حق بودند رسول نکفتی که فقه از شافعی فراگیر، و خلاف میان ایشان و شافعی اظهر من الشمس است، و هر که در مسئله خلاف کرده بود با اشعری از اصحاب وی قولش برین قضیت باطل بود و شك نیست که مروت و دیانتست که مانع بود از دروغ گفتن و چون ترك آن کردند هر چه خواهند توان گفت لیکن در کُل احوال انصاف را کار فرمودن اولیتر باشد.



## باب شانزدهم

### در مقالات صوفیان

و ایشان از اهل سنت باشند و هر که دعوی سنت کنند ایشان را اولیا و اصحاب کرامات دانند الا ابو حنیفه و اسفرائینی و معتزله که انکار کرامات کنند، و این قوم شش فرقت باشند: اول ایشان که دعوی اتحاد کنند، رئیس ایشان حسین بن منصور حلاج باشد و این حسین بن منصور حلاج ساحر بود و در آن مهارتی داشت و در سحر شاکر عبد الله بن هلال الکوفی بود و عبد الله شاکر زرقاء الیمامه و زرقاء از کسانی که از سجّاح آموخته بودند و سجّاح در زمان مسیلمه کذاب بود که دعوی پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدائی کرد و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم وزیر حامد بن عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جن خدمت من می کنند و هر چه از ایشان می خواهم پیش من می آرند و من توانم که همه معجزات انبیا کنم و نصر سمری و جماعتی از کتّاب دیوان تبع وی شدند و یکی از بنی هاشم دعوی می کند که اونی حلاجست و حلاج الهست، وزیر این قوم را حاضر کرد و با ایشان مناظره کرد همه مقرّر شدند که ایشان خلق را بالهیّت حلاج می خوانند و ایشان را یقینست که او مرده زنده می کند، حلاج را حاضر کردند و ازو پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف می گویند و من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی نبوت و من بنده خدایم بنماز و روزه و خیرات مشغول و از من جز ازین چیزی بوجود نیاید. وزیر قاضی ابو عمرو و ابو جعفر بهلول و جماعتی از فقها را حاضر کرد و آن قوم را که بر وی گواهی دادند از ایشان سؤال کرد، قاضیان و فقها

گفتند تا پیش ما درست نشود ما بر خون او حکم نکنیم، یکی از اهل بصره گفت من اصحاب وی را می‌شناسم و ایشان در بلدان متفرقند و خلق را بالهیت او می‌خوانند این بصری از اصحاب حلاج بود چون بدانت که ساحرست ترك وی بکُرد و با او ابوعلی هارون بن عبدالعزیز کاتب انباری کواهی داد و او کتابی کرده است در مخاریق حلاج، آنکه حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند بنزد نصر حاجب، و حلاج را دو نامست یکی حسین منصور دوم محمد بن احمد الفارسی و دختر ستری صاحب حلاج در سرای سلطان بود مدتی پیش حلاج رفته بود او را پیش وزیر آوردند، وزیر از وی احوال پرسید، ابو القاسم زنجی گوید من حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر بازیل حاضر بود، چون وزیر اح-وال از وی پرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیز هاه بسیار بخشید، و این زن فصیحه بود و عبارت و لهجه خوش داشت، گفت چون آن چیزها بمن داد مرا گفت تو را بیسر خود سلیمان دادم و او نزد من از همه فرزندان عزیز ترست و او بنیشابور مقیمست لابد باشد که میان زن و شوهر وقتها سخنی افتد که خاطر از آن برنجد من او را وصیت کرده ام که ترا نیکو دارد، آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام شو و بر سر خاکستر و نمک همچون بلغور کرده بایست و چون روزه خواهی گشودن از آن خاکستر و نمک هم دردها کن و بدان روزه گشای و روی با من کن و هر چه می‌خواهی با من بگوی که من می‌شنوم. زن گفت روزی بامداد از بام بزیر آمدم و دختر حلاج با من بود، حسین پیش از ما فرود آمده بود چون بنردبان رسیدم که او مارا می‌دید و ما او را دخترش بمن گفت سجده کن او را، گفتم جز از خدای دیگران را سجده نتوان کرد، حلاج آواز من بشنید گفت بلی خدائی در آسمانست و یکی در زمین، مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و حقه بیرون آورد پر از مشک بمن داد سه بار همچنین و گفت زن را چون شوهر باشد محتاج بوی خوش باشد این را در طیب بکار دارد، و روزی مرا بخواند و بر بور یائی نشسته بود،

مرا گفت گوشه بوريا بردار از آن جانب و آنچه زير آنست بر گير چندانكه خواهى، گوشه بوريا برداشتم زير آن زر بود پهن باز کرده جمله چنين بود من مبهوت بماندم، واين زن را در خانه وزير حامد باز داشته بودند تا آن وقت كه حلاج را هلاك كردند و وزير طلب اصحاب وى مىكرد حيدر و سمرى و محمد بن على قنائى يكى از خواص او پنهان شدند و از خانه وى كتابى چند بيرون آوردند و همچنين از خانه قنائى بعضى بزر نوشته و دو ديبا پيچيده، و در اسمائى اصحاب وى ابن بشر و شاكر يافتند و وزير تفحص كرد از اصحاب حلاج كه ايشان را گرفته بود، گفتند اين دو داعبند از آن حلاج در جانب خراسان كه خلق را بدو مىخوانند و در ميان كتب نامه چند يافتند كه بدو فرستاده بودند از ناحيت ها و وصيت كه او کرده بود داعيان را كه خلق را چگونه بدو خوانند و سخن گفتن ايشان بر قدر عقول ايشان و جوابها كه با وى نوشته بود با آن كه بدو نوشته باشند.

ابوالقاسم زنجى كويد روزى با پدر پيش وزير بوديم وزير برخاست ما در سرا پيش او آمديم و هرون بن عمران حاضر بود با پدرم حديث مىكرد غلامى ديديم كه اشارت بوى كرد برخاست و بعد از ساعتى باز آمد لوتش متغير شده، حال پرسيديم گفت غلامى موگلسست بر حلاج و هر روز طبقي پيش وى مىبرد، مرا بخواند گفت بعد از هر روز طبقي پيش حلاج بردم او را ديدم كه خانه از سقف تا زمين از جسد خود پر کرده بود، در خانه هيچ جاى نياقم برسيدم و طبق بينداختم و غلام را تب گرفت و ما در عجب بمانديم تا كه وزير كس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از وى پرسيد غلام قصه باز گفت وزير وى را دشنام داد و گفت از سحر حلاج بترسيدى بعد از آن در ميان كتب كتابى يافتند در آنجا نوشته بود كه چون خواهى كه حج كنى و نتوانى رفتن خانه خالى كن چهار سوي پا بگيزه در خانه خويش چنانكه كس در آن آمد و شد نكند، چون ايام حج شود آب را طواف كن و مناسك حج بجاي آر چنانكه مناسك حجست پس سى يتيم را حاضر كن و طعامى ساز از بهر ايشان چنانكه توانى و آن طعام درين خانه بخورد ايشان ده و تو خدمت ايشان ميكن و چون خوردند



اصحابها شهابها ابراقها اربابها صفاتها لبابها لاهی هم ولا هم هی لاهو الا هو ، دیگر  
گوید عارف با عرفان خود باشد و عرفان با عارف .

شیبلی گوید سر بر زبان این طایفه پوشیده نباشد اما معنی بحال خود مانده  
باشد آنکه گفت :

کادت سر ایران سربما [ کذا؟ ] اولیتنی مِنْ جَمِیلٍ لَا أُسْمِیَ  
مصباح بالسّر من منک یرقبه [ کذا؟ ] کیف السّرور یسر دون مبدیه [؟]  
فَقَلَّ یُلْحِظُنِی سِرِّیْ وَأُلْحِظُهُ وَ الْحَقُّ یُلْحِظُنِی أَلَا أَرَأِیَهِ  
وَ أَقْبَلَ الْوَجْدُ یَفْنِی السَّکَلَ مِنْ صِفَتِیْ وَ أَقْبَلَ الْحَقُّ یُخَفِّیْنِی وَ یُبْدِیهِ

و ازو پرسیدند چه فرقت میان اولیا و انبیا گفت انبیا را مسلط کردند بر  
احوال مالک احوال شدند و تصرف در احوال میکنند چنانکه می خواهند و احوال بر  
اولیا مسلط کردند احوال تصرف دریشان می کنند ، دیگر گفت علوم من بزرگوار  
شد از نظر دقیق یعنی کسی اندیشه در علوم من نتواند کردن و باریک شود بفهمای بشر  
یعنی بشر فهم معانی سخن من نتواند کرد ، و گفت من منم نه نعت دارم و نه صفت  
نعمت ناسوتیست و صفتم لاهوتی ، و امثال این کفرها می گوید تا آنکه گوید انا منزّه عن  
نفسی ، من منزّه هم از نفس خویش ، نفس من منست .

باینزید گفت سبحانی مسکین با یزید کجا بود در ابتدای نطق حق ناطق شد  
جهت او ، بعد ازین زندقه های دیگر گوید خدای تعالی در ازل موصوفت در آن که  
لا یزال موصوف بود ، درین سخن تعریض کرد بر قدم عالم .

بدان که کتاب ایشان از اول تا آخر کفر و زندقه است ازین نوع که یاد کردیم  
و گوید خدای تعالی هر شب بادر می بیضا باسمان دنیا آید تا درین زمین سخن گوید و دیگر  
باببدالان سخن گوید ، دیگر با کسانی که عاشق او باشند و نامهای ایشان بنویسد تا آن روز که روح  
را بروح و نور را بنور جزا دهند آنکه زمین را پر از خیرات و برکات کند و بعد از آن  
با عزّ و جلال و عظمت خود رود ، و حلاج نامه نوشت بیکى از اصحاب خویش در آن  
نامه نوشته بود : من الله الی فلان بن فلان . ازو پرسیدند که خط تست گفت بلی ،

گفتند چرا چنین نوشتی گفت ابن عین جمعست نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست من و دست درمیان عاریتیم او را گفتند کسی دیگر هست با تو که چنین می گوید گفت بلی شبلی و ابن عطاء و ابو محمد حریری، و اگر ما خواهیم که فضایح او یاد کنیم میسر نشود و از تطویل سخن ملالت خیزد.

با یزید گفت سبحانی ما اعظم شائی و ابن قوم از کبار اولیای اهل سنت و جماعتند و العجب که لا یزال بر شیعه تشنیع می زنند که عبدالله بن سبا و اصحاب او گفته اند که علی خداست تعالی عن کل ضد و ابو الخطاب دعوی کرد حلول الله را در ائمه، نزد ما ایشان کافرند و ابدأ در دوزخ باشند و اینان که یاد کردیم و آنچه یاد خواهیم کرد نزد شما اولیاء اند و اصحاب کرامات.

بسطامی را مقالانی چندست قبیحتر از اول، گفت: سبحانی سبحانی ما اعظم شائی چنانکه یاد کردیم از پیش و گوید من بر آسمان رفتم يك بیک آسمان بگردیدم بالای آسمانها هیچ کس ندیدم خیمه بر عرش بردم یکی از ایشان نزد او نشسته بود گفت هر شب بخانه کعبه روم و طواف کنم و با موضع خود بر آبم چون دو سه نوبت این سخن بگفت با یزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب زیارت او آید چون زیارت وی کرد باز گردد و گفت جزو یست از خالق و در حجاب افتاد چون بدو اتصال کند یعنی بخدا پیوندد و او را بشناسند بدانند که اوست یا ازوست یعنی بایزید خداست یا بعضی از خداست، و گوید: عجب منك و منی، عجب دارم از تو و من، حجتی بك عتی مرا بخود در حجاب کردی از من تا چون که نزدیک شد که بر شوم جسم مرا نیست کنی مرا در مقام علو باز داشتی و بذهن من رسانیدی من در آن ممکن شدم حتی تیقت انی انت، یعنی مرا یقین شد که من تو ام، و ابن قوم حکایت بکنند که درین حکایت امیر المؤمنین علی بکمیل بن زیاد گفت: أُولَئِكَ هُمُ الْآقِلُونَ عَدَاً وَ الْآعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدَرًا، تا آخر سخن یعنی ایشان اندك باشند و قدر ایشان نزد خدای تعالی عظیم باشد، ایشان را می خواهد یعنی ابن قوم را كه دعوی اتحاد و

الهیّت کنند تعالی الله عن قول المقتربین ودعوی کنند که بحی بن زکریّا از ایشان بود و خدای تعالی او را از بهر آن سیداً و حصوراً خواند و خرافات آن قوم که اتحاد بر خدای دعوی می کنند بیش از بیست و در ذکر آن فایده نیست و معجزه هائی که نامش کرامات هند و از ایشان باز گویند جمله زرق و مخرقه و سحر بود.

**فرقت دوم** از صوفیان که خود را عشاق خوانند ایشان گویند انبیای غیر حق مشغول شدند و خلق را بخدا می خواندند و بشکالیف پس ایشان را باز می دارند از آنچه بخدای مشغول شوند بحق و هر چه خلق را از خدای تعالی باز دارد باطل بود پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و بشکالیف مشغول نباید شد که آن بی حاصلست و غزالی در کتاب میزان گوید بایکی از شیوخ صوفیان مشورت کردم که مواظبت خواهم کردن بقرآن خواندن مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ شو، اقتصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را ب زبان جمع کن و می گوی الله الله، و این حکایت قومست که خود را عشاق خوانند و ایشان گویند نبوت کس نیست و خود را اهل حقایق خوانند و اعتقاد ایشان آن بود که بهترین خلق خدای ایشانند از بهر آن منزوی شوند و با خلق اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی از خود بیرون کرده ایم یعنی تا بمنزلت انبیا برسیم، و گویند مثال این چنانست که در حکایتی معروف آمده است که نقاشان چین و روم با یکدیگر مفاخرت کردند نزد سلطانی از سلاطین، هر قومی گفتند نقش ما بهتر از نقش ایشانست سلطان فرمود بپردو قوم صفّه ایست پرده در میان بیندید و نقش کشید تا ممیزان فرق کنند و دعوی شما بظهور آید که کدام نقش بهتر کرده اید، پس پرده در میان صفّه بستند و هر یکی بکار خویش مشغول شدند چنانکه بر کار یکدیگر هیچ اطلاع نداشتند پس اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند در غایت خوبی و کمال که کس مثل آن ندیده بود و اهل روم این طرف خویش را صیقل کردند بمثال آینه، چون چینیان از نقش فارغ شدند پرده از میان بر گرفتند بحضور سلطان و امرای دولت، نقش اهل چین عکس انداخت چون این طرف صیقلی بود و لطافت داشت عکس آن طرف در طرف رومیان خوب تر نمود

و پسندیده تر افتاد سبب آنکه هر چه در مقابله آینه بداری آن صورت در آینه خوشتر نماید و صافی تر، و مقصود ازین حکایت آنست که هر که ترك علايق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول شد صفای اندرون حاصل نمود و مستعد قبول علوم غیبیه شد و این نبوت بود، و گویند آن کس که نبوت بکسب حاصل کرده باشد فاضلتر باشد از آن که نبوت او عطائی بود، و در مثال گویند نبینی که پادشاهان که وی را خاصگیان باشند بسیار چون خواهد که یکی را برسولی فرستد ایشان را نفرستد که بوی نزدیک باشند کسی را فرستد که از خاص<sup>۱</sup> الخاص<sup>۲</sup> نازل تر بود پس ازین جهت خود را از انبیا و رسل فاضل تر و بهتر دانند و گویند انبیا خود را بحکم و ریاست و علايق دنیوی و حب جاه مشغول کرده اند و ما از خلق و امور دنیاوی اعراض کردیم، و گویند جزوی از خدای تعالی در شخص حلول کند و گویند سلیمان پیغمبر روزی بر بساط نشسته بود و باد بساط را بر هوا می برد خلقان بتعجب می نگریستند سلیمان نظر بر زرگری را دید بیل در دست داشت و اصلاح زمین می کرد و التفات بسلیمان نکرد، بوی سلام کرد و گفت چرا ب صنع خدای ننگری چنانکه خلقان می نگرند، بر زرگر گفت شوق و محبت خدای مرا از آن باز داشت و اگر ترا مثل این شوق بودی طلب ملک نکردی و بدین مشغول نبودی، صد هزار لعنت بر آن زندیق باد که اعتقاد کند که شوق و محبت بر زرگری بیشتر از پیغمبر خدای باشد و این سخن قبول نکند مگر بی دینی مردودی و این طایفه از اهل سنت و جماعتند، و زندیقی ازین قو کتابی کرد، است و در آنجا می گوید چندین سال در عالم می گردیدم و طلب حق می کردم و از هر که می طلبیدم شقای من حاصل نمی شد بمگه رفتم و آنجا مجاور شدم و بتفکر مشغول بودم گوید شخصی را شبی بخواب دیدم منظر نورانی داشت از وی سؤال کردم تا مرا راه نماید بحق، ریش شخصی بدست من داد و گفت این را محکم دار که این حقست من چون از خواب بیدار شدم ریش خودم بود در دست گرفته و آنجا این بیت تمثیل آورده است :

تو بقیمت و رای دو جهانی      چکنم قدر خود نمیدانی

یعنی با هر یکی جزوی از اجزای باری هست اما قدر خود نمی داند، و گویند

آنچه رسول می گوید: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی چون خود را شناخت که جزوی از باری تعالی در وی حلول کرده است خدا را شناخت، واعنت بر آن ملمون باد که اعتقادش چنین بود.

**فرقت سوم** از صوفیان که ایشان را نُوریه خوانند و این نوریه گویند حجاب دواست یکی نوری دوم ناری، آنچه نوری بود مشغول بود با کتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبت و انس و وجد و حالت و اما آنچه ناری بود مشغول بود بافعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناریست فعل او این چیزها بود و این شخص همان فعلا کند.

شخصی حکایت کرد که یکی ازین قوم که ایشان خود را اهل رضا و تسلیم خوانند، رفیق من شد در بادیه و روزی از ابا بام مرا گفت دوش لحظه در خواب شدم فلان شخص بیامد دست بر پای من نهاد، بیدار شدم با خود گفتم اگر گویم چه می کنی از رضا و تسلیم بیرون رفته باشم خاموش بودم تا دست بالا تر آورد تا آن وقت که زیر جامه را بکشد و مقصود خود از من حاصل کرد و من او را از خود منع نکردم این شخص او را گفت چون دوش خاموش بودی امروز وی را چرا رسوا کردی، صوفی گفت نه بروی تشنیع می زنم معلوم تو می کنم از رضا و تسلیم خود که تا چه غایتست، و این قوم گویند نشاید که خدای را از بهر بهشت عبادت کنند یا از بیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بود و گویند عمر گفت نیکو مردیست صهیب اگر از خدا ترسیدی گنه نکردی، و گویند رواست که روز قیامت شخصی را بیاورند و گویند خدای را از بهر چه پرستیدی گوید خدایا تو چیزی بیافریدی و آن را نام دوزخ کردی من عبادت تو از بیم دوزخ کردم خدای تعالی گوید ای فرشتگان من گواه باشید که من این شخص را ایمن کردم از دوزخ، و بهشت او را واجب کردم، دیگری را بیارند و گویند عبادت از بهر چه کردی گوید خدایا چیزی بیافریدی و آن را نام بهشت کردی و من عبادت تو بهر طمع بهشت کردم خدای تعالی گوید ای ملائکه بر من گواه باشید

که بهشت او را واجب کردم و از دوزخ ایمن کردم و فردوس اعلی جای وی کردم، دیگری را بیارند گوید ای بنده از بهر چه عبادت من کردی گوید خدا با ترا نه از بیم دوزخ عبادت کردم و نه بطمع بهشت و باک ندارم اگر مرا در بهشت کنی یا در دوزخ، ترا از بهر دوستی تو پرستیدم خدای گوید ای ملائکه این شخص را هیچ مکافات نیست جز از جوار من و تجلی، آنکه خدای تعالی تجلی کند و خود را بدو نماید و از جمله ترهات ایشان گویند وقتی رابعه عدویه رنجور بود دو کس از همسران او بیرش وی رفتند، چون بنشستند یکی گفت هر که در رنج او صبر نکند و در دوستی نه صادق باشد آن دیگر گفت خاموش باش ای بطلاله هر که الم و ضرب او نیابد نه صادق بود در دوستی، رابعه گفت خاموش باشید ای بطلان صادق نباشد در دوستی او هر که نه از ضرب او در نعمت بود و سخن رابعه نزد ایشان از آن هر دو به بود.

بدان که معروف و مشهورست در دعوات رسول علیه السلام که مجمع جلال و قدرت بود گوید: اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْجَنَّةَ وَ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ النَّارِ، گفتی بهشت از تو می خواهم و پناه می گیرم بتو از آتش دوزخ، و امیر المؤمنین علی در مناجات می گوید: اَجِرْنِیْ مِنَ الْجَحِیْمِ وَ مِنْ هَوْلِهَا الْعَظِیْمِ وَ مِنْ عَیْشِهَا الذَّمِیْمِ وَ مِنْ حَرِّهَا الْمُقِیْمِ وَ مِنْ مَآثِهَا الْحَمِیْمِ وَ اَصْحَبِی الْقُرْآنَ وَ اَسْکِنِی الْجَنَانَ وَ رَوْحِی الْحَسَانَ وَ نَاوِلْنِی الْاَمَانَ اِلَیْ جَنَّةِ النِّعَمِ، و این قوم گویند طاعت نه از بهر طمع بهشت باید کردن و نه از خوف دوزخ.

**فرقت چهارم** از صوفیان ایشان را واصلیه خوانند گویند ما واصلیم بحق، نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا شخص او را بداف مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود و چون معرفت حاصل شد واصل بود یعنی بحق رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نبود و جمله محرمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم بر وی حلال بود و کسی را بر وی اعتراضی نبود هر چه او کند

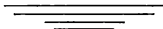
نیکو بود اگر مادر و اگر دختر و اگر خواهر و اگر برادر و اگر خاله و اگر عمه و اگر پسر خود و اگر از آن دیگری و اگر زن دیگری، و اگر دیگری را بر خود افکنند جمله او را مباح بود و ازو نیکو باشد، و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلب کند اگر او منع کند او نه واصل باشد و منع کفر بود و اگر کودکی یا مردی که نه از واصلان باشد اجابت کند و شهوت او براند این شخص بدرجه ولایت برسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحت بواسطی رسانیده باشد و این مذهب و اعتقاد جمله عارفان بود که در زمان ما اند اگر چه این ساعت عارفان اعتقاد ندارند بکفر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیمست و این قدر از کفر اعتقاد کرده باشند.

**فرقت پنجم** از صوفیان، این فرقت گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر در کتب علم کردن حرام بود و معرفت حق بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود، و گویند ایمان نه مخلوقست از بهر آنکه فعل خداست و افعال خدای تعالی نه مخلوقست، و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل توان کرد و اعتبار بعلوم نباشد، و گویند انبیا و اولیا کمال بمجاهده و ریاضت وزهد حاصل کرده اند و این قول صریحست بر آنکه نبوت کسبی بود و این قومی باشند که تقشف نمایند و خرقة دهند و مریدان را بخلوت نشانند و ایشان را از علوم دین هیچ بهره نبود و از فرایض وضو و نماز و غسل بعضی حاصل کنند و زرق و تدلیس نمایند و علما و اهل بیت را دشمن دارند.

**فرقت ششم** از صوفیان قومی باشند که همت ایشان جز شکم نبود خرقة ها در پوشند و رکوها و خرقة و سجاده ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت، باطراف عالم می کردند از بهر لقمه و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم سیر کردند روی در روی کنند و حکایت ایشان همه آن بود که در فلان شهر در خانقاه طعامهای نیکو سازند و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند و آنجا لوت بسیار بخلق می

دهند از سمرقند قصد مصر کنند، هیچ کس دون همت تر از ایشان نباشد، این جمله اصناف صوفیانیست که بعضی دعوی ربوبیت کنند و بعضی دعوی معجزات و کرامات و هشام بن وزفاء در حق ایشان گوید در قصیده:

وَشَرُّ أَصْنَافِ الشُّيُوعِ ذُورِبَا      أَطْلَسُ نَحْيٍ دِرْعُهُ إِذَا أَمْتَلَا  
مُلَوِّحُ الْجَبْهَةِ مِنْ سَجَادَةٍ      يَا وَيْلَهَا إِنْ مَاتَ مِنْ نَفْعٍ لَفَلَى



## باب هفدهم

در کلماتی چند که قشیری یاد کرده است در رساله خود

در سال چهار صد و سی و هشت قشیری این رساله نوشته است و بعضی از سخنان صوفیان یاد کرده و در آنجا گوید: خدای این طایفه یعنی صوفیان را برگزید از اولیای خویش و ایشان را فضل نهاد بر کافه خلق بعد از انبیا و رسل و دلهای ایشان را معدن سر خود کرد و ایشان را بر سایر امت برگزید بطالع انور خویش و ایشان پناه خلقند و در عامه احوال خود می کردند یعنی بحق در حق می کردند و از کدورت بشریت ایشان را صافی کرده است و ایشان را بالا برده است و بمحصل مشاهدات رسانده و همان حلول و اتحاد که حلاج و بسطامی ادعا کرده اند ایشان نیز می کنند و ایشان را توفیق داده است بر قیام بر عبودیت و خرافات بسیار یاد کند، آنکه گوید متصوفه زمان ما دعوی کنند که ایشان از رقی اغلال بیرون آمده اند و بحقایق وصال رسیده اند و ایشان قائمند بحق، احکام او بر ایشان جاریست و ایشان محو شده اند و حق را هیچ بریشان ملامت و عتاب نیست بر آنچه ایشان بکنند و بر آنچه ترك کنند و ایشان را کشف بنموده است از اسرار احدیت یعنی همه دانند و ایشان را بکلیت از خود بدر برده است و بشریت از ایشان بیرون رفته است و بعد از آنکه ایشان را از بشریت نیست کرده است بانوار صمدیت باقی مانده اند آن که از ایشان سخن گوید جز از ایشانست و تصرفی که می کنند نه ایشان می کنند بلکه ایشان را می گردانند.

ابوبکر واسطی گوید هر که گوید من مؤمنم حقاً کوئیم حقیقت اشارت بود باحاطت بحقیقت ایمان و هر که او را این احاطت نبود دعویش باطل بود و این سخن

مجبّر است که ایشان گویند نشاید گفت که فلان مؤمنست حقّاً و نزد ایشان اگر خود شخصی پای در بهشت نهاده باشد هم نشاید گفت که او مؤمنست که روا بود که او را از آنجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که ابداً در دوزخ بمانند و این معنی از بهر آن اینجا یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت و اتحاد می کنند و حلول جمله مجبّر باشند. ابو بکر واسطی گوید فرعون دعوی خدائی بظاهر کرد و معتزله دعوی کردند بیاطن یعنی ایشان گویند که بنده را فعلی بود و قول واسطی جبر محضست و گوید : ابراهیم خواص بدیوانه بگذشت که دیو در اندرون وی بود بانگ نماز در گوش وی گفت 'شیطان از اندرون او آواز داد که رها کن این را تا بکشم که این می گوید که قرآن مخلوقست' و درین رساله می گوید که اوّل صوفیان ابراهیم آذهم بود، گویند کسی را بدید و اسم اعظم از او آموخت و آن را خواند خضر را دید و خضر باو گفت که این اسم اعظم را برادر داود بتو آموخت، دیگر ذوالنون مصری، پس فضل عیاض پس معروف کرخی و معروف استاد سری سقطی بود روزی سری را گفت چون ترا حاجتی باشد بخدای برو بروی سو کنند ده، و گویند معروف کرخی نصرانی بود و بردست امام رضا علیه السلام مسلمان شد، و گوید سری سقطی گفت معروف را بخواب دیدم در زیر عرش خدا ملائکه گفتند این کیست گفتند خدایا تو دانا تری خدا گفت این معروف کرخیست که از دوستی من مست شده است بهوش نیاید الا بلقay من، و گوید: حمدون گازر که درنیشابور بوده است گوید هر که را ظن افتد که نفس او بهترست از نفس فرعون اظهار کبر کرده باشد، و گویند جنید از نهاوند بود و منشأش بغداد بود و بر مذهب ابو ثور بود، ازو پرسیدند که عارف کدام بود گفت آن بود که از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی، و گویند جنید را پرسیدند که این علم از چه حاصل کردی گفت از نشستن پیش خدا زیر آن در بچه سی سال و

اشارت کرد بدریجه که در خانه بود، و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشان را چهارم نبود جنید در بغداد و ابو عثمان در نیشابور و ابو عبدالله بن حلال در شام، و گویند عبدالله بن بکر گفت رویم را گفتم مرا وصیتی کن گفت ابن میسر نشود الا بتسلیم روح اگر می توانی پای در آن خانه نه و اگر نه بترهات صوفیان مشغول مشو، همه خلق بر اسم نشستند و ابن طایفه بر حقیقت نشینند و طالب همه خلایق نفس خودست بظاهر شرع و طالب این طایفه نفس خودست بحقیقت ورع و مداومت صدق هر که با ایشان نشیند و در چیزی با ایشان خلاف کند از تحقیقشان خدای نور ایمان از دل وی بر کنند.

بدان که این قوم را بعد از حلول و اتحاد و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست که ایشان پس از انبیا و رسل بهترین خلق عالمند و آنچه استثنا کرد اوّل که ایشان بهتر خلقند بعد از انبیا تخلیطست زیرا که هیچکس از انبیا و رسل دعوی اتحاد و حلول نکردند و اصل و لایت این طایفه اتحاد و حلول و جبرست و نزد ایشان بظاهر شرع بحق نمیتوان رسید پس شریعت مؤدی نبود بحق و چون مؤدی نبود بعثت رسول عبت باشد و نیز چون حقیقت حق خلاف ظاهر شرع بود قول باطنیه درست شود که هر ظاهری را باطنیست.

ابو علی دقاق گوید که سماع بر عوام حرامست و بر زهاد حلال و هم او گفت که چون ابراهیم با اسماعیل گفت: اِنِّیْ اَرٰی فِی الْمَنَامِ اِنِّیْ اَذْبَحُكَ او گفت این جزای آن کسست که از دوست بخواب شود اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب با تو نکردندی.

شبلی گفت حق تعالی نظر کرد و بمن گفت هر که بخسبد و غافل شود از حق در حجاب شود و گویند شبلی هر شب پاره نمک در چشم کردی تا خواب نکردی پس شبلی در خواب نمی رفت تا از خدای تعالی در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل بخواب از خدای تعالی در خواب شد تا او را آوردند که ذبح اسماعیل کند. اگر این سخن

یکی از امامیه گفته بودی در حق امام گفتندی رافضیت که امام را فضل می‌نهد بر رسل و چون از شبلی گویند مذهب اهل سنت و ایمان بآن واجب .

جنید کوید در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را بنزد سماع که ایشان آن سماع نشنوند الا از حق و برنخیزند الا بوجد ، دوم نزد طعام خوردن ، سوم اینکه مذاکره کنند که ایشان سخنی نگویند الا در صفت اولیا ، سبحان الله قناعت نکرد بدان که حرام را بحلال کرد الا که نزد حرام رحمت فرود آید ، اگر این یکی گفته بودی که وی برخلاف اعتقاد نواصب بود گفتندی کافرست و چون اولیای ایشان می‌گویند حقست شك نیست که حق تعالی از بهر هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق سماع نشنیدند این خاصیت اهل تصوفست ، استعید بالله من النار .

بُندار بن حسین از یثاق کوید سماع سه نوعست : بعضی بطبع شنوند و این نوع خاص و عام در آن مشترك باشند چون آواز خوش بود طبع بشر مایل آن باشد ، دوم بحال شنوند و آن چنان تأمل کنند در آنچه شنوند از عتاب یا خطاب یا وصل یا هجر یا قرب یا بعد و امثال این ، سیم بحق بشنوند و آن بخدا شنوند و خدای را شنوند و وصف او نتوان کرد باحوالها که بحفظ بشر آمیخته بود چه آن چیز است که پاک از علالت که از صفای توحید بحق شنوند نه بحفظ .

سهل بن عبدالله تستری کوید سماع عملیست که خدا آن را بر گزیده است کس نداند الا او و مثل این در سماع بسیار گفته اند .

این قوم گویند سهل بن عبدالله مدت هفتاد روز چیزی نخورد و چون طعام خوردی ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و او از اول ماه رمضان در خانه رفتی و در بگل و خشت بر آوردندی و سوراخی رها کردندی زن هر شبی يك تا نان از سوراخ بدو دادی روز عید که از خانه بیرون آمدی سی تا نان بیرون آوردندی و هیچ طعام و شراب نخورده بودی و خواب نکرده ، و گویند ظهور کرامات علامت صدق آن کس بود که بر وی ظاهر شود و المعجب که نزد جمله مجتبره هر که تصدیق کند کذاب

بود و اظهار معجز بر دست کفّار جایز باشد پس چگونه کرامات دلیل صدق بود و هر چه صانع کند و آفریند از کفر و ظلم و غیره نزد ایشان جمله نیکو بود، و بعد از چند سخن گوید لابدّ که کرامات فعلی بود که نقض عادت کند در زمان تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود بولایت و در آن معنی تصدیق حال وی بود. و اعجاب ازین قوم که در حقّ قومی که اکثر احوال ایشان سماع و رقص بود و اعتقاد ایشان اتحاد و حلول و تشبیه و جبر ظهور معجزات بر دست ایشان روا دارند و آن را کرامات نام نهند، کدام معجزه بود که آن نه کرامت بود و اگر چه کرامت بود که نه معجز باشد، آنکه بر شیعه تشنیع زنند که ایشان ظهور معجزات بر صدق معصومان جایز دارند و گویند روافض گویند امام غیب داند، و از پیش گفتیم که از جنید پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی، و رسول می گوید: نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللّهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ، می گوید ما حکم بظاهر کنیم و ضمائر خدای تعالی میداند، و گویند جعفر حدّاد شیرازی با ابو عمرو اَصْطَفَخَرّی مجالست کردی و گاه گاه از شیراز با صطخر رقی و بی سؤال آنچه در اندرون وی بودی جواب شنیدی بعد از آن که پیش او نتوانستی رفت هر مسئله که در خاطر آوردی از اصطخر جواب شنیدی و مشکل او بکشودی علت چه باشد که چون کسی گوید که آن که از نور رسول بود چنانکه می گوید: خَلَقْتُ وَ عَلَيَّ اَمِنْ نُورٍ وَ اَحَدٍ و او گفت: سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ غیب داند رافضی بود و آن کس که رقص کند و گوید در سماع رحمت فرود آید از اولیا باشد و غیب داند و آن کس که بدین مقرّر بود سئی باشد و هر آن که معجز در غیر معصوم جایز دارد و در حقّ معصومان جایز ندارد ملعون بی دین بود و از شرع و دین با وی گفتن بی فائده بود.

بدان که جمله نواصب گویند، الا ابو حنیفه و اصحابش و معتزله و اسفرائینی از اشاعره، واجب بود اعتقاد کردن که کرامت اولیا حقّست، دیگر گوید کرامات اولیا حقّ بود بمعجزات انبیا و هر که در اسلام صادق نبود کرامات بروی ظاهر نشود و درین

معنی سخن چند یاد کند، دیگر گوید سَری گفت اگر کسی در بستانی رود که در آنجا درختان بسیار بود و بر هر درختی مرغ بسیار نشسته باشد بزبان فصیح همه گویند سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اگر او را ترسی نبود از آنچه باوی کرده باشند بد بود، و ابن فورک از اشعری روایت کند که در کتاب رُویت کبیر گفته است که شاید که اولیا در جهان خدای را بینند و بقولی گوید نشاید، دیگر باره ابن اعجوبه نگر، عایشه گوید: هر که که پیغمبر را وحی آمدی معتمد خدای را دیدی و دروغ می گوید چه خدای موسی را گفت: لَنْ تَرَانِیَ یَا مُوسَى، پس محمد سید المرسلین و موسی کلیم الله خدای را ندیده اند و اولیاان اهل سنت در دنیا خدای را بینند و این دلیل بود که اولیا بهتر باشند از انبیا و رسل حاشا، و امکان دارد که از رحمت که جنید گفت در حال سماع و رقص بر اهل تصوف فرود آید این رؤیت و تجلی باشد که اشعری جایز می دارد که اولیا را در دنیا باشد، گویند بشر بن حارث گفت عُمَر بن عُتْبَه را دیدم که نماز می کرد ابر سایه بروی افکنده بود و سبّاع کرد وی در آمده بودند و دست می چنبانیدند.

ابراهیم رَقِی گوید قصد زیارت ابوالخیر تَبَّیانی کردم چون بوی رسیدم نماز شام می کرد فاتحه غلط خواند من در اندرون خود گفتم رنج خویش ضایع کردم درین سفر، چون از نماز فارغ شد بیرون آمدم از بهر وضو شیری قصد من کرد باز کردیم و گفتم شیر قصد من می کند وضو نمی توانم کرد، ابوالخیر بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت نه ترا گفته ام که مهمانان مرا رنجه مدار، شیر باز کردید آنکه من وضو کردم و باز آمدم مرا گفت شما براست کردن ظاهراً مشغول بودید از شیر می ترسید و من براست کردن دل مشغول بودم شیر از ما میترسد، و اگر این معنی در حق امامان معصوم کوئی ایشان گویند این روافض وضع کرده اند و چون در حق کسی می گویند

که از ایشان بود و الحمد درست نتواند خواندن گویند کرامات اولیاست و کرامات ایشان حق بود، و گویند سلیمان خواص گفت روزی بر دراز کوشی نشسته بودم و مکس وی را رنجه می داشت و او سر در پیش افکند من چوب بر سرش می زدم سر بر داشت و گفت اینک سر بزن هر چه می خواهی که بر سر خود می زنی و دعوی کنند که این قوم نزد ایشان اولیاند و غیب دانند.

محمد جریر گوید در معنی: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَبْلُغُهَا إِلَّا هُوَ که آن کس است

که او را اطلاع دهد از صفت یا خلیل یا حبیب یا ولی، و نوری از ایشان در الف لام صاد گوید الف از لست و لام ابد و میم آنچه در میان ازل و ابد بود و صاد اتصال آن کس که بدو متصل شود، و ایشان را امثال این تفاسیر بسیار بود و آن را حقایق خوانند و رسول می گوید: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَ، و ابو حفص گوید در معنی: اِذَا قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ غَرَضُ آن بود که ملائکه را معلوم شود که سجود ایشان نزد خدای تعالی هیچ وقتی ندارد که اگر سجود ملائکه نزد وی وقتی داشتی هرگز فرمودی که او را سجده کنند و ازین سخن معلوم شود که هر کرامت که خدای با رسل و انبیا کرد نزد رب العالمین آن را هیچ وقتی نبود و همچنین طاعت مخلوقات او را و امثال این امور نزد او وقتی ندارد که بدان متنبه و خدای در قرآن می گوید: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ مِی گوید: وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ، و رسول می فرماید که خدای تعالی بتوبه بنده خرم تر بود از غنیم که او را فرزندی آید و تشنه که آب یابد. بعضی از اهل تصوف را پرسیدند چه فرقت میان آدم و ابلیس و هریک از ایشان ترك امر کردند گفت آدم گناه کرد و گناه بزرگ دید و عمل اندك و ابلیس طاعت را بزرگ داشت و معصیت اندك ازین جهت گفت: آخِرُ مِنْهُ و چون بحقیقت نظر کنند معلوم شود که هر دو مقهور تلبیس بودند الا آنکه آدم را مسامحه کردند و با ابلیس نکردند و اعتقاد جمله مجبّره آنست که هر چه

از آدمی ظاهر شود که اضافت آن با بنده کنند جمله مکر و تلبیس بود،  
شخصی ابو یزید را گفت که فلان زاهد هر شب بکعبه رود و باز آید جواب داد  
که شیطان ملعون بیک ساعت از مشرق بمغرب رود .  
عبدالله بن سعد قُشَیری گوید در آنچه خدای تعالی می گوید : وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ  
يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ ایشان اصحاب معرفت باشند یعنی ازین قوم که نزد ایشان  
اولیاء اند .



## باب هیجدهم

درمقالت قومی که دعوی سنت و جماعت میکنند

جز از معتزله و بعضی از خوارج درحق خدا و انبیا و رسل و ملائکه

بدان که این قوم جمله اهل جبر باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و گویند  
خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و فجور و فواحش و هر فسادى که در عالم واقع مى  
شود چون خدای تعالی آفریند فعل وی بود و بقدرت وی حاصل شود و ارادت و مشیت  
خدای تعالی بود و بنده بهیچ چیز قادر نبود و قدرت بنده را هیچ تأثیر نبود الا  
اسفراى ازیشان که گوید فعل بنده بتقدیر خداوند و قدرت بنده حاصل شود و امثال  
این بسیار یاد کردیم .

بدان که یکی از مفسران ایشان در کتاب خویش گوید اگر کسی خدای تعالی  
را بخواب بیند بانور و بهاء بر جائى نیکو و تازه روى چنانکه پندارد که با وی الفتى  
دارد و هم چنان بظاهر وی را بیند بر آن حال که در خواب دیده بود و اگر در خواب  
بیند که در شهری یا محلتى یا سرائى یا میان قومی فرود آمده است دلیل بود که  
ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و خصم را قهر کنند و اگر اهل آن  
دیار ظالم باشند دلیل بود که وقت انتقامست ازیشان و ضعیف و مغلوب شوند و اگر  
بصورت برادر باعم یا خال یا یکی از خویشان نزدیک بیند آن شفقتى و فضلى بود که  
خدای باوى خواهد کرد و اگر بیند که نماز یا تسبیح مى کند آن رحمت و مغفرت بود  
آن شخص را که دیده بود و اگر در غزائى بیند در آن غزا شهدا و صلحا بسیار کشته  
شوند و این کفر و زندقه بود . اما در حق انبیا و رسل : اول آدم علیه السلام  
گویند چون حوا حامل شد و شکمش بزرگ و هرگز مثل آن ندیده بود ابلیس پیش

وی آمد و گفت نمیدانی که آنچه در شکم تست بهیمه است یا انسان یا نوعی دیگر و از کجا بیرون آید از چشم یا از بینی یا از گوش، حوّا بترسید و گفت نمیدانم ابلیس گفت اگر دعا کنم که انسانی سلیم بی آفت بیرون آید تو مطیع من می شوی، حوّا گفت بلی، گویند حوّا نزد آدم شد و گفت شخصی را در خواب دیدم و قصّه تا آخر بآدم بگفت و من باوی عهد کردم که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد نامش عبدالعارث کنم، آدم گفت آن شیطانست که بتو آمد ازو بر حذر باش، و گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبد العارث کردند و این آیت آمد: فَلَمَّا آتَتْهُمَا صَالِحًا جَمَلًا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ، درین فرود آمد و حمّاد بن اسباط روایت کند از سری که چون فرزند بوجود آمد ابلیس نزد آدم آمد و گفت این فرزند را بنده من نام کن و گرنه من او را بکشم، آدم گفت يك بار فرمان تو بردم مرا از بهشت بیرون کردند، نام پسر عبدالرحمن کرد، ابلیس او را از هرداد و بمرد، فرزندی دیگر آمد ابلیس بر طریق بار اوّل بیامد آدم او را اجابت نکرد و نام پسر صالح کرد ابلیس هم او را بکشت حوّا فرزندی دیگر آورد ابلیس بیامد و گفت او را اگر بنده من نام نکنی او را نیز بکشم گویند نام او را عبدالعارث کردند، گویند هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ تا آخر آیت در حق آدم و حوّا فرود آمد اثبات آن کردند که آدم و حوّا بعد از توبه شرك آوردند و خدای تعالی میفرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ تا آخر آیت و خدای تعالی توبه ایشان از خوردن گندم یاد کرد و از شرك یاد نکرد پس ایشان را لازم آید که گویند اگر توبه از شرك کرده بودند خدای تعالی یاد کردی چنانکه از اکل گندم یاد کرد و اگر کسی را این اعتقاد بود او را از اسلام هیچ بهره نباشد و گویند آدم انکار حق کرد و وفا به عهد نکرد و رجوع کرد در معصیت. روایت کنند از حمّاد بن سلمه از علی بن زید از یوسف مهران از ابن عباس که گفت چون آیت دین فرود آمد رسول گفت اوّل کسی که انکار کرد آدم بود سه بار انکار کرد خدای تعالی

ذریّت وی از پشتش بیرون آورد و جمله را بروی عرضه کرد شخصی دید در میان ایشان نور از وی درخشید گفت بار خدایا این کیست گفت پسر تو داود گفت عمر او چندست گفت شصت سال گفت خدایا عمر او زیادت کن خدای تعالی گفت تو از عمر خویش او را بخش آدم گفت چهل سال از عمر خود بوی بخشیدم و عمر آدم هزار سال بود خدای تعالی بر آن خطی بنوشت و ملائکه را بدان گواه کرد چون نهصد و شصت سال بگذشت ملك الموت آمد آدم گفت عمر من چهل سال مانده است گفت نه پسر خود داود بخشیدی انکار کرد عمر خود با داود دادن سه بار برین صفت آنکه خدای تعالی خطّ فرو فرستاد و ملائکه بیامدند و بدو گواهی دادند بعد از آن عمر داود صد سال تمام کرد و عمر آدم هزار سال . و هم درین معنی از شعبه بن ابی بشر از سعید بن جبیر روایت کنند و مثل این از محمد بن عمر و از ابوسلمه از ابو هریره روایت کنند که رسول گفت خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام که می خواهی بگیر و آن دیگر را کن آدم گفت براست اختصار کردم خدای تعالی باز کشود و صورت آدم و ذریّتش دروی بود و اجل هر يك برایشانی وی نوشته بود و آدم عمر خود را هزار سال دید و در فرزندان خود قومی دید نورانی که نور از ایشان می تافت گفت یا رب ایشان چه قوم اند گفت انبیاءند از فرزندان تو ایشان را برسات بفرستم آن بود که نور داود در میان ایشان از نورهای دیگر روشن تر بود چون اجل داود بدید چهل سال بود گفت خدایا عمر این کوتا هست گفت چنین نوشته ام گفت ار عمر من شصت سال کم کن و در عمر او بیفزای گفت چنین کردم چون آدم را نهصد و چهل تمام شد ملك الموت بیامد آدم گفت تعجیل کردی و از عمر من شصت سال مانده است گفت پسر خود داود بخشیدی آدم انکار کرد از بهر این فرزندان وی انکار کنند و گویند رسول فرمود از آن وقت گواه و قبالة بنهادند و رسول بکریست و گفت : **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** ،

و این حدیث ها اگر چه در بعضی الفاظ مختلفند در معانی متفقند بر آنکه آدم انکار کرد و بمهد وفا نکرد و امانت نگاه نداشت و در مکابره مبالغت نمود و تکذیب خدا و ملائکه کرد و مثل این در حق شیاطین روا نباشد گفتن کفیف در حق آدم اما چون اعتقاد باسلام نبود هر چه خواهند توان گفت ' و گویند ذریت آدم در روز میثاق با خدای تعالی نفاق کردند ' روایت کنند که چون خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون آورد پیش از آنکه بزمین آید دست راست بر جانب راست آدم فرو مالید و ذریت چند از آنجا بیرون آمدند مانند در ' و لَوْلَا اَبِيض ' ایشان را گفت در بهشت روید بر حمت من و دست چپ بر جانب چپ فرو مالید ذریت چند بیرون آمدند سیاه گفت ایشان در دوزخ باشند و من بآل ندارم و معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال گویند اینست ' بعد از آن ایشان را گفت : اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ' اصحاب الیمین گفتند بر غبت بلی و اصحاب الشمال بنفاق گفتند بلی و در اخذ میثاق خلاف کردند ' بعضی گویند در زمین بود و بعضی گویند در آسمان بود و روایت کنند از سعید بن عبد الحمید از مالک از زید بن اثیسه از عبد الحمید بن عبد الرحمن از مسلمه بن یسار جهنی که از عمر پرسیدند ازین آیت : وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدُهُمْ عَلَى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰی ' گفت از رسول شنیدم که گفت خدای تعالی دست راست پشت آدم فرو مالید و ذریت او بیرون آورد و گفت ایشان را بهر بهشت آفریدم و از برای عمل صالح دیگر دست چپ بر پشتش مالید و ذریتی چند بیرون آورد و گفت ایشان را برای دوزخ آفریدم و از بهر اهل دوزخ مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد گفت خدای تعالی چون بنده را از بهر بهشت آفریده باشد او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون بنده را از بهر دوزخ آفریده باشد او را بر عمل اهل دوزخ دارد ' عمر گفت خدای تعالی ذریت آدم را در وادی و جناة از پشت رسول بیرون آورد .

بدان که درین حدیث اصول مذهب خود اثبات کردند اول تشبیه که خدای را

دست راست و چپ گفتند دوّم که خدای تعالی کفر در یکی آفریند و در ازل تقریر کند و ازو کفر خواهد و اورا قدرت بر ایمان ندهد و ایمان ازو نخواهد و ابدش در دوزخ کند و اورا عذاب می کند، سیّم آنکه روا باشد که خدای تعالی عبت کند و رسل و انبیا فرستد بقومی که کفر دریشان آفریده بود و ازیشان کفر خواهد و ایشان را بجبر بر عمل اهل کفر داشته باشد و قدرت ایمان نداده باشد و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آورند انبیا و رسل را فرماید که بروید و این قوم را بگوئید تا خلق من و آنچه دریشان آفریدم بگردانند عمل کفّار من دریشان آفریدم نکنند و اگر نکنند شما ایشان را بکشید و مال و فرزندان ایشان شمارا حلال گردانیدم و در قیامت ایشان را ابدأ در دوزخ کنم هر که را مقدار ذرّه عقل بود داند که مُرسل و مُرسل هر دو جاهل باشند نه مرسل چنین صانعی را شاید و نه مرسل چنان رسولی را و هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ نصیب نباشد، تعالی الله عَمَّا يَقُولُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ، و گویند نوح خمر خورد و مست خفته عورتش مکشوف شد حام بدید بخندید و برادران دیگر را خبر کرد سام چون آن بدید جامه بر گرفت و بر عورت نوح انداخت نوح چون بیدار شد و از آن حال خبر یافت بر سام دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان فرزندان سام باشند، سبحان الله امیر المؤمنین علی گفت خمر طرحست بر زبان جمله انبیا و نوح شیخ المرسلین بود خمر خورد و مست شود بصفتی که عورتش ظاهر شود و خلق می بینند، عجب بی دیانت قومند، و این حکایت ابو حاتم رازی از اصحاب شافعی در کتاب التّریّنه نقل کرده است از اصحاب ابو حنیفه، و گویند نوح دعوی باطل کرد بر خدای تعالی و گواهی داد از بهر کنعان که او از اهل منست و خدا با نوح عتاب کرد و اورا پند داد و حکم کرد بجهل نوح آنکه استغفار و توبه کرد خدای قبول کرد چنانکه نوح گفت: **وَالَا تُغْفِرْ لِي وَتَرْحَمِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ**، و این چنان بود که خدای تعالی نوح را وعده داد که قومش را هلاک کند و اهل نوح از ناجیان باشند چون نوح در کشتی نشست و اهل را در کشتی برد خدای را گفت که کنعان از اهل منست و ظلّ نوح آن بود که جمله اهل ناجی خواهند بود خدای گفت

او نه از اهل تست یعنی نه از آن اهلیست که ناجی خواهند بود بلکه او از هالاکانست زیرا که کنعان کافر بود، و از وهب بن منبّه روایت کنند که نوح دعا کرد و خدای تعالی قوم وی را هلاک کرد بغرق، پشیمان شد بر آن دعا کردن و پانصد سال بر آن می کریست و از بعد این گوید نام او نوح کرده اند و پیش از آن نام او عبد الاعلی بود و گویند وهب گفت پناه می گیرم بخدای از فعلی که عاقبت آن ندامت بود و پدر شما نوح خشم گرفت و پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت، و قومی از صوفیان گویند که نام نوح یشکر بود و بعضی گویند سمک بن لملک بود و او بر سکی زشت بگنشت و گفت عظیم سک زشتیست سک با آواز آمد و گفت عیب نقاش می کنی، نوح را معلوم شد که خطا کرده است در نوحه آمد و او را نوح گفتند. بدان که این حکایت برخلاف قرآست اول آنکه چند جا در قرآن می گوید که نام او نوح بود پیش از آنکه دعا کرد چنانکه گفت: **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ**، دیگر می گوید که قوم نوح او را گفتند: **يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَكُثِرَتْ** جدالنا پس باطل شد که او را در آن وقت نوح خواندند که قوم غرق شدند و بعد از آن پانصد سال بکریست، دیگر آنکه ندامت نوح از دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا کرد تا هلاک شدند و این کفر عظیم بود که شیخ المرسلین دعا کند تا عالم را طوفان بگیرد و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند شاید که نوح ندامت خورد بر هلاک دشمنان خدای و نیز شاید که خدای تعالی از میان خلق کسی را برگزیند که فعلی کند که او را پانصد سال بر آن باید کریستن و خدای تعالی می گوید: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا** تا آخر آیت، وهب بن منبّه پناه گیرد بخدای از فعل کسی که خدای تعالی او را برگزیده باشد و فعلی کند که عاقبت او ندامت باشد.

بدان که این قوم را عادت آنست که همیشه فواحش و عثرات بر انبیا و رسل و ملائکه بندند و غرضشان آن بود تا اگر کسی گوید ایشان را که مقتدایان شما زلات

و کبایر کردند و سجدۀ بت کردند گویند انبیا نیز کرده باشند و از ایشان کبایر صادر شد و اخباری چند درین معنی وضع کرده باشند که در آن فضایح ایشان ظاهر شود، و گویند ابراهیم چون شب در آمد و زهره بدید گفت این خدای منست چون ماه برآمد از آن اعتقاد برگشت و گفت قمر خدای منست چون آفتاب برآمد گفت این بزرگتر است این خدای منست و ابراهیم در آن حال مشرک بود و خدای را جسم می دانست، و العجب مشرکان که بت می پرستیدند گویند، مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى و می گویند: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ اگر از ایشان پرسى که آسمانها و زمین که آفرید گویند خدای، و ابراهیم خلیل الرحمن اعتقاد کند که زهره یا قمر یا شمس خدای منست و پروردگارست پناه گیرد بخدای تعالی از اعتقاد های چنین، و گویند ابراهیم شك کرد در آنکه خدای تعالی قادر بود بر مرده زنده کردن پناه از بهر این گفت: اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَظْهَرَنَّ لِي أَنِّي كُنْتُ فِي سَاسٍ أَنُفِّسُ فِيهِ الرُّسُلَ و گفت بمن نمای که مرده چگونه زنده کنی گفت تو بدان ایمان نداری گفت بلی اما خواهم که دلم را اطمینانی حاصل شود و بر صحت این تأویل فاسد حدیثی وضع کردند و گفتند زهری روایت کند از ابو سلمه از ابوهریره از رسول که گفت من بشك از ولترم از پدر من و گفت رحمت بر لوط باد كه او پناهگاه یافت و گفت: لَوْ أَنِّي لَبِيتُكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَىٰ إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ، و رسول گفت اگر مرا بدان خواندندی که یوسف را خواندند من اجابت کردم.

بدان که درین حدیث چند کفر اضافت با رسل کردند اول آنکه ابراهیم شك کرد در آنکه خدای تعالی قادر بود بر مرده زنده کردن، دوم آنکه خدای تعالی او را گفت تو بدین ایمان نداری گفت بلی ولیکن می خواهم که دل من ساکن شود و چون سکون دل نباشد ایمان درست نبود چون ایمان درست نبود و گفت من بدین ایمان دارم دروغ گفته باشد، سیم آنکه گویند رسول گفت من بشك از ولترم از پدرم ابراهیم

یعنی چون او شك كرد در قدرت خدای من اولیترم كه شك كنم پس رسول هم شك بود كه خدای بر مرده زنده كردن قادر است یانه ، چهارم آنكه رسول گفت خدای بر لوط رحمت كند كه او را پناهگاه و قوت بود و گفت ندارم یعنی دروغ گفت كه ندارم و آنچه خدای تعالی از قول لوط گفت : لو ان لی بكم قوه او آوی الهی ركن شدید ، لوط خلاف گفت و او را قوت نبود ، پنجم آنكه گفت اگر مرا بخوانند كه یوسف را خواندند من اجابت كنم یعنی آنكه یوسف را بزنا خواندند اگر مرا بدان خواندندی من اجابت كردمی و از زنا احتراز نكردمی پس یوسف بهتر بود از رسول ، كه یوسف از زنا احتراز كرد و رسول گفت من نكنم و خدای می گوید : **اِنْ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيْكُمْ** ، خدایا تو در هر دمی هزار لعنت فرست بر آن كس كه در حق انبیا و مرسلان اعتقاد چنین دارد ، و روایت كنند كه عكرمه گفت از ابن عباس كه او گفت ابراهیم سه دروغ گفته است و خدای تعالی او را بدان مؤاخذه نكند اول آنكه بتان را شكست او را گفتند كه كرده است گفت بت بزرگتر كرده است و ابراهیم كرده بود ، دوم نظر در نجوم كرد گفت من بیمار خواهم شد ، گویند ابن عباس گفت كه بخدای كه بیمار نبود ، سیم آنكه گفت ساره خواهر منست و زنش بود .

بدان كه هر كه كه روا بود كه رسول سه دروغ بگوید بیش از سه هم روا بود و چون دروغ بروی روا بود معصوم نباشد و چون معصوم نباشد بر قول او نه اعتماد باشد پس فرستادن رسولی بخلق كه قول او حجت نبود عبت باشد و عبت بر حكیم جایز نبود و این معنی ازیشان عجب نباشد از بهر آنكه عطوی از شاگردان ابوالحسن اشعری گوید دروغ بر خدای تعالی جایز بود چنانكه از پیش یاد كردیم چون دروغ بر خدای تعالی جایز بود بطریق اولیتر كه بر انبیا جایز باشد پس اعتماد نه بر قول خدا باشد و نه بر قول رسولان ، تعالی الله عما یقول الملحدون علواً كبراً .

بدان كه آنچه گویند ابراهیم اعتقاد كرد كه زهره خداست دروغ می گویند بلكه قوم زمان ابراهیم زهره را سجود می كردند و بعضی مشتری را و بعضی ماه را و

بعضی آفتاب را، ابراهیم بر طریق انکار چون کواکب بدید گفت: هذا ربی، این خدای منست یعنی این نه خداست و صانعی را شاید غرض تنبیه قوم بود و آنچه خدای تعالی را گفت مرا بنمای که مردم چون زنده کنی و خدا گفت ایمان بدان نداری گفت بلی اما سکون دل می طلبم راست گفت و ابراهیم را یقین بود که خدای قادر است بر احیای موتی اما از بهر آن طلب این معنی کرد که خدای تعالی ابراهیم را خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خواهم کرد و علامتش آن بود که بر دست وی مرده زنده گردانم ابراهیم را در خاطر افتاد که آن شخص ابراهیم خواهد بود این معنی از خدای طلب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود یا دیگری و آنچه گفت: أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالِ بَلٰی یعنی من ایمان دارم بر آنکه قادری بر احیای موتی و لکن میخواهم که مرا سکون دل حاصل آید بر آنکه من خلیل تو خواهم برد، و آنچه گویند رسول گفت که ابراهیم سه دروغ بگفت این محالست و هرگز رسول این نکوید و سخن هر سه راست بود اما آنچه بتان را بشکست و گفت: بَلٰی قَعَلَهُ كَيْبَرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ اِنْ كُنُوْا نَاطِقُوْنَ غرض تنبیه ایشان بود که چون بتان جمادند و سخن نمیتوانند صانع را نشانند، و آنچه گفت من رنجورم خدای تعالی ابراهیم را بر اسرار نجوم اطلاع داده بود چنانکه کوید: وَكَذٰلِكَ تَرٰی اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلِيَكُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ ستاره معین می دانست که چون آن ستاره بدرجه طالع ابراهیم می رسد ابراهیم رنجور می شود چون نظر کرد آن ستاره در آن وقت بدرجه طالع وی خواست رسیدن ابراهیم گفت: اِنِّيْ سَقِيْمٌ یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد، و آنچه گفت ساره خواهر منست راست گفت که خدای در قرآن میگوید: اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ، مؤمنان همه برادر و خواهر یکدیگرند و نیز ساره دختر عم ابراهیم بود و دختر خاله وی و خواهر لوط بود، چون دختر عم و خاله بود اگر چه زنش بود از بهر قربت تزدیک گفت خواهر منست، و حدیث عکرمه از ابن عباس دروغست، و

گویند موسی عصیان کرد و خون بنا حق ریخت و چون قتل کرد این فعل شیطان بود و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را در قتل قبلی هیچ تأثیر نبود بلکه قتل قبلی بفعَل خدای حاصل شد ایشان را، گوئیم از دو حال بیرون نیست قبلی با مؤمن بود یا کافر اگر مؤمن بود نباید که کلیم خدای مؤمن کشد و خدای می فرماید هر که مؤمنی عمداً بکشد همیشه در دوزخ بود و نیز قصاص قبلی از موسی استیفا نکردند لازم بود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبلی باز خواهد و اگر نخواهد ظلم بود، اگر قبلی کافر بود موسی بکشتن او مطیع بود و غازی نه عاصی و اگر گویند چون قبلی کافر بود چرا گفت: هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ یعنی این فعل من شیطانی بود نه رحمانی گوئیم هذا اشارتست و اشارت موسی نه بفعَل خویش بود بل اشارت بقتل قبلی میکرد یعنی فعل قبلی فعل شیطاین بود یعنی کافر بود و او را ازین جهت کشتم، و از سفیان عینیهِ روایت کنند از زهری از عبدالله بن عبدالرحمن از کعب الاحبار که موسی نیز بود زود خشم گرفتگی چون از مناجات باز آمد و قوم کوساله می پرستیدند آن لوح که وحی و کلام خدای تعالی در آن نوشته بود از دست بینداخت و لطمه بر هرون زد و محاسن هرون بر کند هرون را گفت با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی و شریک ایشان گشتی در کوساله پرستیدن هرون بگریست و گفت ایشان مرا خواستند کشت چون موسی کربۀ هرون بدید خشمش ساکن شد و دانست که بد کرد آنکه گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَا لِإِخِي، و درین حدیث موضوع اثبات ارتداد هرون کردند که او کوساله پرست شد دیگر اثبات خطای موسی اگر موسی خطا گفت آنچه گفت بنبی مرسل گفت که مرتد شدی کفر بود و اگر راست گفت هرون کوساله پرست شده باشد و هر کدام که راست دارند ازین دو حال کفر لازم شود، و گویند چون وقت وفات موسی بود ملك الموت آمد که قبض روحش کند بی دستوری در پیش موسی رفت موسی گفت تو کیستی که بی دستوری در پیش من آمدی گفت من ملك الموتم مرا فرستاده اند که روح ترا قبض کنم موسی گفت من رسول خدا ام و هیچ و حیی درین معنی بمن

نیامده است و مرا ازین خبر نداده اند موسی و ملک الموت را خصوصت افتاد موسی لطمه بر روی ملک الموت زد يك چشم او کور شد، و گویند ابن معنی حسن بن سمره روایت کند از حماد بن سلمه از عماد بن ابی عمار مولى بنی هاشم از ابو هریره که او گفت که رسول فرمود ملک الموت بظاهر پیش مردم آمدی تا آن وقت که نزد موسی آمد موسی او را لطمه بزد و چشمش کور کرد ملک الموت با نزد خدای تعالی شد و گفت خدایا بنده تو موسی چشم من کور کرد و اگر نبودی که او را کرامتی هست نزد تو من او را برنجانیدمی خدای ملک الموت را گفت نزد بنده من موسی رو و بگو تا دست بر پشت گاوین نهی بعدد هر موی که زیر کف او باشد او را هزار سال عمر باشد ابن می خواهی یا مرگ، ملک الموت بیامد و وی را خبر داد موسی گفت بعد از عمر چه خواهد بود گفت موت موسی گفت عمر نمی خواهم آنکه چیزی ببینی موسی نهاد چون بوی آن بشنید روح تسلیم کرد و از آن وقت که موسی این معامله با وی کرد پنهان پیش مردم رود، تا ملکن درین خرافاتشان و فساد اعتقاد در حق انبیا و رسل: اوّل آنکه موسی مطیع فرمان خدای نشد دوم آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت کور کرد، اگر ابن معنی حقّت ایشان را لازم بود که روز قیامت چون ملک الموت طلب قصاص کند و خدای حق وی از موسی بستاند موسی را در قیامت يك چشم بود آنچه گفتند که از آن وقت که موسی او را لطمه بزد پنهان نزد مردم می شود مگر از جهت آن چنین می کند که مبادا دیگری وی را لطمه زند و چشم دیگرش کور شود آنکه محتاج قائدی باشد، مع القصة بیقین دان که هر که بقیامت ایمان دارد دروغهای چنین بر انبیا بنهد، و از فتاده بن دعامة السّدوینی و او از معتزله بود روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه برویست و یوسف عزم فجور کرد و در آن رغبت نمود ناگاه یعقوب را دید انگشت بدنمان گرفته گفت یوسف ترا از انبیا می شمارند و قصد فجور و عمل سفها می کنی، و از سفیان بن عینیّه روایت کنند که او گفت یوسف قصد زنا و فجور کرد و از زلیخا بدان موضع بنشست که مردان با زنان نشینند در حال آنکه حقنه زنان کنند و بروایتی دیگر در میان قدمهای آن زن چنان بنشست که مردنشیند

در حال مجامعت با حلال خویش و این حکایت جمله در تفسیر ها یاد کرده اند و این قوانین از تأویلات آیات قرآن استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندگان و گویند مذهب اهل سنت و جماعت و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند، و در حق داود گویند که زن اوریا بن حنّان را برهنه دید که غسل می کند داود برو عاشق شد و این اوریا از اصحاب داود بود داود از عشق آن زن بی قرار شد حیلتي اندیشید و اوریا را بغزا فرستاد و فرمود تا که در پیش تابوت ایستد و در شرع ایشان چنان بود که هر کرا در پیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی رفت یا ظفر یافتی یا کشته شدی و نشایستی که باز گردد، چون داود بفرمود که وی را در پیش دارند اوریا کشته شد و داود زن اوریا بزن کرد، گویند خدای تعالی دو ملک بفرستاد تا او را بدان گناه تنبیه کردند، داود برخاست و بگورستان رفت و آواز برداشت و گفت یا اوریا، هفت اوریا جواب دادند گفتند کدام اوریا را می خواهی گفت اوریا بن حنّان، گفت چه کار داری، داود گفت مرا حلال کن، گفت از چه داود گفت من زن ترا بدیدم و عاشق شدم و چون ترا بغزا فرستادم فرمودم که ترا در پیش تابوت دارند چون تو کشته شدی زنت را بزنی کردم، اوریا هیچ نگفت بعد از آنکه داود آواز می داد اوریا جواب نداد داود بعد از آن می گریست تا آنکه خدای توبه او قبول کرد، این قصه در تفسیر: هَلْ أَتَيْتُكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرَ الْمِحْرَابَ یاد کنند، بنکر دلیری ابن قوم و قلت دیانتشان تا کجاست که گویند نبی مرسل و خلیفه خدای چنانکه گفت: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ بِزَنِي عَاشِقٍ شد و قصد خون یکی کرد از امتان خویش تا او را بکشند و او زنت را بزنی کرد، اگر ابن معنی بر شیوخ ایشان که بزرگ و سالوس ایشان را اولیاء می خوانند اطلاق کنی و کوئی شیخ ابو اسحق یا ابو علی سیرجانی یا ابوسعید ابوالخیر ابن معنی بکرد وزن یکی از مریدان خویش یا مسلمانی بدین طریق بخانه برد گویند کافرست و خوش مباح که در حق اولیا ابن اعتقاد دارد و چون ایشان در حق انبیا و رسل می گویند اعتقاد اهل سنت و جماعتست و رد آن

رفض بود، و در حق سلیمان بن داود روایت کنند از ابوبکر هذلی از شهر بن جوشب در قصه دراز ما این قدر که مقصود است اینجا یاد کنیم، گویند سلیمان بغرا رفته بود در جزیره از جزایر عرب که آن را سیدون خوانند ملک آن جزیره را بکشت و دختر آن ملک را بغارت بیاورد و سلیمان او را عظیم دوست می داشت، از سلیمان او درخواست تا از بهر وی تمثالی کند بر صورت پدر وی، سلیمان دیوان را بفرمود تا صورتی کردند مانند صورت آن ملک، چون آن تمثال بگردند زن همه آن صورت بجامه ها آرایش می دادی و بویهای خوش می کردی و سلیمان می دیدی بعد از آن زمان شیطاین او را گفتند احترام پدر کن و او را عزیز دار چون سلیمان بیرون رفتی سجدۀ آن صورت کردی، چون کنیزکان وی سجدۀ او بدیدند ایشاف نیز همه سجدۀ صورت کردند و گفتندی این دین ملک و زن ملکست و چهل روز برین حال سجدۀ صورت می کردند و سلیمان نمی دانست و بعد از قصه دراز گویند ملک سلیمان بسبب خاتم بود و هر که که سلیمان بوضو رفتی انگشتی پیش زن بنهادی که نام او آمنه بود، وقتی چون مستراح خواست رفتی انگشتی پیش آمنه بنهاد در شب تاریک دیو که نام او صخر بود بیامد و بآمنه گفت انگشتی من بده ینداشت که سلیمانست انگشتی بوی داد چون سلیمان بیامد و طلب خاتم کرد زن گفت بتو دادم سلیمان گفت از خدای بترس ترا امین داشتم با من خیانت مکن زن گفت تو از خدای بترس و چیزی که باز استدی دگر طلب مکن، چون ازین محاکمات فارغ شدند سلیمان نکه کرد دیو را دید بر تخت نشسته سلیمان مالک یک ساعت بیش قوت نبود دیو چهل روز بر تخت سلیمان بنشست بقدر آن ابام که در خانه او بت پرستیده بودند چون چهل روز تمام شد قوم نزد آصف بن برخیا آمدند و گفتند ای ولی خدا سلیمان را چه بوده است که حکمهای چند می کند خلاف آنچه پیش ازین می کرد، آصف گفت من نیز عجب مانده ام و منکر این حکمها ام پیش زنانش روید و ازیشان تفحص کنید، پیش زنان رفتند و حال معلومشان کردند، زنان گفتند ما نیز عجب مانده ایم که پیش ازین هر که که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی و این ساعت نه در حیض مارا

می‌گذارد و نه در پاکی، صخر را چون این حال معلوم شد دانست که او را بخواهند گرفت بگریخت و انگشتی در دریا انداخت و بدریا فروشد، سلیمان پیش ملاهی آمد و خود را باجرت بوی داد چون نقل ماهیان بساحل کرد و ماهی بوی داد یکی را بدو قرص بفروخت پیش خود بنهاد موج بیامد و يك قرص ببرد و یکی بماند سلیمان آن ماهی برگرفت و بخانه پیر زنی رفت که شب بخانه او می بود او را گفت این ماهی را بپز زن چون شکم ماهی بشکافت انگشتی یافت چون سلیمان بیامد پیر زن گفت ای جوان این چیست که در شکم ماهی تو بود چون سلیمان انگشتی بدید بگریست و خدای را سجده کرد آنکه بیرون آمد بهر درخت که می‌گشت شاخها فرو می‌گذاشت و همه چیزها سجده سلیمان می‌کردند، آنکه دیوان را بطلب صخر فرستاد او را بیاوردند بفرمود تاسنکی همچون حوضی بکنندند صخر را در آنجا کرد و سنکی دیگر بر سر آن نهاد و بخاتم مهر کرد و در دریا انداخت و گفت این زندان نوست تا روز قیامت و این قصه درازست ترك کردیم که آنچه مقصود بود بآخر رسید.

بدان که چون تامل شافی کنی معلوم شود که هیچ فاحشه از فواحش نیست از کفر و زنا و خمر خوردن و دروغ و نفاق و قتل و طمع در زنان دیگران کردن و سجده صنم کردن در خانه رسول و دیو را تمکین دیو و وطی کردن بر زنان انبیا که مفسران اهل سنت و جماعت آن را بر انبیا و رسل نبسته اند و در حق ایشان جایز دارند و از جهل و غباوت اندیشه نکنند که دیو چگونه با آدمی وطی تواند کرد و اگر این جایز و ممکن بودی دیوان رها نکردی که يك دختر بکر بشوهر رفتی بلکه همه دختران را دیوان بکارت ببردندی، و بر اصل ایشان باید که شخصی که بیکی گوید از قوم ایشان که تو از دیو بوجود آمدی مستوجب ملامت و عتاب نباشد که جایز بود که پدرش حاضر نباشد و دیو با مادر وی موافقت کند آن شخص بوجود آمده بود و این کسی که بدو گفت که تو از دیو بوجود آمدی صادق بود و گویند عزل انبیا روا باشد.

روایت کنند از ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالله التمار عن شیوخه از میمون

بن مهران از ابن عباس که گفت خدای تعالی چون موسی را برسالت فرستاد گفت خدا با تو پروردگار بزرگی اگر خواهی که همه طاعت تو دارند و فرمان بردار باشند و اگر خواهی که نافرمانی نکنند هیچ کس عصیان تو نکند خدای بموسی وحی کرد که آنچه من کنم از من نپرسید موسی دیگر این سخن نگفت چون خدای تعالی عزیر را بخلق فرستاد و توریة بدو فرستاد بعد از آنکه از میان بنی اسرائیل بآسمان برده بود از بهر این گفتند یهود که عزیر پسر خداست چون عزیر جاه و منزلت خود بدید سؤال کرد چنانکه موسی کرد یعنی در قدر خطاب آمد که آنچه من کنم از من نپرسید عزیر بر آن اقتصار نکرد بار دوم پرسید خدای تعالی گفت یا عزیر توانی که روز گذشته باز پس آری گفت نه گفت توانی که یکی از باد پر کنی گفت نه گفت همچنانکه این توانی توانی که از من سؤال کنی و من ترا بدین سؤال عقوبت کنم الا آنکه نام تو از دیوان انبیا محو کنم، گویند نام عزیر از دیوان انبیا محو کرد و عزیر رسول بود و خرافات چند گویند در تمامی این قصه ترك آن اولیتر و ابن حکایت از امالی محمد بن زید نقل کردیم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الآخر در سال چهارصد و شصت و نه در مسجد سراجان در سرخس این حکایت کرد و خلق بسیار این ازو بنوشتند، ای عجب! اگر ملکی خواهد که یکی را از خواص خود برگزیند کسی را که او بر احوال رعیت مطلع باشد البته عقل و تربیت ملک اقتضای آن کند که یکی را برگزیند که داند که در کل احوال آن کند که رضای ملک بود و مصلحت در آن باشد و اگر برخلاف این برگزیند که داند در کل احوال آن کند که رضای ملک نباشد مردم او را عاقل و سزای پادشاهی ندانند باری تعالی عالمست و دازل بشکل اشیاء گوید: وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ، یکی برگزیند و بخلق فرستد که فرماید: ان وی نبرد و نامش از دیوان انبیا محو باید کرد، تعالی الله عن اقوال الظلمه، و از ابن عباس روایت کنند که عیسی همه وقت گفتی خدایا تو اگر کائنات موت از کسی باز داری از من باز دار و گویند بدین آن می خواست که او از مرك می ترسید و دنیا

دوست داشتنی و از آخرت می اندیشید حاشا ، اصحاب ابوحنیفه گویند عیسی را چون  
 بآسمان می بردند مست بود از نبیذ ، ابو حاتم رازی این حکایت در کتاب الزینه  
 یاد کرده است ، و گوید یونس خشم گرفت چون خدای عذاب ازیشان برداشت از میان  
 قوم بیرون شد و پنداشت که خدا قادر نیست خدای او را در شکم ماهی محبوس کرد  
 چهل شبانروز تا آن وقت که که توبه کرد پس ماهی را بفرمود تا او را بساحل انداخت  
 و خرافات چند درین وضع کرده اند در ذکر آن هیچ فایده نیست اگر خواهیم که  
 هدایات ایشان جمله یاد کنیم کتاب احتمال آن نکند . اما حال رسول صلی الله علیه  
 و آله ، قومی ازیشان گویند چهل سال بر دین جاهلیت بود چون خدای تعالی خواست  
 که او را برسالت فرستد راهش نمود چنانکه خدای تعالی گفت : وَ وَجَدَكَ ضَالًّا  
 فَهَدِيْهُ ، و گویند رسول زن زیدبن حارثه را بدید برو عاشق شد و چون زید طلاقش  
 داد او را بزنی کرد و عامه ایشان گویند زید مظلومست که رسول چون نظر برزینب  
 افکند و زید را معلوم شد زید از سر کراهیت زن را طلاق داد ، پس زید مظلوم بود ،  
 و گویند چون زید بازینب پیش رسول آمد که وی را طلاق دهد رسول گفت زن را  
 نکه دار و طلاقش مده این آیت آمد : اِذَا تَقَوْلُ لِلَّذِيْ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَيْهِ  
 اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللهَ وَتَخْفِ فِيْ نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيْهِ وَتَخْشَى  
 النَّاسَ وَاللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ ، گویند اندرون رسول بخلاف ظاهر بود یعنی در باطن  
 می خواست که طلاق دهد و ظاهر بخلاف آن می گفت تا خدای تعالی آیت فرستاد و  
 باطن رسول بر خلق آشکارا کرد و بر تائید این زندقه حسن بصری امام معتزله روایت  
 کند که او گفت که هیچ آیتی بر رسول نیامد سخت تر ازین ، اگر رسول چیزی از وحی  
 بیوشانیدی این آیت را ظاهر نکردی و این حکایت بتقریر آن آوردند که رسول را  
 ظاهر بخلاف باطن بود ، و ایشان را از دو چیز یکی لازم شود اما گویند رسول نفاق  
 می کرد حاشا یا گویند تقیه می کرد و تقیه بیش بیشتر نواصب نفاق است ، و از جمله

کفرها که بر رسول بندگان کوبیدند رسول نماز می کرد روز آدینه بعد از الحمد سورۃ التجم می خواند چون بدینجا رسید : **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** شیطان در زبان رسول انداخت : **تِلْكَ الْغُرَانِقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجَىٰ** این بتان معبود بزرگوارند و شفاعت ایشان امید می دارند و گویند چون خواند معلوم شد که کفری گفت و چیزی در قرآن زیادت کرد که نه از قرآن بود آنکه سجده سهو کرد و صحابه جمله باوی سجده سهو کردند .

بدان که این زندقه است که ایشان وضع کرده اند و باطلست از سه وجه اوّل آنکه قول **تِلْكَ الْغُرَانِقُ الْعُلَى** کفرست و هیچ مسلمان نگوید که توبه از کفر بسجده سهو برخیزد ، دوّم آنکه رسول گفته است که هیچ وقت بنده بخدای نزدیکتر از حال نماز نبود و چون بنماز بنده بخدای نزدیکتر بود و رسول مع جلالة قدره در نماز کفر در قراءت وی اندازند و بخواند امکان دارد که در وقت آنکه وحی بخلق می رساند دیو کفر در قراءت او انداخته باشد و رسول آن خوانده و کاتب الوحی آن بنوشته و درین طریق اولیتر بود از بهر آنکه در نماز مناجات بخدای تعالی می کند چنانکه رسول فرمود : **أَلْمُصَلِّي يَنَاجِي رَبَّهُ** ، و در حال وحی مناجات باخلق می کند پس بر قرآن بر اصل ایشان اعتماد نشاید کرد ، وجه سیم که ایشان دعوی کنند که رسول گفت شیطان از سایه عمر بگریزد و شك نیست که سایه نه شخص بود پس رسول را نزد خدای چندان وقع و بزرگی نیست که آن عمر را زیرا که شیطان از سایه عمر بگریزد اگر عمر جنب بود و اگر **ياك** ، و در نماز کفر در قراءت رسول اندازد پس عمر نزد خدای بزرگوار تر از رسول بود .

بدان که بر هیچ عاقل که تأمل کند پوشیده نماند که دعوی بی حاصل ایشان باطلست و محال و موضوعست اما عادت این قوم چنانست که هر که که چیزی یابند از افعال و اقوال شیوخ که محلّ اعتراض بود زیادت از آن وضع کنند و بر رسول یا بر دیگر انبیا بندگان و احتراز از کفر و غیره نکنند تا اگر کسی بر آن اعتراض کند

گویند از رسول نیز زیادت از آن بوجود آمده است حاشا هم عن ذلك، و این حکایت از بهر آن وضع کرده اند که ایشان روایت کنند که روزی عمر خطاب نماز بامداد بکرد چون سلام باز داد گفت ای قوم شما اعادت نماز کنید که من جنب بودم سهو نماز کردم، عمر بفصل کردن رفت و صحابه نماز باسر گرفتند چون اخفای این حال نتوانستند از تشبیع ترسیدند که خصم گوید که کسی در مسجد رسول نماز جماعت کند و او جنب بود جایز بود که اکثر اوقات نماز کرده باشد با جنابت و یادش نیامده باشد چنانکه این بارش یاد نیامد و سهو در آنچه تعلقی بامور شرع دارد بر نبی و امام روا نبود و ایشان این زندقه وضع کردند تا اگر کسی اعتراضی کند ایشان گویند چون جایز بود که رسول سهو در نماز کفر بر زبان براند چرا روا نباشد که عمر سهو جنب نماز کند. و از جمله دروغها که بر رسول بنزدند گویند رسول اهل مدینه را دید که بر نخل می دادند ایشان را گفت چه می کنید گفتند بر نخل می دهیم و اصلاح نخل می کنیم رسول گفت نافع نباشد ایشان ترك آن کردند آن سال خرما اندك بود و آنچه بود نه نيك بود رسول پرسید چرا امسال ثمره كست و نيك نیست گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد ما ترك کردیم از بهر آن ثمره اندك بود، گویند رسول گفت شما بامور دنیا از من عالمترید یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود که فساد حال ایشان در آن بود بآنکه قوت اهل مدینه خرما باشد و نان اندكتر یابند و خدای می گوید: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، پس آن سال نه رحمت ایشان بوده باشد که قوت بر ایشان فساد آورده بود و نیز خدای می گوید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و اگر رسول این سخن ایشان را گفته بوده نه از حی باشد، و از جمله دروغها آنکه گویند رسول مزاح بسیار کردی، بدان که هزل و مزاح لابق هیچ مسلمان نبود زیرا که وقع و مهابت شخص ببرد چگونه سید الانبیا و الرسل مزاح کند، از جمله این هذیانات گویند روزی رسول می رفت شخصی ایستاده بود و از رسول غافل بود رسول از پس او درآمد و دستهای خود بر چشم او نهاد و او را از جای

خود بکشید و گفت: که خرد این بنده را از من، و گویند باعایشه سبق برد و می‌دوید يك بار عایشه برو سبق می‌برد و يك بار رسول برعایشه سبق می‌برد، و گویند زنی را گفت در چشم شوهر تو اسپیده دیدم زن غمناك شد پنداشت چیزی بدان می‌خواهد که عیب بود، و گویند پیرزنی نزد رسول آمد و پرسید که کدام عمل بود كه بدان بیهشت توان رسید رسول گفت زنان پیر در بهشت نروند پیر زن غمناك شد، و گویند روزی در خانه یکی از انصار شد و او را طفلی بود مرغی داشت بدان بازی می‌كرد كودك را پای بیست و مرغ ازوی بستد كودك می‌گریست و رسول می‌خندید و كودك را می‌گفت: يَا بَا عَيْرِ مَا قَعَلَ الْبَعِيرُ رسول این می‌گفت كودك جزع زبادت می‌کرد و رسول می‌خندید و امثال این خرافات که فعل مجانب بود بسیار بر رسل و انبیا بنسندند و العجب که ایشان گویند چون عمر را زخم زدند و می‌خواست که از جماعت یکی را نصب کنند چند كس را شمرند عمر هر یکی را عیبی گفت چون بامیر المؤمنین علی رسید گفت او مزاح بسیار می‌کنند و مزاح این کار را شاید، چون مزاح خلافت را شاید چگونه رسالت را شاید.

بدان که این قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند مقاتل ایشان در حق انبیا بر چهار قسم بود: قومی گویند كفر بر انبیا جایز بود و واقع شد: قومی گویند جایز بود و واقع نشد، و قومی گویند كفر نه جایز بود اما كبیرة جایز بود واقع شد و قومی گویند كبیرة نه جایز بود اما صغیره جایز بود، و این قوم که گویند كفر نه جایز بود و ایشان که گویند كبیرة نه جایز بود خط می‌کنند زیرا که آنچه ما پیش ازین یاد کردیم نزد جمله نواصب بر انبیا جایز می‌دارند از جمله فواحش و فجور، و شهرستانی از اشاعره در قصه یوسف گوید که برادران یوسف انبیا بودند و جمله حنابله را این اعتقاد بود و آنچه با یعقوب و یوسف کردند اهل ورع و دیانت روا ندارند با مسلمان مثل آن کردن فكیف با رسول خدا و با رسول خدا سوگند بدروغ خوردن نه فعل کسی بود که بدان رسول ایمان دارد، و گویند ابلیس ملك بود و معلم فرشتگان

بود، و گویند در جمله آسمان و زمین و جبی نباشد که او سجده بر آن نکرده، و از جعفر بن المغیره از سعید بن جبیر روایت کنند از ابن عباس که خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین خاکي چند بر گرفت و درین حدیث گویند ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند آن خاك خمیر کرد و آن را جسدی ساخت و چهل سال در میان مگه و طایف افتاده بود، و گویند آن روزهای آخرت بود یعنی روزی چون هزار سال بود بدین حساب چهارده هزار هزار و شصت هزار سال بود، و گویند ملائکه برو می گذشتند و ازو می ترسیدند و ابلیس بیشتر می ترسید، و گویند ابلیس بدھانش فرو رفت و از دو برش بیرون آمد ملائکه را گفت مترسید که خدای شما صمد است نه معجوفست و این معجوفست، عجبا ازین قوم که ترهات وضع کنند و در تفاسیر بنویسند، و گویند ابلیس ملك بود و معلّم ملائکه بود و اعتقاد او آن بود که خدای جسمست صمد و نه معجوف و چون معلّم ملائکه بود لابد ایشان هم این اعتقاد داشته باشند و چون ملائکه را این اعتقاد بود و ملائکه نزد اکثر نواصب بهترند از انبیا و رسل لازم آید که انبیا و رسل همین اعتقاد داشته باشند و هر که را از اسلام بهره بود روا ندارد اطلاق این معنی کردن بر ملائکه و رسل و انبیا، و گویند هاروت و ماروت دو ملك بودند خدای تعالی ایشان را بر زمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند و زنی بود فاحشه نام وی زهره پیش ایشان آمد بحکومتی ایشان برو فتنه شدند خواستند که با او فساد کنند او ایشان را گفت که آن وقت مطیع شما شوم که اسم اعظم بمن آموزد ایشان از عشق او اسم اعظم بوی آموختند او اسم اعظم بخواند ستاره شد و بر آسمان دوّم شد و این ستاره بدین روشنی که می بینی آن زهره زانیه است که هاروت و ماروت را بفتنه افکنند، و گویند سهیل عثاری بود که عشر از مال مسلمانان بستدی و خلق از دست وی در رنج بودند خدای تعالی او را مسخ کرد و با آسمان هشتم فرستاد و گویند هر که رسول را چشم بر سهیل افتادی گفتی: لَعَنَ اللَّهُ سَهِيلًا مَا كَانَ عَشَارًا، گفتی لعنت بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی، و گویند روز قیامت موت را بر شکل گوسفندی بیارند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت.

بدان که بر هیچ عاقل و خردمند فساد این حکایت پوشیده نباشد که فاحشه را آن مثبت نبود که بنور و زینت با آسمان شود و عشاری را نور گرداند و بدیشان سوگند خورد چنانکه فرمود: فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْمَلُونَ عَظِيمٌ و چون این جایز بود ممکن باشد که این کواکب که ما می بینیم هریک ازیشان فاحشه یا زانیه یا عشاری بوده باشند یا ظالمی قوی خدای ایشان را مسخ کرده بود و این انوار گردانیده و زینت آسمانها بدانها کرده پس حال فشاخ و فجار و ظلمه بهتر بود از حال زهاد و عباد و اولیا و اصفیا از بهر آنکه هرگز هیچ آفریده نگفته است که یکی از اولیاء یا اصفیاء باز زهاد کواکب شد و فلان کوکب فلان زاهد است یا فلان ولیست چنانکه زهره زنی زانیه بود و سهیل عشاری بود اما هر که تأمل کند و بچشم حقیقت بنگرد بداند که این قبایح و ناسزا که اضافت می کنند با انبیا و رسل و خرافات دیگر جمله از موضوعات زناده و اعدای دینست چون نتوانستند که رفع شریعت کنند بکلی این موضوعات بنهادند و بتلبیس و مکر آن را با حادith صحیح و تفاسیر بیامیختند و جهال آن را قبول کردند و ایشان که دعوی علم می کنند چون دیدند که این ترهات جمله بر خلاف اعتقاد و مذهب آل محمد است از عصبیت و عداوت آل محمد تربیف آن نکردند، عوام تبع ایشان شده اند تا حال بدان انجامید که امروز هر که خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد سنی بود از قوم ناجیان، نعوذ بالله من الخذلان.

بدان که این قدر که یاد کردیم از ترهات و موضوعات ایشان اندکیست و یاد کردن جمله آن ملالت انگیزد و ترك او اولیتر.

بدان که چهار مسئله است که علما و متكلمان از قدیم الدهر تا بدین وقت مناظره می کنند با واضعان این مسائل و اصحاب ایشان تا حقیقتش معلوم کنند میسر نمی شود از بهر آن که خطیست و تناقض، نه خود می دانند و نه بفهم دیگری می توانند رسانید:

**مسئله اول :** قول نصاری و صوفیان از بایزید و حلاج و اتباع ایشان را کثر قدماء صوفیان برین باشند یعنی در دعوی کردن اتحاد بهیچ وجه ایشان را حقیقت آن معلوم نیست و چون کسی دعوی چیزی کند که خود نمی داند چگونه بفهم دیگری تواند رسانیدن و چون از صوفیان پرسى گویند : لَا عِبَارَةَ عَنْهُ یعنی چیزست که در عبارت نمی توان آوردن و در وجد و مراقبت همین گویند و این جهل مرگب بود .

**مسئله دوم :** حال ابو هاشم که او گوید و جماعتی که اتباع او باشند که خدای تعالی را حالات چندست آن حالات مختلفست و اگر مختلف نبودی صفات مختلف نبودی و معانی معقول ایشان متباین نبودی و این احوال نه موجودست و نه معدوم نه ذات خداست و نه غیر ذات او ، و باقلانی و ابوالمعالی جوینی از اشاعره موافق ابو هاشم باشند درین مسئله و این سخن ایشان بی حاصلست ،

**مسئله سیم :** کسب تجاریان و کلابیان و اشاعره که گویند خالق فعل خداست و بنده را کسبی هست و واضع این قول ابن راوندی بود و این قوم تبع وی شدند و غرضشان آن بود که اسم جبر از خود بیندازند و جمله را سرگردان کردند و چون معنی کسب از ایشان پرسى حواله بر چیزهای نامعقول کنند از بهر آنکه گویند قدرت بنده را در فعل هیچ تأثیر نیست و خالق فعل بنده ، خداست پس کسب را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده و العجب که نزد ایشان قدرت با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدای بود لازم آید که بنده را قدرت هست لازم آید که فعلش بود که قدرت نزد او مع الفعل بود و بهر طریق که خواهد گفت سخن متناقض باشد ، و اسفراینی و اصحاب وی گویند فعل بقدرت خدا و بنده شود پس لازم آید که خدای تعالی شريك بنده باشد در يك فعل و این معنی از دو وجه فاسدست یکی آنکه صانع را شريك گفته بود دوم آنکه يك فعل از دو فاعل تصور نبندد ؛

**مسئله چهارم :** قول ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را ده صفت قدیم اثبات کنند اگر چه در عبارت نیاید ، ابن کلاب گوید این صفات ازلیست و اشعری

گوید قدیمست، و گویند این صفات نه ذات باربست و نه جز از وی و نه بعضی از وی و این سخن نامعقول بود و متناقض زیرا که چون گفتند صفات نه ذاتست غیریت اثبات کردند چون گفتند غیر او نیست اثبات کردند که ذاتست و تصور نبندد که چیزی نه دو باشد نه یکی و نه بعضی از یکی، تا این موضع مقالات يك اصلست اراصول فرق که ایشان خود را اهل سنت خوانند و خصم ایشان را بغیر این لقب خوانند یعنی نواصب.

بدان که شخصی از اشاعره بنام عبدالقاهر بن طاهر کتابی کرده است در ذکر مقالات اهل اسلام و بعد از آن گوید ایشان یعنی اشاعره و اصحاب حدیث و اصحاب الرأی از اهل سنت و جماعتند و اصول دین و عدل و توحید با هیچ بدعت نیامیختند و گوید ائمه کلام و فقه و احادیث و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر جمله اهل سنت و جماعت باشند، و گوید اهل اهواء از روافض و جهمیّه و معتزله و تجّاربه و کرامیه و جمله اصناف بدعت ایشان را جز از شبهت ها هیچ دلیلی نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن نباشد و گویند خوارج مادام که با ما باشند از مساجد ماوفیئی و غنیمت منع نکنیم، و گوید اصحاب در قدر نه خلاف کرده اند، قومی گویند ایشان جزیه قبول کنیم و کشته ایشان نخوریم و زن ایشان نخواهیم و اگر اهل سنت یکی از ایشان بکشد بظلم دیتش پنج يك جهود و ترسا بود، و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی است و باقی اصحاب گویند حکم ایشان مرتد بود و قتلشان واجب بود و گوید اما غلاة و روافض اگر توبه کنند توبه ایشان قبول نبود نزد ابو حنیفه و شافعی و اسفراینی و گویند توبه ایشان قبول نبود، و گویند اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری و ابو ثور و اوزاعی و اهل ظاهر و گویند اگر کسی شك کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر باصول ایشان جاهل بود فاسق نباشد و اگر باصول ایشان عالم بود و نقض اصولشان نکنند بقدر وسع و طاقت فاسق و عاصی بود.

بدان که ایشان گویند قدری آن کس بود که گوید افعال از کفر و معاصی و جمله فواحش و ظلم نه بقضا و قدر خدای بود بلکه فعل بنده باشد و اهل عدل گویند قدری آن کس بود که گوید کفر و معاصی و فواحش بقضا و قدر بود و خدای آفریند و بهر طریق که فرض کنی خلاف نیست میان محمدی و یهود که یهود گویند عزیر پسر خداست و محمد کذاب و ساحر بود و همچنین عیسی. و بیشترین یهود گویند فعل بنده بقدرت اوست نه خلق خداست و خدای کفر نیافریند و نخواهد، و نصاری گویند عیسی پسر خداست و ثالث ثلثه گویند و محمد را ساحر دانند و کذاب و نزد ایشان خون بهای یهودی یا نصرانی ثلث دیت مسلمان باشد و نزد ابوحنیفه خود مسلمان را بدو قصاص کنند. و چون مسلمانی که بصد سال نماز کرده بود و زکوة و روزه داشته و حج کرده و جمله فرایض بجا آورده و پلها و رباطها و خیرات کرده اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه فعل خداست و نه بارادت و قضاء وی چون بکشندش میگویند جمله اصحاب برآنند که حکم او حکم مرتدست هیچ واجب نشود، و اسفراینی گوید پانزده يك دیت مسلمان لازم شود و این قدر که یاد کردم غرض آن بود تا چون بچشم انصاف نکه کنند معلوم شود که اقوال و عقیده هاء این قوم جمله مثل این و بر ازینست اما عصبیت و هوای نفس او را برآن داشت که اظهار عیوب دیگران کرد و عیب خود بپوشانید اگر چه اکثر خلق را طبیعت هم برین مثال بود و عظیم لایقست درین موضع این ابیات :

إِذَا مَا ذَكَرْتَ النَّاسَ فَأَتَرِكُ عُيُوبَهُمْ فَلَا عَيْبَ إِلَّا دُونَ مَا مِنْكَ يَذْكُرُ  
فَإِنْ عَيْبَتْ قَوْمًا بِالْأَذَى لَيْسَ فِيهِمْ فَذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ أَكْثَرُ  
وَإِنْ عَيْبَتْ قَوْمًا بِالْأَذَى فَبِكَ مِثْلُهُ فَكَيْفَ يَعِيبُ الْعَوْرَمَنْ هُوَ أَعْوَرُ  
وَكَيفَ يَعِيبُ النَّاسَ مَنْ عَيْبَ نَفْسِهِ أَشَدَّ إِذَا عُدَّ الْعُيُوبُ وَ أَنْكَرُ  
فَسَأَلَهُمْ بِالْكَفِّ عَنْهُمْ فَأَنَّهُمْ بِعَيْنِكَ مِنْ عَيْنِكَ أَبَدَى وَ أَبْصَرُ

وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو لَمْ يَنْجُ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ إِلَّا النَّاسُ الْمَطْهُرُ  
 عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَنْجُ مِنْ قَوْلِ قَائِلٍ يَقُولُ يَمَيِّرُ الْحَقُّ فِيهِ قَيْثُ  
 اگرچه درین باب سخن بتطویل انجامید و آنچه یاد کردیم اندک باشد از مقالات  
 ایشان اما باعث این تطویل تعسف صاحب این کتاب بود که یاد کردیم از پیش .



## باب نوزدهم

در مقالات اصحاب اهل دوم از فرق اسلام

که ایشان را شیعه خوانند

و خصم ایشان را روافض خواند. بدان که درین زمان از قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقت پیش نمانده است: اوّل امامیان، دویم زیدیان، سیّم اسماعیلیان، چهارم نصیریان، و هر يك ازین فرق چهار گانه مخالف خود را کافر دانند، و ما مقالات این قوم که مانده اند و آنان که نمانده اند اندکی یاد کنیم.

**فرقت اول:** سَبَائِیّه، از نصیریان، بدان که عبد الله سَبَأ و اتباع او گفته اند علی خداست و این ملعون در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود و امیر المؤمنین قومی را از اتباع ابن سبأ بگرفت و او با سابط مداین کریخت و امیر المؤمنین علی فرمود تا دو کور بکنند و در آنجا آتش کردند و ایشان را بسوزانیدند و چون ایشان را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیادت شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول گفت خدای بندگان را بآتش عقوبت کند و تو ما را بآتش عقوبت میکنی یقین شد که تو خدائی، امیر المؤمنین علی چون ایشان را بآتش میانداخت ابن بیت می گفت:

لَمَّا رَأَيْتُ الْأَمْرَ أَمْرًا مُنْكَرًا      أَضْرَمْتُ نَارًا وَدَعَوْتُ قَبْرًا

و بعضی از شعرا درین معنی گویند:

لَتَرَمِ بِي الْحَوَادِثُ حَيْثُ شَاءَتْ      إِذَا لَمْ تَرَمِ بِي فِي الْحَفَرَيْنِ

و چون امیر المؤمنین علی را بکشتند گفتند او نمرده است بلکه او زنده است و در ابرست و رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست ، او بزیر آید و دشمنان خود را بکشد و چون ایشان را کوبند که کی بود که عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه او را بکشت کوبند شیطانی بود خود را بصورت علی می نمود ، کوئیم پس لعنت ابن ملجم شاید کرد زیرا که وی رنجی بعلی رسانیده است و او مستحق ثواب و مدح باشد بقتل شیطان و در حق سبائیه یکی از شعرا گوید :

بَرِئْتُ مِنَ الْخَوَارِجِ لَسْتُ مِنْهُمْ    مِنَ الْغَزَالِ مِنْهُمْ وَابْنِ بَابٍ  
وَمِنْ قَوْمٍ إِذَا ذَكَرُوا عَلِيًّا    يَرُدُّونَ السَّلَامَ عَلَيَّ السَّحَابِ  
وَلَكِنِّي أَحِبُّ بِكُلِّ قَلْبٍ    وَأَعْلَمُ أَنَّ ذَاكَ مِنَ الصَّوَابِ  
رَسُولُ اللَّهِ وَالصِّدِّيقُ حَقًّا    بِهِ أَرْجُو غَدًا حُسْنَ الثَّوَابِ

و سبائیه را درین زمان نصیریّه خوانند .

**فرقت دوم :** کاملیه اند ، بدان که کاملیه گویند صحابه بعد از رسول جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی علیه السلام باطل کردند و علی علیه السلام کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و بشار بن بُرد از ایشان بود او را گفتند چه کوئی در حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی او این بیت فرو خواند :

وَمَا شَرُّ الثَّلَاثَةِ أُمَّ عُمَرُ    بِصَاحِبِكَ الَّذِي لَا تُصَحِّحُنَا

و بشار گوید آتش بهتر از زمینست و درین معنی گوید :

الْأَرْضُ مُظْلِمَةٌ وَالنَّارُ مُشْرِقَةٌ    وَالنَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

و صفوان آنصاری بر بشار رد کند در قصیده که اوّل آن قصیده اینست :

رَعِمْتَ بِأَنَّ النَّارَ أَكْرَمُ غُنْصَرًا    وَفِي الْأَرْضِ تَحْيَا فِي الْحِجَارَةِ وَالرَّيْدِ

وَ تَخْلُقُ فِي أَرْحَامِهَا وَ أَرْوِمَهَا      آعَاجِبَ لَا تُحْصَى بِحِطٍّ وَلَا عَقْدٍ  
وَ فِي فَلَكٍ الْأَجْبَالُ فَوْقَ مُقْطَعٍ      زَبَرَجَدُ أَمَلَاكِ الْوَرَى سَاعَةَ الْحَشْدِ  
مِنَ الذَّهَبِ الْإِبْرِيذِ وَالْفِضَّةِ الَّتِي      تَرُوقُ وَ تُغْنِي ذَا الْقَنَاعَةِ وَ الزُّهْدِ  
وَ كُلِّ فَلِيزٍ مِنْ نُحَاسٍ وَ أَنْكِ      وَ مِنْ زَبَقٍ حَلِيٍّ وَ نُوشَادِرٍ سَنْدِ  
وَ فِيهَا ضُرُوبُ الْقَارِوِ الزَّرْفِ وَالْمِهَا      وَ أَصْنَافُ كِبَرِيَّتٍ مُطَاوَلَةِ الْوَقْدِ  
وَ كُلِّ يَوَاقِيتِ الْأَنَامِ وَ حَلِيهَا      مِنْ الْأَرْضِ وَالْأَحْجَارِ فَاخِرَةَ الْمَجْدِ  
وَ فِيهَا مَقَامُ الْحِلِّ وَ الرُّكْنِ وَالصَّفَا      وَ مُسْتَلَمِ الْحُجَّاجِ مِنْ جَنَةِ الْخُلْدِ  
أَتَهْجُو أَبَا بَكْرٍ وَ تَخْلَعُ بَعْدَهُ      عَلِيًّا وَ تَعْرُوْ كُلَّ ذَاكَ إِلَى بَرْدِ  
كَأَنَّكَ غَضَبَانٌ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ      وَ طَالِبُ دُخْلِ لَا يَبِيتُ عَلَى حَقْدِ  
تَوَاتَبَ أَقْمَارًا وَ أَنْتَ مُشَوَّهٌ      وَ أَقْرَبُ خَلْقِي اللَّهُ مِنْ تَسْمِيهِ الْقِرْدِ

و در قصیده دیگر گوید.

وَاللَّهِ مَا الْخُنْزِيرُ فِي قُبْحِهِ      مِنْ رُبْعِهِ إِنْ قِيسَ أَوْ حُمْسِهِ  
بَلْ وَجْهَهُ أَحْسَنُ مِنْ وَجْهِهِ      وَ نَفْسُهُ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ

**فرقت سیم :** بیانیّه اند ، بدان که خصم گوید بیان بن ستمان و اتباع او گفتند که معبود بر صورت انسانست و جمله هلاک شوند الا رویش ، و او صاحب مخاریق و نیرنجات بود و دعوی کرد که زهره را می خواند و اجابت او می کند و آنچه می کند باسم اعظم می کند و آنچه خدای تعالی در قرآن گفت : هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ بدین او را می خواهد و گفت روح خدا در علی فرود آمد و بعد از علی در محمد حنفیه رفت و بعد از او در پسرش ابوهاشم و بعد از آن در بیان و او دعوی الهیت کرد.

بدان که هر که این اعتقاد دارد کافر بود از سه وجه : اول آنکه خدای تعالی را صورت اثبات کرد و چون صورت بود جسم باشد و جسم خدای را نباید . دوم آنکه خدای تعالی قدیمست لم یزل و لا یزال و چون گوید هلاک شود محدث بود و محدث صانعی را نباید . سیم آنکه هر که دعوی الهیت کند کافر بود و جاهل و هر که او عاقل بود و خود را شناسد دعوی خدائی نکند چون داند که وی محتاجست و محتاج صانعی را نباید و قومش را گوئیم اگر بیان خدا بود چرا دفع قتل از خود نکرد و اگر او اسم اعظم می دانست جز از خدای کسی رنج بدو توانستی رسانیدن و خالد بن عبدالله القسری او را هلاک کرد .

#### فرقت چهارم: مُغیرَیَه اصحاب مُغیرَہ بن سَعید العِجلی گویند مغیره نبی بود

و او اسم اعظم می دانست و آن معجزه وی بود و بدان مرده زنده می کرد . گوئیم چرا چون خالد قسری او را می کشت بدان اسم اعظم دفع کید او از خود نکرد . مغیره گوید معبود او از نورست و تاجی از نور بر سر دارد و او را اعضاست و دلش منبع حکمتست و حروف مثال اعضای اوست و الف مثال هر دو قدم اوست و چون خدای تعالی خواست که خلق آفریند اسم اعظم بگفت و آن تاج بود بر سر وی ، تعالی الله عَمَّا یَقُولُ الْمَلْحَدُونَ عَلَوًا کَبِیرًا ، هر چه از بن قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اگر این معنی راستست مغیره و اصحاب او بی شک کافر باشند .

#### فرقت پنجم: مَنصُورِیَه اند و ایشان گویند [ ابو ] مَنصُور عِجلی را بر آسمان

بردند خدای تعالی دست بسر او فرو مالید آنکه از آسمان فرود آمد . و گویند آنچه خدای تعالی می گوید : وَ اِنْ یَرَوْا کِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَافِطًا یَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ بدان [ ابو ] منصور عجلای را می خواهد .

#### فرقت ششم: حَظَّایِیَه اند . ایشان گویند اَبُو الحَظَّابِ آسَدِی نبی بود و بعد

از آن دعوی کرد که اَلهست و بعضی از ایشان گفته اند که صادق علیه السلام آله بود و ابو الحَظَّابِ فاضلتر و بهتر از او بود و بعد از آن تناسخی شدند ، ایشان را گوئیم اگر

ابوالخطّاب فاضلتر و بهتر بود چگونه صادق خدا بود؛ بر اصل مذهب شما محال بود که ابوالخطّاب ازو بهتر و فاضلتر بود یا مثل وی بود. و گویند خدای تعالی گفت در قرآن: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً** بدان عایشه را می خواهد. و گویند: **إِنَّمَا التَّحْمُرُ وَالتَّمْيِيسُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ** بدان ابوبکر و عمر و عثمان را می خواهد و گویند بجبت و طاغوت عمرو عاص و معاویه را می خواهد. و این فرقه و آنچه از پیش یاد کردیم نزد ما کافرند و صادق ابوالخطّاب و اصحابش را لعنت کرد.

**فرقت هفتم:** که ایشان را **غُرَایِیّه** خوانند گویند جبرئیل را بعلی فرستادند جبرئیل بقلط بمعتمد رفت از آن که علی بمعتمد مانند بود چنانکه کلاغ سیاه بکلاغ سیاه ماند پس اندرین مبالغه نمودند گفتند: **كَأَنَّ مُحَمَّدًا أَشْبَهَ بَعْلِي مِنَ الْغُرَابِ بِالْغُرَابِ** یعنی بمعتمد بعلی مانده ترست از غراب بفراب. و مذهب این قوم آنست که لعنت کنند صاحب الدّیس یعنی جبرئیل را و جبرئیل را بدان لعنت کنند که وی رسالت از علی بگردانید و بمعتمد برد. صادق ابوالخطّاب را لعنت کرده است و از پیش خودبرانده و هر که را امام لعنت کند او کافر باشد و غراییه فرقتی اند از خطاییه.

**فرقت هشتم:** **شَرِیعیه** اند. و ایشان گویند خدای تعالی بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان آله اند. و **نُعَیْرِی** گویند خدای تعالی دروی فرود آمد یعنی بعلی و او آله است و این کفر و ضلالت باشد.

**فرقت نهم:** از شیعه **هَشمَیّه** اند. ابوالهذیل گویند یکی از هَشمَیّه را پرسیدم که خدای بزرگترست یا کوه گفت کوه. و این راوندی گویند که هشام گفت که میان خدا و میان اجسام مشابهتست و اولیتر بمشابهت آنست که دلیل می کند بر وجود صانع. و جاحظ گویند هشام گفت خدای تعالی هر چه تحت ثری است می داند بشعاعی که ازو منفصل شود و در زیر زمین بگذرد و اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت الثّری است معلوم وی نبود. اشعری گویند که هشام گفت معبود هفت وجبت بوجب خود

گفت هیچ عالم نبود که معلومات او موجود باشد و گوید جزء لا یتجزأ ممکن بود و نظام ازو فرا گرفت، و گوید هشام گفت خدای تعالی جسمست نه مانند جسمها، و ابو عیسی و راق گوید که هشام گفت که خدای تعالی بیشتر معاس عرشت نه عرش ازو زیاده است و نه او از عرش.

بدان که فرق هشتکانه چنانکه از پیش یاد کردیم کافرند تا حدی که اکثر اصحاب سیر می گویند که اگر از ایشان یکی ایمان آورد ایمان وی قبول نباشد، بدان که ابن حکایت که از هشام بن الحکم گفته اند و آنچه از هشام بن سالم گویند سخن خصمت و آنرا اصلی نیست در هیچ جای از کتب وی باز نتوان یافت و جمله از موضوعات نواصبست و غرض ایشان آن بود تا عوام از فقهای امامیه نفور شوند و اعتقاد کنند که ایشان کافرند، اما آنچه گویند که خدای تعالی جسمست لا کالاجسام و گویند این قول از صادق روایت کرد معنی این آنست که قایمست بذات خویش و این عبارت از جهت لفظ خطا باشد و از جهت معنی درست بود و از آن نیز توبه کرد و این توبه آن وقت بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد تا ازین قول توبه نکند، چون هشام را معلوم شد که آن قول خطاست توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید که او اضافت این قول با صادق علیه السلام کرد. و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه آن را صحتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و این بر ما حجت نباشد و اگر درست شود او را خطا افتاده باشد و او نه معصوم بود و بعد از آن توبه کرده بود و دلیل بر توبه او آنست که تا صادق علیه السلام زنده بود او نزد صادق می رفت و اگر ازین توبه نکرده بودی امام علیه السلام او را بخود راه ندادی و این معنی بر اهل امامت عیب نباشد و اتفاقست که اشعری در اوّل معتزلی بود بعد از مدتی مدید اظهار جبر کرد و موافق اهل حشو شد، اگر آن بر شیعه عیب باشد این از آن بتر باشد از بهر آنکه در جمله اعتقاد مخالف معتزله است و هشام بن سالم اگر درست شود در دو پایه مسئله خلاف امامیان کرده باشد.

**فرقت دهم :** یُونُسِیَه اند ، ایشان گویند یُونُس بن عبد الرحمن بن یَقْطِین گفت که خدای تعالی جسمست و صورتش بصورت آدمی می ماند ، این حکایت از وی دروغست از آنکه او از کبار تلامذه رضا علیه السلام است و اصول دین از وی گرفته و هیچ خلاف نیست که اعتقاد رضا علیه السلام آن بود که خدای تعالی بهیچ چیز از مخلوقات نماند .

**فرقت یازدهم :** مُفَضِّلِیَه اند ، گویند مُفَضِّل جَعْفی گفت باری تعالی نورست که بنورها نماند ، این محال بود و بهتانست زیرا که تصانیف مفضل موجودست و در هیچ کتاب از تصانیف وی این توان یافت اما وی از صادق علیه السلام روایت کند که : **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى نُورٌ لَا ظِلْمَةَ فِيهِ وَحَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ وَصِدْقٌ لَا كِذْبَ فِيهِ** ، نواصب توانستند که بظاهر بر صادق علیه السلام تشنیع زنند این دروغ بر مفضل بستند و صادق بدین قول آن می خواهد که حق تعالی روشن کننده آسمان و زمینست و حَقَّت که باطل درو نیست و راستست که دروغ نکوید ، حق تعالی فرمود که : **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی روشن کننده آسمان و زمینست اگر آنچه صادق علیه السلام گفت قبیحت پس طعن در قرآن زده باشد نه در صادق علیه السلام ، اگر این گویند این مانند قول ثنویانست که گویند خدای تعالی نورست ، کوئیم ثنویان خدای را نور می گویند بمعنی آن که جسمست روشن و معنی قول امام آنست که در قرآنست یعنی روشن کننده حَقَّت و پیدا کننده راه راست خلقان عالم را بدایلهای ظاهر .

بدان که این سخن راست و صدقست و در آن هیچ شبهتی نیست ، خدای تعالی می فرماید : **إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ** معنی نه آن بود که دروی اجسامی چند روشن هست یعنی در توره راه راست و روشن کردیم پس سخن صادق علیه السلام باقول خدای تعالی موافق بود .

**فرقت دوازدهم :** زُرَّارِیَه اند ، ایشان گویند زُرَّارَة بن آعِین گفت خدای

مصمتست یعنی جوف ندارد و این معنی دروغست و موضوع نواصبست و این از آنجا می‌گویند که زراره گفت که از صادق علیه السلام شنیده‌ام که صمد مصمت باشد که آن را جوف نباشد این معنی از معانی صمد در لغت گفت، و از احمد بن حنبل روایتست که او گفت صمد آن باشد که درو جوف نباشد، و صادق علیه السلام را ازین غرض بیان لغوی بود نه اثبات صفات باری تعالی، و هم از صادق علیه السلام روایتست که صمد آن باشد که طعام نخورد و در روایت دیگر: **الصَّمدُ الْمَصْمُومُ دُلَّيْهِ فِي الْحَوَائِجِ** یعنی آنکه قصد او کنند در وقت طلب حوائج، و گویند سدیر صیرفی گفت که خدای تعالی نورست صافی و متحرک و متحد شود با هر جسمی که خواهد.

بدان که این حکایت که ایشان می‌کنند دروغست مانند حکایتهای دیگر و اگر در این انکار کنند ایشان را گوئیم بیان کنید که در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایت یافتید ممکن نبود که بیان تواشد کرد و دیگر خصم را گوئیم اگر یکی دعوی کند از شافعی با ابو حنیفه یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور و ظلمت گویند قبول کنید یا نه، اگر گویند قبول کنیم بی حجتی جاهل بود و اگر گوید قبول نکنیم از بهر آنکه از اهل سنت هیچ کس از ایشان نقل نکرده اند و اگر بودی نقل کردندی گوئیم این که تودعوی کردی از سدیر صیرفی در هیچ کتاب از کتب شیعه نقل نکرده‌اند اگر راست بودی در کتب مسطور بودی.

**فرقت سیزدهم:** گویند اسحق بن غالب و عبدالله بن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه ثمالی و حمران بن أعین و ابان بن تغلب گفتند خدای تعالی شیئی لا کالاشیاء نه جسمست و نه صورت هیچ بدو نماند و او بچیزی نماند، گوئیم این حقیقت و مذهب امامیه اینست و اگر کسی بغیر ازین اعتقاد کند آن اعتقاد باطل بود و فاسد و گوینده جز از این کمراه.

**فرقت چهاردهم:** گویند میثم تمار و ابو بصیر و هشام بن الحکم گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدای را بینند بچشم سر، گوئیم این معنی از هشام بن

الحکم و هشام بن سالم حکایت کرده اند و از جز از ایشان روایت نکرده اند و جمله اهل امامت بر آنند که خدای تعالی را نه در دنیا توان دید و نه در آخرت و ایشان را بر این دلیلهای قاطعست از عقل و قرآن و خبر رسول، و نیز ایشان معصوم نبودند و خطای ایشان بر اهل امامت عیب نباشد چنانکه خطای صحابه بر اهل اسلام عیب نبود و چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد عمر گفت رسول نمرود اورا با آسمان بردند همچون عیسی و او باز آید و قومی را دست و پای ببرد و قومی را بکشد با آنکه خدای تعالی می گوید: اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ .

گویند قومی از شیعه که خدای تعالی حکم بیاطل کند و ظلم و کفر و سفه و فواحش او آفریند چنانکه جمله مجتبره و حشویان گویند، گوئیم این حکایت دروغست و از اهل امامت هیچکس این سخن نگفته اند و در هیچ کتاب امامیان این سخن نیابی و هر که را از اسلام بهره باشد روا ندارد که این معنی بر خدای بندد بلی ابو العتاهیه در فروع مذهب امامیان داشت و در اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود و نه عالم با اصول دین و هر چه شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران عیب نبود و هیچ قومی از فرق اسلام نیابی که در میان ایشان قومی نباشد که اعتقاد فاسد ندارند علی الخصوص اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب که می خوانند از اصول کلام و اصول فقه و خلاف اغلب اکثر آن فلسفه و منطقیات بود و اصطلاح و عبارت اهل اسلام بنادر در آن کتب توان یافت و العجب که راغب از کبار متقدمان اصحاب شافعیست و فخر رازی از متأخران و هر يك تفسیری کرده اند و در آنجا چنز ها گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن لفظها و سخنها در تفسیر قرآن باور ندارند و اصحاب ایشان این اشخاص را از محققان دانند و سخن ایشان را نام حقایق کرده باشند، لازم آید که هیچ کس را بر اهل اسلام آن منت نباشد که ابو علی سینا و ابو نصر فارابی را باشد که منبع آن که ایشان حقایق می خوانند اینانند که از متأخران فلاسفه باشند، و اصحاب شافعی از جمله القابی که فخر رازی را بدان خوانند یکی

آن بود که حجّه الله علی الخلائق خوانند و آنچه یاد کردیم هیچ بریشان عیب نیست و جهل ابوالغماهی جبری بر اهل امامت عیب بود عقلاً پسندیده نباشد و هر آنکه کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده باشد داند اول کسی که جبر آشکارا کرد در اسلام معویه بن ابی سفیان بود و اساس جبر او نهاد و ازینجاست که امیر المؤمنین علی می فرماید: التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ نَبَوِيَّانَ وَالْجَبْرُ وَالتَّشْبِيهُ أُمَوِيَّانَ.

بدان که خصم دعوی کند که سَدِیرِ صَبِیرِ فِی و مُفَضَّلُ جُعْفِی و زُرَّادَةُ بَنِ آعِیَن و مُؤْمِنُ الطَّاقِ که او را شیطان الطّاق خوانند اهل تناسخ بودند، و هِشامُ بَنِ سَالِم و هِشامُ بَنِ الْحَكَم و ابُو بَصِیر و بَیَانُ کُفَنَدِ که ایلام اطفال بی استحقاق باشد و شاید که ایشان را الم و رنج رسانند و مستحقّ عوض نباشند، کوئیم این دروغ و باطلست مثل اوّل و ابن اعتقاد بَیَان و مُغِیرَةُ و ابُو الْحَطَّاب است و ما بیان کردیم که ایشان کافر بودند و صادق علیه السّلام ایشان را لعنت کرد و این معنی که شما دعوی کردید در هیچ کتاب از تصنیف ابن علما و امامیان که شما این دروغ بریشان می بندید نیابید.

**فرقت پانزدهم: مُؤَوَّضُهُ**، این قوم دعوی کردند که خدای تعالی امور عالم را تفویض با معتمد و امامان کرد ایشان آمر و ناهی و حاکمند در جمله امور شریعت و قومی دیگر از ایشان گفتند که تفویض خلق و احبا و امامت بدیشان کرد و رسول و امامان مستحقّ عبادتند و ایشان را نامها نهند باسمای خدای تعالی، و معتزله و جمله نواصب این حکایت بر علمای امامیان بندند که نامشان از پیش یاد کردیم از سدیر صیرفی و نظرای وی از مفَضَّل و غیره، کوئیم هر که دعوی در چیزی کند و بر آن حجت و بیان ندارد و اثبات تواند کرد بکتابی از مصنفات این قوم و کتب ایشان در افطار عالم ظاهر و مخالف و موافق می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل بود و باوی سخن گفتن حرام بود در آنچه باصول شرع تعلّق دارد، اگر گویند این امامیان این معنی از بهر آن در کتب نیاوردند که محالّ تشنیع بود و دفع تشنیع را

ترك آن کردند گوئیم اگر کسی ترا گوید اهل منہب تو همه دهری بودند و گفتند عالم قدیمست و انبیا جمله دروغزنان بودند حاشا و جمله بدین اعتقاد بودند و دفع تشنیع را این در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو اورا کوئی و خواهی دادن آن جواب تو بود از آن سؤال که تو باما کردی و ازین معنی ترا هیچ خلاص نباشد، بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد بر رسول که حکم کنند در امور شرعی بعلم خویش هر جا که در آن موضع نصی از قبل خدای نباشد و این حدیث از احادیث آحاد است و آن موجب علم و عمل نباشد، و یونس بن عمر آن که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر درین حدیث عیبی هست لازم شود که قیاس و استحسان خود کفر بود و اگر از فرق شیعه کسی گفتی که شاید که خدای تعالی خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بیکى از رسل یا ائمه نزد ما کافر باشد و ملعون و جز از مُبیره و ابوالخطّاب و اسحق احمد و بشر بصیر و عَراقری که ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام ازیشان تبری کرد از هیچکس از شیعه این درست نشد در آنچه گویند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت باستحقاق بود و آن جزاء عملی بود که از پیش کرده باشد بدانکه این منہب عبّاد و اتباع وی بود و عبّاد از رؤسای معتزله بود و هیچکس از شیعه نگفته است که نبوت جزای عملی باشد که از پیش کرده باشد و اگر کسی از امامیان گفت که نبوت باستحقاق باشد معنیش آن بود که هر که را بنبوت فرستند اورا اهلّیت آن نبوت نباشد و آن وقت اهلّیت آن دارد که بهترین قوم بود که وی را بدیشان فرستاده باشند چنانکه گویند فلان مستحقّ امارتست و فلان مستحقّ قضا و فتوی لازمست که هر که کاری از امور دین و دنیا بکسی فرماید واجب کند که اورا اهلّیت آن باشد تا آمر را حکیم توان خواندن و اگر بخلاف این بود اورا حکیم نشاید خواند، نبینی که اگر پادشاهی کاری بکسی فرماید که تدبیر آن کار ندانند مردم وضع و شریف عیب او کنند و پادشاهی را نشاید که وزارت و قضا و دیگر کارها بکسان فرماید که نه اهل آن کارند پس درست

شد که معنی استحقاق نبوت اینست که گفتیم .

**فرقت شانزدهم :** کِیْسَانِیَّه اند . بدان که کِیْسَانِیَّه گویند که امام بعد از رسول

امیر المؤمنین علی بود و بعد از حسن و بعد از حسن حسین و بعد از حسین محمد حنفیه . و قومی از ایشان گویند که بعد از رسول امام امیر المؤمنین علی بود و بعد از محمد حنفیه و حسن و حسین را امام ندانند و مُسْتَب و مُخْتَار و سَیدِ جَمْعِری کِیْسَانِی بودند . اما سَید بعد از آن توبه کرد و تزذیک صادق شد و دین و مذهب از وی فرا گرفت . و قومی گویند ابو مسلم هم کِیْسَانِی بود و این درست نیست . و این کِیْسَانِی گویند مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او زنده است و در کوه رَضْوِی است از کوههای یمن و چون دجال بیاید او خروج کند و دجال را بکشد و جهان را پر از عدل کند . و ایشان را مقالات بسیارست و در ذکر آن فایده نیست . و قومی از ایشان گویند محمد حنفیه الهست و مستحق عبادت بود و جمله فرق کِیْسَانِیّه نزد امامیه کافرند .

**فرقت هفدهم :** اَبُو مُسْلِمِیَّه اند . و این فرقت را بر شیعه بندند از بهر آنکه

وی خروج کرد و خلق بسیار را از اعداء الله و اعداء آل محمد از بنی امیه و غیرهم بکشت .

بدان که ابن خطاست و ابو مسلمیان از فرق شیعه نیستند و نه از فرق سنیان زیرا که اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت بمیرانست نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند و گویند بعد از رسول امامت از آن عباس بود ابو بکر و عثمان بروی ظلم کردند و او خروج بهر آن کرد که بنو امیه را براندازد و امارت بابن عباس دهد چنانکه کرد و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از آن امیر المؤمنین علی بود بعد از هلاک بنی امیه بصادق علیه السلام دادی و تفویض امامت و ولایت بوی کردی نه بسفاح از بنی عباس و راوندی<sup>(۱)</sup> در این مذهب تابع ابو مسلم بود و قومی

از عباسیان گویند که ابو هاشم بن عبدالله بن محمد بن الحنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس در آن وقت که ازدنیا رحیل می کرد بزمین سراقا از بلاد شام و محمد بن علی نزد او بود و پسر ابو هاشم کوچک بود از بهر آن وصیت بیسر عبدالله بن عباس کرد او را گفت چون محمد بن ابی هاشم بزرگ شود ردّ باوی کنند و اصحاب عبدالله بن معویه و اصحاب محمد بن عبدالله خصومت کردند و اصحاب عبدالله دعوی کردند که ابو هاشم وصیت بعبدالله بن معویه کرد و این حکومت پیشش شخصی بردند از رؤسای ایشان که نام وی ریاح بود و جماعتی یش وی گواهی دادند که ابو هاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و امام اوست قومی ازیشان باز گشتند و گفتند امام محمد بن علیست و بیشتر گفتند امام عبدالله بن معویه است بعد از آن عباسیان بسه فرقت شدند قومی اینکه یاد کردیم ، فرقت دوم ازیشان را رزّامیه خوانند و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد بیسر خود ابراهیم و چون ابو مسلم خروج کرد با ابو مسلم بود و ابو مسلم خلق را بدو می خواند و در سرّ دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب دلایل و معجزات بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش و نام رئیس ایشان رزّام بود ازین جهت ایشان را رزّامیه خوانند و الْمُقَنَع (۱) ازین قوم بود دعوی کرد که روح ابو مسلم نقل بوی کرده است و او الهست و دعوی او بکش شهر ماوراء النهر بوده است . و قومی ازیشان گویند ابو مسلم زنده است و گویند هیچ چیز از تکالیف از نماز و روزه و زکوة و حج واجب نیست و ایمان و دین این دو چیز است : اوّل معرفت امام دوم امامت نگهداشتن ؛ فرقت سوم گویند امامت در بنی العباسست از جهت محمد حنفیه و بعد از علی علیه السلام امام محمد حنفیه بود و هُرَیریّه و راوَنَدیه ازیشان گویند امامت پس از رسول از آن عباس بود و ایشان را که گفتند که از آن علی علیه السلام بود کافر گویند و ابو مسلم را معظم و بزرگ دانند و ابو منصور سقّاح ایشان را الزام کرد که بگویند که امامت

بمیراثت و بعد از رسول از آنِ عباس که عمّ و است و هر که بعد از رسول امامت کرد او کمرام و خال بود و گفت بعد از عباس امام عبدالله بن عباس بود پس علی بن عبدالله پس محمد بن علی پس ابراهیم بن محمد بن علی دیگر از آن سقا ح برادر ابراهیم و انکار امامت محمد بن الحنفیه کرد، و این حکایت درازست و این قوم را از بهر آن هریریه خوانند که رئیس و مقدم ایشان ابوهریره دِمَشقی بود، گویند اصل این قوم که گویند امامت بمیراثت او بنهاد و این قوم را شیعه عَبّاسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیعه علی و شیعه عَبّاسیه ندانند ایشان را بر شیعه علی بندند، و قومی از ایشان گفتند منصور الهست و ابو مسلم رسول منصور، ایشان را جمع کرد و گفت توبه کنید ازین مقاتل باز گشتند و بیشتر بر آن بایستادند منصور ایشان را بکشت و بر درخت کرد و این قوم را راوندیه خوانند اصحاب راوندی باشند، پس درست شد که این فرقت نه از شیعه امیر المؤمنین علیند و ایشان باهل سنت و جماعت نزدیکتر باشند که بشیعه زیرا که ایشان و سنیان متفقند که از زمان منصور تا آخر دنیا امامت از آن بنی العبّاسست و نزد ما این قول باطلست و اصل ندارد.

بدان که از جمله فرق که ایشان دعوی شیعت گری کنند در زمان ما چهار فرقت بیش نباشند:

اول: تَصیریان و بیان کفر ایشان کردیم.

دوم: اسماعیلیان.

سیم: زَیدیان.

چهارم: امامیان. جز اینها يك آدمی نیابی که باعتقاد آن قوم بود که از پیش یاد کردیم و جمله هلاک شدند.

بدان که این قوم را در هر موضعی بلقیی خوانند در بلاد اصفهان و نواحی آن خُرمیه و در قزوین و ری مَزْدَکی و سُنْبادی، و در ماهین حُمَیره و در آذربایجان

قولیه و در ماوراء التّهر مغان.

**فرقت هجدهم :** اسماعیلیان ، ایشان را باطنیه خوانند و قَرامِطه و خُرَمیه

و سَبْئیه و بابَکیّه و حَمِیره ، اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند که هر چیزی از قرآن و احادیث رسول را باطنی و ظاهری هست ظاهر بمنزلت پوست و باطن بمنزلت مغز ، چون پوست بادام و مغزش ، و این آیت را دلیل سازند : **لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ** ، و گویند خدای تعالی نه موجود است و نه معدوم ، نه

زنده است و نه مرده ، نه قادر و نه عاجز ، نه عالم و نه جاهل ، نه متکلم و نه اخرس ، نه بینا و نه کور ، نه شنوا و نه کر . و در جمله صفات او این معنی گویند برین طریق که یاد کردیم و گویند معرفت خدای تعالی بقول معلّمی صادق حاصل شود و گویند عیسی پسر یوسف نجّار بود و آنچه در قرآن می گوید که عیسی را پدر نبود یعنی پدر تعلیمی نداشت که علم از او فرا گرفته باشد و او عالم از نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلّم صادق و آنچه گفتند که عیسی مرده زنده می کرد یعنی دلّهای مرده را بعلم زنده می کرد و خلق را براه راست می خواند و بامثال این ابطال جمله شرایع کنند و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود از طاعت آنکه او را مولانا خوانند ، و زکوة عبارت بود از آنکه هر چه از مؤنت تو و عیال تو زیادت باشد بدو رسانی از بهر دعوتخانه ، و گویند عبارت از بانگ نماز و قامت آن باشد که خلق را بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و عیب از مولانا برایشان نطلبی و هر چه او کند از جمله فواحش و زندقه حق شناسی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنی بی توقّف ، و گویند حج عبارت بود از قصد نزد امام ایشان هر که را قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی رود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که

ایشان را دشمن می باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و بریشان لعنت کردن، و گویند فرایض عبارت بود از قومی که موالات ایشان واجب بود، و گویند آنچه خدای گفت: **إِذْ قَالَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ**؛ شیطان عمر می خواهد و بانسان ابوبکر، و گویند هر کجا در قرآن ذکر فرعون و هامان بود فرعون عمر بود و هامان ابوبکر، و جمله قرآن و احادیث رسول بدین نوع تفسیر می کنند، و خرّم دینیه از ایشان گویند و این قوم بکوهستان بد باشند از بلاد آذربایجان یکی را از ملوک ایشان برسات بخلق فرستاد پیش از اسلام و نام او شروین بود و او بهتر و فاضلتر از محمد و جمله انبیا و رسل بود. و گویند وضو عبارتست از اساس دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود از ناطقی فصیح و بانگ وقامت عبارت بود از داعی که خلق را بدیشان خواند؛ و گویند آنچه خدای می گوید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** بدین صلوة ناطق می خواهد که خلق را نهی می کند از بهر آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل جایز بود.

بدان که اول کسی که اظهار دعوت باطنیه کرد مرزبان بن عبدالله ميمون القداح از اهواز بود در زمان مأمون و محمدان قمرط رئیس ایشان بود و داعی قرامطه، و در عقب ظهور بدعت ایشان ظهور بدعت مرجیان بود، و باطنیه گویند امام هفتست: علی و حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعیل و گویند اسماعیل زنده است و آخر الزمان باز آید و مهدی او باشد. و این قوم را اعتقاد بگور و قیامت و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ نباشد و گویند حال آدمی مثل گیاه بود که خشک و ریزیده شود و هرگز آن را اعادت نبود و این معنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان باشد. و حکایت صفات باری و معرفش بمعلم صادق بود و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق پندارند که ایشان بخدای و رسول و امام و قرآن اعتقاد دارند.

بدان که عبدالله بن میمون قدّاح اهوازی که واضح کفر ایشان بود ملازم صادق علیه السّلام بودی و خدمت اسماعیل بن صادق کردی و چون اسماعیل بمرد اورا پسری بود نامش محمد خدمت وی می کرد و چون ابو دوانیق صادق را زهر داد ابن میمون قدّاح محمد اسماعیل را برگرفت و بمصر شد و چون محمد اسماعیل وفات یافت اورا کنیزکی بود حامله . گویند قدّاح آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود را بجای او بنشاند . چون کنیزکش بزائید پسری آورد اورا زندقه بیاموزانید و گفت این پسر محمد اسماعیلست چون بزرگ شد گفت این امامست و قومی از فرزندان ملوک عجم تبع او شدند بدین تلبیس خلق بسیار گمراه شدند و جماعتی از نسل او ملوک مصر شدند و اسکندریّه و مغرب . پس از آن دعاة در عالم پراکنده کردند و اوّل کسی که از ایشان بامارت بنشست مهدی بود . دیگر قایم . بدین ترتیب تازمان مُسْتَنْصِرُ حَسَنِ صَبّاح قصد او کرد و اجازه ازو بستد و این ملعون خلقی بسیار گمراه کرد بعد از آن ملوک مصر منقطع شدند و اتباع صَبّاح تازمان ما هنوز باقیند و ایشان را ملکی و شوکتی عظیمست . و ایشان درین وقت چندین فرقتند چنانکه در اوّل بودند .

فرقت اوّل صَبّاحیه گویند اگر کسی را عقل کفایتست هیچکس را بردیگری اعتراض نرسد و اگر عقل کفایت نبود لابد که خلق را امامی باشد . ایشان را گوئیم اگر عقل نبودی حق از باطل ظاهر نشدی و چون عقل کفایت بود در معرفت خدای حاجت بامام نباشد و اگر عقل در معرفت کفایت نیست آن امام که شما دعوی می کنید کجاست و شما هیچ نتوانید دانستن الا بقول صادقی و چون شخصی بیاید و دعوی کند که من امام شمارا معلوم نشود الا که صادقی دیگر بگوید که این صادقست و قول در صادق دوّم مثل قول در صادق اوّل بود تا بتسلّسل انجامد و این باطل بود . اگر گویند بمعجز بدانیم که وی صادقست گوئیم معجز آن وقت دلیل بود که شما دانید که صانع حکیم هست و این معجز فعل و است و او تصدیق کذاب نکنند و شمارا معرفت صانع حاصل نشود الا بقول صادقی و صدق این معلّم صادق حاصل نشود الا بعد از آنکه

صانع را شناسد و توحید و عدل داند پس شما هرگز نه خدای را بتوانید شناختن و نه امام را.

فرقت دوم: ناصریه، رئیس ایشان ناصیر خسرو بود و این ملمون شاعر بود و خلقی بسیار گمراه کرد.

فرقت سیم: قرامطه اصحاب احمد بن قرامط و این ملمون ازدهی بود و یکی از دعاء ملاحده بوی رسید و او را از دین برآورد. چون آن داعی برفت این قرامط دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلقی بسیار کافر شدند بدعوت او و خروج کردند و قافله حاج را بکشتند و مالها برگرفتند و قصد مکه کردند که کعبه را خراب کنند. خدای ایشان را هلاک کرد.

فرقت چهارم: بابنکیه اصحاب بابک، و این ملمون از آذربایجان بود قومی بسیار برو جمع شدند و فساد عظیم در دین پیدا کردند و خلقی بیشمار بروی جمع آمدند و خروج کردند در زمان معتصم و بعد از چند مضاف او را بگرفتند و هلاک کردند.

فرقت پنجم: مقنعه اصحاب المقنعه<sup>(۱)</sup>، بدانکه این مقنعه از اتباع ابو مسلم بود چنانکه در فرق بومسلمیه یاد کردیم و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان مأمون اصحاب مقنعه با ایشان یار شدند و این ساعت از جمله ملاحده اند نه از بومسلمیه و مقنعه از رزمیه بود چنانکه یاد کردیم، دعوی نبوت کرد بعد از آن دعوی الهیت کرد و بکش ماوراء النهر اتباع وی بسیار شدند و او دعوت آنجا ظاهر کرد، چون دعوی خدائی کرد از خلق در حجاب شد و خود را بکسی ننمود و روی بیت زرین بگرد و گفت کس مرا نتواند دیدن، چون خلق الحاح بسیار بگردند تا خود را بدیشان نماید و آن قوم را اعتقاد آن بود که چون او خود را بریشان نماید نتوانند که او را ببینند مگر بنور وی سوخته نشوند آنکه آن ماهون در مقابل ایشان که در اندرون خواستند رفتن آئینه چند محرقه بساخت چنانکه عکس شمع آفتاب بدان افتد، چون دستوری

(۱) در نسخه همه جا، این المقنعه دارد.

داد و در اندرون می رفتند قومی که از پیش بودند بعکس شمع سوخته شدند و قومی که از پس بودند باز گردیدند چون آن حال بدیدند گفتند لَا تُذَرِكُهُ الْأَبْصَارُ ، اورا نتوان دید ، و این ملمون يك چشم بود و از اهل مرو بود و حیل و مخاریق نيك دانستی و نامش هاشم بود و بمخاریق اهل كش و ایلاق از بلاد فرغانه كمرام كرد و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تبع ایشان شدند و این ساعت از فرق ملاحده اند.

**فرقت نوزدهم :** از شیعه ، زیدیان اند و ایشان سه فرقند در زمان ما ،

بدان که اهل کوفه اکثر خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام ایم ، چون با امیر المؤمنین آن معامله کردند که در تواریخ مذکور است و با حسن و با حسین ، این ملائین چنانکه دشمن اهل بیت بودند دشمنان بنی امیه نیز بودند و تا زمان ملك بنی امیه بود خواستند که بریشان خروج کنند رئیس نداشتند تدلیس کردند و پیش شیعه رفتند و گفتند شما می دانید که امر بمعروف و اجبت و این ظلمه بنی امیه خلق برداشتند و اگر ما خروج نکنیم و برین قرار بمیریم کافر باشیم ، قومی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و غرض ایشان آن بود که بقیتی از اهل بیت که مانده بودند هلاک شوند جمله پیش زید رفتند تا آن وقت که شنیدند که زید رغبت کرد تا بیست هزار مرد با وی سوگند خوردند و چون زید خروج کرد بیست هزار سوار با وی بودند چون بدر جامع رسید اندکی مانده بودند و دیگران رفته زید گفت رضونی مرا رها کردند ، زید را بگرفتند و بکشتند و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکسترش در جائی ریختند ، این ساعت گویند که وی امامست ، فرقت اول از زیدیان : جَارُودِيَّة و ایشان را سَرْحُوبِيَّة نیز خوانند . بدانکه ابوالجارود که رئیس ایشانست بر باقر علیه السلام چیزی خواندی و منافق بود و کور و باقر او را سَرْحُوب خواندی و گفت سر حوب نام شیطانست و مسکن او دریا باشد ، و ابوالجارود و اصحابش گویند رسول نصّ کرد بر علی بر صفت نه بشمیّه و آن را نصّ خفیّ

خوانند یعنی نه روشن بود، بعد از رسول امام او بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و قومی از جارودیه گویند رسول چنانکه بر امیر المؤمنین نص کرد بر حسن و حسین نیز نص کرد و امامت هر سه بنص رسول بود، و بعضی گویند امامت حسن و حسین بنص امیر المؤمنین بود نه بنص رسول و فضیل دسان و ابو خالد واسطی گویند هر که بر علی تقدّم کرد کافر شد و هر که از فرزندان حسن و حسین باشد علم او چون علم رسول بود پیش از آنکه بیاموزد و اگر چه در خرّقه پیچیده باشد، و قومی از ایشان گویند علم مشترکست میان ایشان و میان عوام و شاید که در عوام قومی باشند که علم ایشان بیشتر از آن اولاد حسن و حسین باشد، و گویند امام بعد از رسول علی بود دیگر حسن و حسین و بعد از این سه هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند امام بود، و قومی گویند مهدی، محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود خداوند طالقان معصم او را حبس کرد و کس ندانست که حال وی بچه رسید، ایشان را کوئیم اگر شك در موت او موجب آنست که او منتظر باشد شك در حیاتش موجب آن بود که او نه امامست، و قومی گویند مهدی، یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی صاحب کوفه باشد و اتفاق جمله امتست از اصحاب تواریخ و سیر که حسین بن اسماعیل او را بکشت و سرش بمستعین فرستاد و ایشان خود روایت کنند که یکی از اولاد رسول در پیش حسین بن اسماعیل رفت و این دو بیت بروی خواند در محفل:

قَتَلْتُ أَعَزَّ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا      وَ جُنْتُكَ أَسْتَلِيْنُكَ فِي الْكَلَامِ  
وَعَزَّ عَلَيَّ مَنْ أَلْفَاكَ إِلَّا      وَ فِيمَا بَيْنَنَا حَدُّ الْحَسَامِ

فرقت دوم: جریریه اند و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند، این قوم گویند امامت شوری بود و بدو کس از خیار مسلمانان منمقد شود و امامت مفضول درست بود و ابوبکر و عمر بامارت مخفی بودند نه خطائی که موجب کفر بود، و گویند عثمان کافر شد بیدعتهای چند که وی بنهاد و جارودیه را کافر دانند از برای آنکه شیخان را

تبری کنند و جارود به ایشان را کافر دانند که نوئی کنند شیخان را .

فرقت سیم : بَیْرُیه و ایشان را صَالِحِیه نیز خوانند و این فرقه اتباع کُثَرِ النُّوَاهِ الْأَبْتَرِ باشند و آن حسن بن صالح بن حَیّ و گویند علی علیه السّلام بعد از رسول فاضلترین خلق بود و امامت از آن وی بود اما چون او ترك کرد امامت درست شد بر شیخان و صحابه نه مخطی بودند و در عثمان نه بد گویند و نه نیک . و گویند اموات را رجعت بود پیش از قیامت و یَعْقُوبِیّه گویند ابوبکر و عمر امامان حق بودند و آن کس را که تبری کند از شیخان کافر نگویند و انکار رجعت کنند .

بدان که اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله بود و در فروع با نواصب موافق باشند و نزد ایشان قیاس و رأی و اجتهاد و استحسان دلیل شرعی بود و اکثر مذهبشان قیاس و استحسان باشد و جمله ائمه معصوم را از زین العابدین تا مهدی کمرآه دانند و گویند هر که با امامت زید نگوید و جهاد واجب نداند کافر بود .

اختلاف زیدیان در تَقِیّه . بدان که قومی از ایشان گویند تَقِیّه نه در قول روا باشد و نه در عمل . و قومی گویند تَقِیّه در قول و عمل روا باشد مادام که باتلاف نفس نینجامد . دیگر خلاف کردند قومی گفتند تَقِیّه امام را روا نبود و غیر امام را روا بود و قومی گویند نه امام را روا بود و نه غیر امام را البته . ابوالقاسم بلخی از ایشان حکایت کرد که هر داری که در آن تَقِیّه باید کرد دار الکفر باشد و گویند اگر مؤمنان در تَقِیّه باشند و سلطان معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشند دار دار ایمان بود و اگر مؤمنان قادر باشند بر اظهار ایمان و احکام بصلحی که میان ایشان و مخالفان رفته بود یا جزئی بر خود گرفته باشند دار دار الکفر بود اگر مؤمنان را تَقِیّه باید کرد از سلطان دون رعیت و او غالب بود بر مؤمنان آن دار دار کفر بود و براءت از ایشان واجب بود و براءت از مؤمنان روا نباشد پس رعیت جمله کافر باشند و قومی گویند دار مخالفان زیدیان جمله دار شرکست نه دار کفر . و قومی گویند دار دار توحید است الا لشکر گاه ظالمان که آن دار بنی است . و قومی گویند دار تَقِیّه دار خطاست

نه دار کفر و نه دار ایمان و قومی گویند براءت اهل تقیه واجب بود و از جمله اهل قبله الا از آنکه ایمان وی معلوم شود. و قومی گویند تبری نکنیم الا از آنکه ایمان وی معلوم شود. و قومی گویند تبری نکنیم الا از آنکه دانیم که اهل ضلالتست و تولی نکنیم الا بدانکه اهل ایمان بود، و قومی گویند تولی کنیم آن را که ایمان وی معلوم بود و در دیگران هیچ نگوئیم، و قومی گویند شبیخون بردن و غارت کردن حرام بود در تقیه و اگر چه دار ایشان دار کفرست و قومی گویند منافقان که در دار دار تقیه باشند حیلت با ایشان کردن و مالشان بردن روا باشد، و قومی گویند اموال ایشان و سرقت از ایشان روا نباشد و اگر چه دار ایشان دار الحرب بود، و قومی گویند روا باشد که منافقان را زانی و اولاد زنا خوانی، و قومی گویند روا بود در دار تقیه دختر از ایشان خواستن و روا نبود بایشان دادن، و ابوالقاسم بلخی از ایشان گوید که دختر بدار اهل تقیه دادن و اریشان خواستن روا نباشد، و قومی گویند براءت از اطفال دار تقیه واجب نبود تا آن وقت که بالغ شوند چون بالغ شدند ایشان را با ایمان خوانند اگر اعتقاد در زیدیان کردند اهل تولی شوند و اگر نکردند همچنان اهل براءت باشند، و قومی گویند اطفال کفار و مؤمنان را نه براءت بود و نه تولی چون بالغ شوند اگر اعتقاد ایشان گیرند تولی کردن ایشان واجب بود و اگر بخلاف زیدیان باشند براءت از ایشان واجب بود، و خرافات زیدیان بسیارست برین قدر اختصار کردیم زیرا که در جمله یاد کردن ملات خیزد و زیدیان همچون نواصب گویند عصمت در امامت شرط نیست روا بود که فیما بین و بین الله فاسق و فاجر بود چون بظاهر عادل و مرضی بود.

**فرقت بیستم:** از شیعه: امامیان اثنی عشری اند، بدان که ازین فرق اسلام که

از پیش یاد کردیم اگر چه هر یکی گویند حق بامنست و دیگران بریاطلند دلیل عقل اقتضاء آن می کند که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول رسول مؤگد دلیل عقلست چنانکه گفت يك فرق ناجی باشند و باقی هالك و اگر حق در جهات مختلف می توانست بود نشایستی که جمله هالك بودندی الا يك فرق و اجماع امت محمد

است که حق در میان این هفتادو سه فرقتست و نشاید که از ایشان بیرون بود که اگر نه در میان امت بود لازم شود که دین محمد باطل بود و این کفر باشد بی شک چون درست شد که حق در میان امتست و ایشان هفتادو سه فرقت و عوار هفتادو دو فرقت پیدا کردیم و عقل حکم می کند بر بطلان این اقوال. لازم بود که حق با اهل امامت بود و مذهب و اعتقاد ایشان حق باشد که اگر اعتقاد ایشان باطل بود از میان امت بیرون شود و این روا نباشد و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد از مذاهب در زمان ما که در کتب تواریخ و سیر که اول ظهور آن مشهور و معروف نیست نزد اصحاب تواریخ و واضع آن اعتقاد و آن مذهب ایشان را معلومست چنانکه اعتقاد جهم و مذهب معتزله و کترامیه و مشبهه و نجاریه و مرجئه و ابن کلاب و اشاعره و غیر ایشان. و اگر این اعتقادات جمله اعتقادات صحابه رسول بودی اختلاف در آن نکردندی و هیچکس نگفتی که مخالف من کافر و هالکست و نیز روا بودی که اصحاب سیر و تواریخ گفتندی که واضع این اعتقاد فلان کس بود، پس چون این جمله محدث بود باطل باشد از بهر آنکه رسول می گوید: كُلُّ حَدِيثٍ بِدْعَةٍ وَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ، می فرماید که هر چه نو نهاده باشد یعنی بعد از رسول بدعت بود و همه بدعت کمرای می باشد و همه کمراهان در دوزخ باشند، این حال اعتقادانست.

اما حکایت اصحاب مذاهب در شرعیات از ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی، شک نیست که مذهب ایشان از وضع ایشانست نه از قول رسول با ائمه معصومی که حافظ شرع بود از بهر آنکه شاگردان ابو حنیفه مثل ابو یوسف و محمد و زفر و لؤلؤی در چهار دانگ مذهب استاد تصرف کردند و قول او رد کردند، و اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و بویطی و ابن سربج و غیره در اکثر مسائل خلاف وی کردند و اگر اقوال ایشان نقل از رسول بودی تغییر و تبدیل آن کفر بودی و نیز ما را معلومست که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه و مالک و دیگر فقها بسیارست و نشاید که رسول در يك زمان در يك مسئله دو یا سه

حکم مختلف کند، و اگر احکام مختلف هر يك در زمانی بود لازم بود که حکم آخرین ناسخ حکم اوّلین باشد درین مسئله دلیل بر آنست که جمله عقلا دانند که اگر ابوحنیفه و مالک و شافعی بنزد نبی علیه السلام حاضر شدند و از رسول پرسیدند که سگ یا کت یا پلید رسول گفتی که یا کت یا پلید بیش ازین حکم نکردی و مارا و جمله عقلا را این معنی بضرورت معلومست و مع هذا ابوحنیفه میگوید قبل و دُبر سگ پلیدست و باقی پاك و چون مرد پوستش بدباغت پاك شود و شافعی میگوید سگ جمله پلیدست و جلدش بدباغت پاك نشود و مالک میگوید سگ یا کت و گوشتش مباحست الا گوشت سگ کرده. و هر که گوید که رسول در يك زمان در يك مسئله این سه حکم متضاد بکرد او رسول را نشناخته باشد و امثال این مسائل بسیارست بلکه از ابوحنیفه در يك حکم روایات بسیار بود جز از وجوه اصحابش و شافعی را اقوال باشد در يك مسئله از دو قول و سه تا هشت قول دون وجوه اصحابش، و این وجوه از رسول در حادثه در يك زمان محال بود. و خلاف نیست که اوّل کسی که در شرع قیاس کرد ابوحنیفه بود، پیش از وی دیگران نقل نکردند ازین جهت محمد بن الحسن گفت: النَّاسُ عِيَالُ أَبِي حَنِيفَةَ فِي الْفِقْهِ، یعنی مردمان در فقه عیال ابوحنیفه اند دلیل بر آنکه پیش از ابوحنیفه نبود از برای آنکه ابن ابی لیلی قاضی کوفه بود ابوحنیفه را هجو کرد تا وی زنده بود ابوحنیفه فتوی نتوانستی داد و اگر پیش از ابوحنیفه در شرع قیاس کرده بودند ابن ابی لیلی این هجو نتوانستی کردن، و روایت کرده اند که چون ابوحنیفه شروع در قیاس کرد و از قیاس فتوی می داد در کوفه شاعری بود نام وی مَسَاوِرُ الْوَرَّاقِ این ابیات بگفت:

كُنَّا عَلَى الدِّينِ قَبْلَ الْيَوْمِ فِي سَعَةٍ  
قَامُوا مِنَ السُّوقِ إِذْ قُلْتُ مَكَاسِبُهُمْ  
حَتَّى بُلِينَا بِأَصْحَابِ الْمَقَاسِ  
وَأَسْتَعْمَلُوا الرَّأْيَ بَيْنَ الْفَخْرِ وَالْبُوسِ  
فَعَالِبٌ صَبَّحَتْ بَيْنَ النَّوَاسِ  
قَوْمٌ إِذَا اجْتَمَعُوا صَاحُوا كَأَنَّهُمْ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ تَوْبُوا مِن ذُنُوبِكُمْ وَنَصَحُوا اللَّهَ فِي لَعْنِ الْآبَالِيسِ

چون این بیتها بابو حنیفه رسید زری چند بمساور فرستاد بعد از آن روزی چند در کوفه و لیمه بود مساور را آنجا خوانده بودند مساور گوید چون در خانه رفتم خانه پر از خلق بود جائی بیافتم که بنشینم و ابو حنیفه را در صدر نشانده بودند جائی فراخ و او را باد می زدند، مرا بدید و گفت یا مساور بیا باین جا مرا پیش وی بنشانند و گرمای گرم بود و خادمان باد می زدند، در دل گفتم بیتها مرا سود داشت هم بمال هم بجاه و چون حال برین گونه بود برین مذاهب اعتماد نباشد و اگر چه بعضی از اقوال رسول با این مذاهب آمیخته بود علی الخصوص که ایشان مسائل بقیاس و رأی واستحسان و اجتهاد وضع کنند و آن را شرع رسول خوانند و اگر چه وضع آن از قیاس و رأی بعد از پانصد سال بود از وفات رسول و شک نیست که این معنی را نام شرع کردن دروغ بود زیرا که شرع آن بود که خدای تعالی و رسول نهاده باشند، و چون درست شد که اعتماد برین مذاهب نباشد کرد لازم بود که مذهبی باشد که بر آن اعتماد شاید کرد تا ابطال تکالیف شرعی نکرده باشیم، اگر گویند این قول شما باطلست که رسول فرمود که: **أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**، علما و ارثان انبیاء اند و گفته است که اختلاف علماء رحمت بود و گفته است **كُلٌّ يَجْتَهِدُ مُصِيبٌ فَإِنْ أَصَابَ قَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ قَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ**، یعنی مجتهد مصیب باشد اگر صواب بود او را دو ثواب دهند اگر خطا باشد او را يك ثواب دهند چون ایشان استنباط کردند و حکم حادثه بیرون آوردند لازم بود اقتدا بدیشان نکردن و بر فتاوی ایشان اعتماد نمودن، گوئیم: اما حدیث اول از احادیث آحادست و محتمل صدق و کذبست و چون مسلم داریم که صدقت غلبه ظن حاصل شود و این مسئله اصل دینست و آحاد در اصل دین حجت نباشد و اگر نیز حجت بودی نشایستی حمل آن بر عموم کردن از بهر آنکه هیچ فرقت نیست از فرق اسلام و مجوس و یهود و نصاری که ایشان نفی صانع و رسل و شرایع کنند و

جملهٔ ادیان و ملت‌ها را علما هست پس لازم بود که جمله و رثهٔ انبیا باشند و اقتدا کردن بریشان لازم بود و این کفر باشد و اگر گویند علمای امت خود را می‌خواهد نه ملت‌های دیگر کوئیم امت رسول هفتاد و سه فرقند و يك ديگر را تكفير می‌کنند شاید اقتدا بجمله کردن که میان حق و باطل تمیز نکرده باشد و این باطل بود پس اقتدا بعلمای حق باید کرد و دلیل قاطع باید که علمای اهل حق از علمای اهل باطل پیدا کند و شمارا دلیل میسر نشود.

اما حدیث دوم مخالف دلیل عقل و قرآن و اجماعت و هر حدیث را که خلاف این سه اصل باشد از اصول دین باید که آن موضوع باشد و التفات بدان نشاید کرد اما آنچه که گفتیم که خلاف دلیل عقلست آنست که همهٔ عقلا از اهل کفر و اسلام دانند که احکام متضاد در يك حادثه در يك زمان محال باشد که جمله حق بود و دلیل بر آنکه خلاف قرآنست خدای می‌گوید: وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَجَعَ رَبُّكَ ، می‌فرماید که همیشه مختلف باشند الا آنکه رحمت خدای او را دریابد یعنی آنکه مختلف بود از رحمت خدای دور بود و جای دیگر می‌فرماید: وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ، یعنی اگر نه از نزد خدای تعالی بودی درو اختلاف بسیار یافتندی پس درست شد که اختلاف مذمومست و چون اختلاف مذموم بود نباید که رسول گوید که اختلاف علما رحمتست که هر چه مذموم بود رحمت نباشد.

اما آنچه گفتیم که خلاف اجماع امتست بدان که نزد ابو حنیفه قاضی حنفی را رسد که نقض بعضی از احکام هر قاضی که نه حنفی باشد کند و همچنین قاضی شافعی تواند که نقض بعضی احکام دیگر قضا که نه شافعی باشند کند و در جمله مذاهب که دعوی اهل سنت و جماعت کنند این معنی روا باشد و نزد امامیان هر حکمی که خلاف شرع بود قاضی را لازم بود نقض آن حکم کردن چون تواند پس اگر

اختلاف رحمت بود نقض هیچ روا نبود با اتفاق امت، اگر گویند این حدیث درستست نزد اهل قبله و شما ردّ حدیث می کنید ردّ حدیث رسول نیکو نبود نزد اهل ایمان، گوئیم ردّ حدیث نمی کنیم اما شما بعضی از حدیث رسول ترك کردید و ایشان که ترك بعضی کردند غرضشان آن بود که رأی و قیاس با شرع بیامیزند و آنچه درستست از حدیث رسول آنست که گفت: **الْإِخْتِلَافُ إِلَى الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ**، تردّد کردن و پیش علما رفتن رحمتست و این معنی سنت خوبست زیرا که چون پیش علما رود لابد که او را در آن فائده باشد از دانستن فرضی یا سنتی پس این رفتن رحمت بود و ایشان از کلمه اوّل لام الف بینداختند و از کلمه دوّم الی، آنکه گفتند اختلاف العلماء رحمة، و بدین طریق که ایشان می گویند حدیث خلاف دلیل عقل و قرآن و اجماع امتست و شاید بدان عمل کردن.



## باب بیستم

دردانستن حق که با کدام قومست

و از کجایی باید طلبیدن

بدان که ما بیان کردیم که حق در میان امت رسولست و مقالات هفتاد و دو فرقت باطلست و اعتماد در کُلّ احوال و حوادث بر اقوال اصحاب مذاهب نمیتوان کرد لازم بود که در امت قومی باشند که اقوال ایشان حجّت بود و اقتدا بدیشان واجب بود و اگر این قوم نباشند دین اسلام باطل بود حاشا پس چون درست شد واجب بود که این قوم بهترین خلق باشند و طاعتشان بر این خلق واجب باشد و چون ما را اطلاع بر ضمایر خلاّی نیست نتوانیم دانست که بهترین خلق کدامست الا بقول خدای تعالی یا رسول یا اجماع امت و این هر سه دلیلت بر آنکه خیر خلق بعد از رسول اهل بیت رسولند و خدای در قرآن چند جای ایشان را ستوده است ' اوّل آنجا که گفت: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**، و گفت: **إِنَّمَا يُرِيدُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**، و هر که خدای تعالی بر پا کی او گواهی داد وی معصوم بود و هر که معصوم بود قول وی حجّت بود و چون قول وی حجّت بود بهترین خلق باشد، و: هل انی و دیگر آنها در حق ایشان فرود آمده است و هیچ نیست در قرآن که در آن ذکر مدح و ثناست الا که ایشان بدان اولیتر باشند از دیگران و آنچه خاص در حق ایشان فرود آمده است دیگران را در آن نصیب نباشد و هر که خدای بپا کی وی گواهی داد هر که گوید او نه معصومت قرآن رد کرده باشد و آنچه دلیلت بر

آنکه ایشان بهترین خلائقند بعد از رسول بسیارست اما دو سه کلمه اینجا یاد می کنیم :

**حدیث اول :** از ابو رباح مولی ام سلمه روایت کنند از رسول که گفت اگر خدای تعالی دانستی که در زمین بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین کسی دیگر هست مرا فرمودی تا بدیشان مباحله کردمی ،

**حدیث دوم :** زید بن ارقم روایت کند از رسول که گفت من دو چیز در میان شما می گذارم اگر دست در هر دو زنید هرگز کمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدای که از آسمان بزمین آمده است ، دوم عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض کوثر بمن رسند ، پس درست شد که حق ایشانند و اتباع ایشان که اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و تکفیتی که هر که دست در ایشان زند هرگز کمراه نشود ، اگر گویند ایشان را مذهبی نبود مفرد و اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه از فقها معروف و مشهورست گوئیم این قول او باطلست زیرا که اگر ایشان را مذهب نبودی و نه مقتدائی دین بودی رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان با قرآن سبب آن بود که قرآن حجتست زیرا که احکام شرع دروست و ایشان حجت خداوند بر خلق پس هر دو حجت را در سلك کشید ، وجه دوم آنست که رسول گفت هر که دست در ایشان زند هرگز کمراه نشود و اگر ایشان نه حجت و مقتدای شرع باشند و مذهبی ندارند هر که دست در ایشان زند کمراه بود و نشاید که رسول گوید هر که دست در کسی زند که او را اعتقاد و مذهب نبود هرگز کمراه نشود ، اما آنچه گفت که اگر ایشان را مذهبی بود ظاهر و معروف بودی همچون مذهب فقها گوئیم این فاسدست از بهر آنکه خلاف نیست که از اول ملك بنی امیه تا زمان ما جمله ملوك ایشان قصد آن کردند که علوم اهل بیت را محو کنند و معوبه بعد از آنکه بفرمود تا در جمله دیار اسلام بر منبر ها و مناره ها لعنت علی می کردند نامه ها نوشت بمشان که هر کجا از شیعه علی بیابید یا کسی که فضایل ایشان گوید یا روایت کند او را بکشید آنکه شیعه را می کشتند و زیاد عامل بمن بود هفتاد

هزار شیعه علی در یمن بکشت و فقها و قضاة بعضی از ترس قتل و بعضی از بهر مال و جاه فتاوی بر خلاف اقوال ائمه می دادند و قومی از شیعه که مانده بودند در سر مذاهب و احادیث ائمه روایت می کردند و پنهان پیش امام می رفتند و کشف مشکلات از وی می کردند، و در زمان بنی العباس هم مثل این بود تا غایتی که متوکل بفرمود تا تربت حسین و شهدا را شیار کردند و بکاشتند تا مردم بزیارت نروند در سال دویست و سی و شش از هجرت و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و در شهر ری چهل و پنج هزار آدمی در آن هلاک شدند و در زمان مأمون چون امام را شهید کرد فقهای بنی - راسان عوام را دستوری دادند بر کشتن اهل البیت و شیعیان ایشان و هم منادی کردند که اگر با کسی فقه شیعه یا عمل السنه که دعوات اهل البیت بیابند وی را بکشند و یأبی الله الا ان یتّم نوره و لو کره الکافرون، و مع هذا هیچ دار الکتب نیایی که کتب نواصب در آنجا باشد الا که کتب امامیه در آنجا نهاده بود و هیچ شهری از دیار اسلام نیایی که در آنجا کتب شیعه نبود، اگر گویند که مذهب اهل البیت اینست که ما داریم گوئیم این از دو وجه باطلست: اول آنکه اگر مذهب ایشان اینست چرا اضافت با شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل و غیرهم می کنند و اهل البیت که بهترین خلقند شاید که مذهب ایشان با دیگران اضافت کنند و اگر از بهر آن اضافت می کنند با شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و غیرهم که ایشان از ائمه نقل کرده اند لازم بود که اضافت مذهب با تلامذه فقها کنند که تلامذه از ایشان نقل کردند و این فاسدست و وجه دوم هم باطلست زیرا که بسیار مسائل جمله فقها از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کنند و بخلاف آن کار کنند و مسائل که در آن با امیر المؤمنین علی خلاف کنند در کتبشان مسطورست و چون بقول امیر المؤمنین کار نکنند بطریق اولیتر که بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل البیت بود.

حدیث سیم: جابر بن عبدالله الانصاری روایت کند که روزی رسول در مسجد نشسته بود بعضی از صحابه ذکر بهشت می کردند رسول گفت خدای تعالی را لوائیست

از نور عمودش از زیر جعد و هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین آفریند آن را بیافرید بر ردای آن لوا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه ،  
یعنی آل محمد بهترین برینند و خداوند آن لوا امام قوم باشد ، امیر المؤمنین گفت  
حمد خدای را که مارا بتو راه نمود و گرامی کرد و شرف داد ، رسول گفت نمیدانی  
که هر که مارا دوست دارد باما در بهشت بود آنکه این آیت بر خواند : فِي مَقْعِدٍ صِدْقٍ  
عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ، این حدیث هم دلیلست بر آنکه آل محمد بهترین خلقند پس لازم  
بود که حق با ایشان بود و چون حق با ایشان بود لازم شود که آنکه بیرون ایشان بود  
نه بر حق باشد و مخالف ایشان گمراه بود .

**حدیث چهارم :** از رسول رواست که گفت : مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةٍ  
نُوحٍ مِّنْ رَّكَبَ فِيهَا نَجَّى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ ، می فرماید که مثل اهل بیت من  
همچون سفینه نوحست هر که در آنجا نشست نجات یافت و هر که باز پس افتاد هلاک  
شد ، این هم دلیل قاطعست بر آنکه حق با اهل بیت و شیعه ایشانست و اگر نه با ایشان  
بودی نکفتی هر که دست دریشان زند و امامان را حق داند او از رستگاران باشد ،  
پس بدین دلیلهای قاطع درست شد که اهل حق از جمله فرقه ها امامیان اثنی عشری اند ،  
اما آنچه گفتیم که اجماع دلیل کند بر آنکه اهل حق اهل بیت رسولند بدان که  
خلاف نیست که عرب از عجم بهترند و هاشمی از قرشی و اموی فاضلتر و طالبی از  
هاشمی بهتر و فاطمی از طالبی خوبتر و فضیلت عرب بر عجم از بهر رسول بود لازم  
شود که هر که بر رسول نزدیکتر بود بهتر بود از آنکه از رسول دور تر بود اگر چه رسول  
را صحابه بسیارست و هر يك بچیزی مخصوصند اما هیچکس پدر و مادر وی بشیر و  
نذیر و سراج و منیر نبود و اگر کسی را در دنیا صدق خوانند از بهر آنکه بدیشان  
ایمان آورد و اگر کسی را فاروق خوانند که تفریق کرد میان ایشان و اعدای ایشان  
بسبب آن فاروق شد و مهاجرین ازین جهت مهاجر شدند که با ایشان هجرت کردند و  
انصار آنکه ایشان را نصرت داد و صحابی بصحبت ایشان این منزلت یافت و حرام

آنچه ایشان حرام کردند و حلال آنچه ایشان حلال کردند، شریف شرف از ایشان یافت، مطیع بطاعتشان مستحق ثواب و دشمنان ایشان مستحق لعنت و عذاب، حوض بقیامت بحکم ایشان، شفیع عاصیان جدشان، حیدر کز ار پدیشان، فاطمه بتول مادرشان، حمزه عم پدرشان، جعفر طیار عمشان، ابراهیم و عبدالله و طاهر خالشان، خدیجه جدّه شان، ساکنان حرم، خاندان وحی، مهبط جبرئیل، شجره نبوت، هر که بر رسول و بدیشان ایمان آورد خون و مال او در عصمت آمد و هر که بر رسول و اهل بیتش کافر شد مال و خون او مباح گشت، فرزندان وی بندگان اتباع رسول باشند، هیچ فضیلت و مکرمت از بهر خلق ننگذاشتند، هر که را فضیلتی بود ببرکت ایشان باشد، ولید بن هشام زین العابدین را گفت چه فضیلتست شمارا بر دیگران، زین العابدین گفت جمله خلائق سه قسمند: قسم اوّل کافر شدند بجهنّم ما، خون و مال ایشان مباح گشت ایشان را بکشتیم و ابدأ در دوزخ باشند، قسم دوم کافر شدند و طلب ایمان کردند جزیه از ایشان بستیم و ایشان ذلیل و خوارند، قسم سوم ایمان آوردند و ملتزم احکام شریعت شدند ایشان موالی ما اند و طاعت ما بر ایشان واجب بود، هیچ ننگداشتیم از بهر دیگران، و ابوالدّو انیق صادق را گفت بچه شما از دیگران بهترید، گفت بدانکه ما نخواهیم که از شما باشیم و هر که خواهد که نه از ما باشد کافر بود، پس اگر کسی از اّمّت پندارد که او بهتر از شماست یا مثل ایشان ضالّ و گمراه باشد و همچنین اگر دیگری را با ایشان برابر کند از اّمّت او مانند کسی بود که مشک با پشک و صدف با لؤلؤ و کهر با یا قوت برابر کند جهل آن کس بر عقلا مخفی نباشد.

بدان که از عجم پر سیدم که عرب امامت را شایند گفتند که بلی و عرب گویند عجم امامت را نشایند و عرب مقرّند که قریش امامت را شایند و قریش مقرّند با امامت بنی هاشم و بنی هاشم امامت غیر هاشمی را منکرند و بنی هاشم مقرّند که علویان امامت را شایند و علویان امامت غیر بنی علی را منکر باشند و بنی علی مقرّند که بنی فاطمه امامت را شایند و بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر باشند و رواندارند و بنی الحسن مقرّ باشند با امامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن را منکرند

و روا ندارند پس باجماع بنی الحسین امامت را شایند و در دیگران خلافت و روا نباشد ترك اجماع کردن از بهر خلاف و نیز اگر از جمله ائمت بیرسیم که امامان اثنی عشر صادق بودند همه اقرار کنند بر صدق ایشان و اگر چه بعضی را اندرون بخلاف ظاهر باشد و اعتبار بقول خوارج نباشد زیرا که انکارشان بعد از اقرار است ، و چون درست شد که ائمه آل محمد صادقانند اقتدا بدیشان فریضه باشد و طاعتشان واجب بنص قرآن چنانکه گفت : **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** ای کسانی که ایمان آوردید از خدای بترسید و باصادقان باشید ، ائمه آل محمد باجماع ائمت صادقانند و در دیگران خلافت ، پس طاعت ایشان بر همه خلایق واجب بود و چون طاعت ایشان واجب بود لازم آید که حق با ایشان بود و بهترین خلایق باشند و چون حق با ایشان بود اتباعشان اهل حق باشند و مخالفان ایشان اهل ضلالت و بدعت که می فرماید : **فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ** ، یعنی هر چه جز از حق بود ضلالت و کمراهی باشد پس دلیل عقل و قرآن و اجماع دلالت می کنند که فرقت ناجیه اهل امامتند و مخالفشان کمراه و ضال .

## باب بیست و یکم

### در ذکر اندکی از اعتقاد امامیان

#### در اصول دین

بدان که مقالات فرق شیعه جمله از پیش یاد کردیم و درین باب طرفی از اعتقادات اهل امامت یاد خواهیم کرد و در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد خواهیم کرد تا بهر مسئله بیاب مقالت خصم نباید رفتن بطلب آن مسئله. اهل امامت گویند عالم محدثست خلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که نزد ایشان عالم قدیمست و گویند کواکب انوارند و سموات اجسام و ایشان را حیوة و نطق نیست بر خلاف فلاسفه و منجمان که گویند همه زنده و ناطقند، و گویند عالم را صانع هست مختار نه موجب خلاف فلاسفه که گویند مؤثری موجبست، و گویند موجودات جملة صنع صانع مختارست خلاف اهل طبایع که گویند هر چه زیر فلک قمرست از تأثیر طبایع بود، و گویند صانع موجودست بخلاف ملاحده که ایشان گویند نه موجودست و نه معدوم، و گویند خدای تعالی قادرست لذاته خلاف مجبّره که نزد ایشان قادر بقدرت بود، و گویند عالمست لذاته خلاف مجبّره که گویند عالمست بعلم، و گویند زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبّره که گویند حیست بحیات و باقی بقاء، و گویند همیشه باقی بود خلاف بعضی از حشویان و کترامیان که ایشان گویند او هلاک شود الا رویش، تعالی الله عن ذلك، و گویند سمیع و بصیرست نه بسمع و نه ببصر بر خلاف مجبّره که گویند سمیع و بصیرست بسمع و بصر، و گویند مستغنیست از جملة موجودات و نفع و ضرر و لذت و الم و شهوت و بقاء بروی روا نباشد، و گویند نه جسمست و نه عرض، و جا و مکان و اعضا و جوارح ندارد خلاف مشبّهه و کترامیان که نزد

ایشان بر عرشست و جسمست و جوارح دارد، (و گویند مثل و مانند ندارد خلاف  
 مشبه و مغیره که ایشان گویند اعضا دارد و اعضایش بر صورت حروفست و رویش  
 بصورت امری (و گویند مریدست بارادت حادثه و کار هست بارادت و کراحت قدیم  
 خلاف کرامیدان که گویند مریدست بارادت محدث و او محل آن ارادت بود، (و گویند  
 در ازل عالم بود بهر چه بود و هر چه خواهد بود خلاف ابن راوندی که گوید خدای  
 عالمست بعلی حادث، (و گویند قادرست بر همه مقدورات خلاف نظام که نزد او بر  
 قیاح قادر نبود و خلاف اشاعره که نزد ایشان اگر چه کفر و قبیاح جمله او آفریند  
 اما ازو نیک بود پس بر ظلم و قبیاح قادر نباشد، (و گویند خدای تعالی نه جوهرست  
 خلاف فلاسفه که نزد ایشان صانع جوهر بسیطست، (و گویند مقدورات خدای تعالی  
 نامتناهیست خلاف نظام که نزد وی مقدورات حق متناهیست، و غزالی از اشاعره در  
 کتاب لدنی گوید که معلومات خدای تعالی متناهیست، (و گویند خدای تعالی محل  
 حوادث نیست خلاف کرامیه که نزد ایشان او محل حوادثست، (و گویند باری تعالی  
 متکلمست و کلام فیل اوست خلاف مجبّره که گویند متکلمست بکلام قدیم، (و  
 گویند خدای تعالی را نتوان دیدن خلاف مجبّره که ایشان گویند خدای تعالی را بتوان  
 دیدن بچشم سر در آخرت، و در دنیا خلاف کنند، (و گویند باری را هیچ صفت دیگر  
 نیست جز ازین صفات که یاد کردیم بخلاف ضرار بن عمرو و ابوحنیفه که نزد ایشان  
 خدای را صفتی هست که آن را هائیت خوانند (و گویند آن را خدای داند و کس نداند،  
 (و گویند معرفت باری در دنیا کسبی بود خلاف معتزله بغداد که ایشان گویند در دنیا  
 و آخرت معرفت کسبی بود، (و گویند معرفت در آخرت ضروری بود بخلاف جاحظ  
 و علی اسواری که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری باشد، (و گویند معرفت خدای  
 واجب بود عقلاً خلاف مجبّره که گویند بشرع واجب شود، (و گویند معرفت خدای  
 بفکر و اندیشه در دلایل حاصل شود خلاف ملاحدّه که نزد ایشان بقول معلّم صادق  
 حاصل شود و نزد صوفیان بر ریاضت و قول شیخ، (و گویند اول واجبات نظر و تنگربود  
 در دلایل خلاف معتزله بغداد که نزد ایشان اول واجبات معرفت باری تعالی بود، و

گویند معرفت خدای واجب بود خلاف قومی که دعوی اسلام کنند و گویند معرفت خدای اصلاً واجب نیست مثل ابن راوندی و نعامه بن اشرس و احمد بن علی القنطوی که گویند نظر و معرفت هیچک و واجب نیست<sup>(۱۰)</sup> و گویند خدای را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب شکر بود بر خلاف مجبّر<sup>(۱۱)</sup> که ایشان گویند خدای را بر کافر هیچ نعمت نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست<sup>(۱۲)</sup> و گویند صانع عالم یکبست قدیم و نشاید که او ی قدیمی دیگر بود خلاف صابئه که نزد ایشان هفت کوكب ستاره مدبرند و خلاف مجوس و ثنویان و نصاری که مجوس گویند صانع دوند یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت و نزد نصاری و احمد حابط از معتزله عالم را دو مدبرند خدا و عیسی<sup>(۱۳)</sup> و گویند قدیم یکی بود و نشاید که دو بود خلاف مجبّر<sup>(۱۴)</sup> که نزد ایشان ده قدیم بود یکی ذات باری تعالی و نه صفاتش<sup>(۱۵)</sup> و گویند خالق و رازقی صفت فعلست نه صفت ذات خلاف ابو حنیفه و کترامیه که ایشان گویند صفت ذاتست و خدای در ازل خالق و رازق بود<sup>(۱۶)</sup> و گویند خدای تعالی از حلول و اتحاد منزّه است خلاف صوفیان و بو مسلمیه و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحاد کنند<sup>(۱۷)</sup> و گویند روح خلق للبقاء بخلاف مجبّر<sup>(۱۸)</sup> که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت اعادت کند و گویند روح نقل از جسمی بجسمی نکنند خلاف اهل تناسخ که نزد ایشان روح نقل می کند از بدنی ببدنی<sup>(۱۹)</sup> و گویند روح جوهری لطیفست خلاف مجبّر<sup>(۲۰)</sup> که نزد ایشان جسمست<sup>(۲۱)</sup> و گویند روح مخلوقست خلاف فلاسفه که نزد ایشان قدیمست و خلاف احمد حنبل<sup>(۲۲)</sup> که نزد وی هر که گوید روح مخلوقست مبتدع بود و هر که گوید قدیمست کافر باشد<sup>(۲۳)</sup> و گویند خدای تعالی عالم را از نیست هست کرده نه از اصلی و ماده ای خلاف آن قوم که گویند خدای تعالی جمله اشیا را از زمین بیافرید و زمین قدیمست و خلاف قومی که گویند اجسام را از هوا آفرید و هوا قدیمست و قومی گویند از آب آفرید و آب قدیمست<sup>(۲۴)</sup> و گویند خدای نه جسمست خلاف آن قوم که گویند که جسمیست که او را شعاع هست از هر جانبی<sup>(۲۵)</sup> و گویند عرض موجودست خلاف دهریان و سمنیان و ابوالقاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض خود نیست و

در عالم یا جواهر بود یا اجسام و اعراض ممکن الوجود نیست<sup>(۴۵)</sup> و گویند اعراض بیست و دو نوعست دوازدهش مقدور ما نباشد و نه مشترکست میان خلق و خالق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل مباشر بود خلاف مجبّر که گویند اعراض سی نوعست و هیچ مقدور بنده نیست<sup>(۴۶)</sup> و گویند اعراض نه از جنس اجسامست و نه بعضی از اجسام خلاف نظام و ضار به و نجّار به<sup>(۴۷)</sup> و گویند اجسام و جواهر و اعراض جمله خلق خدا اند خلاف ثمانه بن اشرس که نزد وی حشرات زمین جمله خلقیست که آن را خالق نیست<sup>(۴۸)</sup> و گویند عدم نفی صرفست نه جـ و هرست و نه اجسام خلاف خیط از معتزله که نزد او هر چه در حال وجود جسمست در حال عدم هم جسم باشد<sup>(۴۹)</sup> و گویند باری تعالی شیئی کالاشیاءست خلاف باطنیه که ایشان گویند خدای نه شیئی است و نه معلوم و نه مظنون و نه موهوم<sup>(۵۰)</sup> و گویند خدای تعالی اول چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی دیگر بیافرید و این هر دو مدبران عالمند یکی را عقل گویند و دیگر را نفس و باطنیه این اعتقاد را از فلاسفه گرفته اند<sup>(۵۱)</sup> و گویند اشیاء را حقیقتی هست خلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا بود که آن را که پیر بینی جوان بود و آن که مجاسن دارد امرد بود و زن مرد بود و مرد زن<sup>(۵۲)</sup> و جوابشان آن بود که ایشان را چوب زنی و هر چه دارند بستانی و چون فریاد بردارند کوئی بر دیوار می زنیم و هیچ از تو نسته ام و این فریاد که تو برداری آواز سکت نه آن آدمی و امثال این<sup>(۵۳)</sup> و گویند مرکب نتوان دیدن خلاف اشاعره که ایشان گویند مرکب نتوان دیدن<sup>(۵۴)</sup> و گویند کلام معنیست یعنی عرضت خلاف نجّار که نزد وی چون بنویسند جسم باشد و چون بخوانند عرض<sup>(۵۵)</sup> و گویند بقاء بعضی اعراض جایز بود و بعضی نه خلاف کعبی و اشعری و اکثر بغدادیان که ایشان گویند عرض در زمان باقی نماند و خلاف کترامیه که گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت هلاک جسم<sup>(۵۶)</sup> و گویند اعراض محدثست خلاف قومی از دهریان که گویند اعراض و اجسام قدیمند و قومی گویند محدثند اما هرگز نبود که حادث نشوند<sup>(۵۷)</sup> و گویند خدای تعالی کفار و عاصیان را وعید کرده است خلاف کترامیان که نزد

ایشان نه کفار را وعید کرده است و نه عصاة را اگر چه این اعتقاد بر عامه ظاهر نکنند خلاف مقاتل بن سلیمان و قومی از اهل خراسان که نزد ایشان خدای کفار را وعید کرده است نه فُتاق و عصاة را و با ایمان هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نشود <sup>۱</sup> او گویند شك و غلط و سهو و خواب بر خدای تعالی روا نباشد خلاف کیسانیه که ایشان ایشها همه بر خدای تعالی روا دارند <sup>۲</sup> او گویند خدای تعالی شرك و كفر و فسق و نفاق و ظلم و جور و فجور و زنا نیافریند و نخواهد خلاف مجبّره که نزد ایشان جمله فساد که در عالمست از كفر و شرك و نفاق و ظلم و جور و فسق و فجور خدای تعالی آفریند و بارادت او بود و خواهد که او را ثالث ثلاثه گویند و جسمست و زن و فرزند دارد و مریم و همه انبیاء و رسل را ناسزا گویند و ایشان را بکشند و کذاب و ساحر خوانند و قول انبیا قبول نکنند و امثال این بسیارست <sup>۳</sup> او گویند جایز نبود که انبیا را در دوزخ کند و کفار را در بهشت بخلاف قول مجبّره که گویند اگر باری تعالی جمله انبیا و رسل و ملائکه را ابداً در دوزخ کند نیکو بود و عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکان را ابداً در بهشت کند و درجات ایشان عالی تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه گرداند تفضّل و نیکو بود <sup>۴</sup> او گویند هیچ کس بی عصیان مستحقّ عقوبت نبود بخلاف قول مجبّره که ایشان گویند اگر خدای تعالی ابتدا یکی را برای دوزخ بیافریند و او همه عمل کرده باشد او را ابدالاً بدین عذابهای گوناگون می کنند زیادت از عذاب فرعون و هامان و نمرود و شداد این معنی عدل بود و نیکو باشد <sup>۵</sup> او گویند تشابه که یکی را بجرم دیگری بگیرند خلاف اعتقاد مجبّره که ایشان گویند خدای تعالی اطفال جمله کفار در دوزخ کند و همیشه در دوزخ می سوزاند بگناهان مادر و پدر و اگر چه سقطی بود که از شکم مادر برفته باشد <sup>۶</sup> او گویند خدای تعالی همه مکلفان را قدرت داده است بر ایمان و اگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی خلاف مجبّره که نزد ایشان خدا کافر را قدرت ایمان نداده است و كفر درو آفریده است و ازو كفر می خواهد و قتل و ستم انبیا را از کفار می خواهد و دوست می دارد و از مؤمن نمی خواهد و دشمن می دارد و مؤمن را قدرت ایمان

داده است و ایمان در وی آفریده است و قدرت کفر نداده است و نمی خواهد دشمن می دارد و هر چه ابلیس کرد و خواهد کرد تا قیامت جمله خدای درو آفریند و برو نوشته است و ازو آن می خواهد و غیر آن نمی خواهد و او را جز از فساد قدرت نداده است و هر فساد که از مفسدان در عالم رود دوست دارد نمودن بالله من الخذلان ، و گویند تکلیف ما لا یطاق زشت بود و خدای زشتی نکند بخلاف مجبّر که نزد ایشان تکلیف عاجز روا بود مثل آنکه یکی را فرماید که بر آسمان رود و اگر چه بال و پر ندارد و کور را گوید نقطه بر مصحف نشان و کوری را دست و پای بسته در با اندازد و گوید اگر بگذری که جامعه تو تر شود ترا ابداً عقوبت کنم ، و گویند عقوبت بر خدای جایز نبود بخلاف عطوی از شاگردان اشعری که او گوید دروغ بر خدای جایز بود و اگر بگوید زشت نباشد ، او گویند اگر چیزی نیافریدی یا چون بیافرید جمله جماد بودی نه حیوان یا چون حیوان بیافرید عاقل و ناطق در میان خلق نبود یا چون عاقل و ناطق بیافرید ایشان را تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف قول مجبّر که گویند اگر عالم نیافریدی یا جماد آفریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه ناطق و عاقل و تکلیف نکردی حکیم بودی و این عبت بودی و عبت بر حکیم روا نباشد ، او گویند اگر یکی گناهان بسیار می کند و از بعضی قبايح توبه کند و از بعضی نکند از آنچه توبه کرده باشد توبه درست بود چون غرضش آن بود که هرگز مثل آن نکند بخلاف ابو هاشم که وی گوید اگر از هزار نوع فساد توبه کند و از نوعی نکند توبه قبول نباشد ، او گویند اگر کسی عمل نیک و بد می کند بنیک مستوجب ثواب و بهشت بود و بدان بد اگر عفو نکند مستحق عقاب بود و هیچ عمل آن دیگر را باطل نکند بخلاف معتزله و جمله اصحاب و عید که ایشان گویند نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را ، او گویند اگر کسی بعد قطرات باران و ریک بیابان و برک درختان گناه دارد و بی توبه بمیرد چون مؤمن بود یا خدای او را عفو کند و اگر نکند و بدوزخ شود و بقدر گناه عقوبت یابد عاقبت بایمان و عمل صالح و نیک بهشت شود و همیشه در دوزخ بنماند بخلاف قول اهل وعید که ایشان گویند

اگر کسی را هزار سال عمر باشد و صائم النهار و قائم اللیل بود و يك كناه كیره از وی بوجود آید و بی توبه بمیرد ابدأ در دوزخ بماند و آن جمله عبادات و ایمان ضایع شود (و گویند مؤمن دو نوع باشد یکی حکمی و یکی حقیقی، مؤمن حکمی آن بود که بظاهر حکم کنی بایمان وی، ازین مؤمن ارتداد جایز بود چون مرتد شود معلوم گردد که آنچه بزبان می گفت در دل نبود که اگر بودی ارتداد از وی واقع نشدی و اگر مؤمن حقیقی باشد وقوع ارتداد از وی تصوّر نبندد از بهر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفت یقین تمام باشد و یقین تمام بمنزلت علم ضروری باشد و مادام که عقل باقی بود شک و شبهت بدان راه نیابد پس وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال باشد و جمله معتزله و مجبّره گویند ارتداد از مؤمن حقیقی جایز بود، و گویند هر چه اعراض باشد منقطع بود نه دائم بخلاف ابو علی جبائی که وی گوید شاید که اعراض دایم بود، و گویند عوض شاید که در دنیا بدو رسد و شاید که در عقبی برسد بخلاف آن کسی که گوید عوض دایم بود و در دنیا استیفا نتوان کرد، و گویند اگر کسی ظلمی بر دیگری کرد عوض بر ظالم بود اگر مظلوم حق استیفا کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند ذمت ظالم بری شود بشرط آنکه قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود و نه عفو بخلاف مجبّره که گویند هم استیفا هم عفو درست باشد، و گویند اگر استیفای آن در آخرت باشد و ظالم را عوض باشد مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدای باشد بخلاف قول مجبّره که گویند چون عوض نباشد بقدر عوض از کناه مظلوم برگردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر ثواب از ظالم بستانند و بمظلوم دهند و این خلاف عقل و قرآن و سنتست، و گویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب دائم بود و دوام در دنیا محال باشد دوّم آنکه لازم بود که میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمان نگذرد از اندک و بسیار تا دنیا باقیست تکلیف باقی بود، و گویند روا بود که خدای تعالی آن کسی را بمیراند که داند که اگر عمر او در ازتر بودی ایمان آوردی بخلاف کتر امیّه و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را

بمیراند، و گویند خدای تعالی لطف چنانکه با انبیا و ملائکه کرد با مؤمن و کافر کرد و هیچ کس را مخصوص نکرد با لطف بخلاف مجتبه که نزد ایشان خدای تعالی ملائکه و انبیا را توفیق و هدایتی داد که دیگران را نداد، و گویند اسماء خدای تعالی بوحی درست شده است هر چه در قرآن و حدیث رسول آمده باشد شاید که خدای را بدان نام خوانند بخلاف قول جماعتی از ابوعلی جبائی و غیره که ایشان روا دارند که خدای را مطیع و عاقل و عارف خوانند و امثال این، و گویند رسول باشد که نه نبی بود و نبی باشد که نه رسول بود بخلاف قول مجتبه که ایشان گویند هر رسول نبی باشد و نه هر نبی رسول بود، و گویند بعد از خلق انسان بعثت انبیا واجب بود بخلاف قول براهمه که گویند بعثت انبیا جایز نباشد و اشاعره و جمله مجتبه گویند واجب نبود، و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار بودند سیصد و سیزده مرسل بودند بخلاف یهود و نصاری و مجوس که نزد ایشان عددشان چندان نبود، و گویند اول انسان آدم بود و مجوس گویند اول انسان کیومرث بود، و گویند جمله انبیا معصوم بودند از صفایر و کبایر و مجتبه گویند از کبایر نه معصومند و بعضی گویند ایشان از کبایر معصومند اما صفایر بریشان روا بود، و گویند کفر از انبیا واقع نشد و کفر امیه گویند واقع شد و ابن فورک از اشاعره گوید که وقوع کفر و شرک از انبیا جایز بود، و گویند معجزه الا بر نبی و امام بر دست هیچ کس دیگر ظاهر نشود و مجتبه گویند روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر شود مثل شیوخ ایشان که در میان مجتبه ایشان را اولیا خوانند، و گویند هر رسولی که او را بجمله خلاقی فرستاده باشند فاضلتر بود از آنکه او را بقوم خاص فرستاده باشند، و گویند رسول صلی الله علیه و آله خاتم انبیا و بهترین خلاقی بود بخلاف قومی از اهل قبله که ایشان گویند آدم و ابراهیم فاضلتر بودند از محمد و خلاف ضرار بن عمرو که او گوید که انبیا همه یکسانند و هیچیک را بر دیگری فضل نیست، و گویند انبیا بهتر از ملائکه باشند بخلاف قول معتزله و ابو عبدالله حلبی و باقلانی از اشاعره و نجلی از حشویان که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسلند، و گویند انبیا در همه حال معصوم باشند بخلاف

مجتبره که گویند پیش از نبوت وقوع کبره از ایشان جایز بود و بعد از نبوت صغایر و سهو و نسیان و خطا بر ایشان جایز بود، و گویند هر که را بر سالت فرستادند واجب بود که معجزه بر دست وی ظاهر کنند و اشاعره گویند واجب نباشد، و گویند انبیا در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعری که او گوید چون ادای رسالت می کنند رسول باشند بحقیقت و چون فارغ شدند او را بمجاز رسول خوانند، و گویند هر که دعوی الهیت کند هر چه بر دست وی ظاهر شود سحر و مخاریق باشد زیرا که جسمست و جسم صناعی را نباید، و گویند مجرّد دعوی نبوت کفایت نبود و معجزه لابد بود برخلاف قول اکثر خوارج که نزد ایشان مجرّد دعوی کفایت بود و معجزه حاجت نباشد، و گویند معجز بدو طریق بتوان دانستن یکی آنکه در زمان انبیا باشد و معاینه بینند دوم آنکه بعد از انبیا بود و این بتواتر معلوم شود و بهیچ طریق دیگر نتوان دانستن، و گویند ملایکه و انبیا و ائمه قطعاً مؤمنند بخلاف اشاعره و حشویان که گویند نباشد که هیچکس را مؤمن خوانند قطعاً، و گویند که مخاطب این یتنه مخصوصست با روح بخلاف نظام و هشام بن الحکم و ابن راوندی و معمر و قومی از اشاعره مثل غزالی و غیره که گویند مخاطب روحست مجموع نیست، و گویند مؤمن باید که گوید من مؤمنم حقّاً بر خلاف قول مجتبره که ایشان گویند ما مؤمنیم ان شاء الله، و گویند واجبست عقلاً و مجتبره گویند واجبست شرعاً، و گویند امام باید که منصوص علیه باشد بخلاف نواصب که گویند امامت باختيار مردم باشد و خلاف ابن راوندی و عباسیان که گویند امامت بمیراست، و گویند امام بعد از حضرت رسول امیر المؤمنین علیست بخلاف نواصب که گویند ابوبکرست و ابن راوندی و انبأش گویند عباس بود، و گویند امام باید که معصوم بود از کبایر و صغایر بخلاف جمله نواصب که ایشان گویند که عصمت شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود اگر در باطن کافر و زندق بود امامتش درست بود، و گویند امام باید که فاضلترین خلق بود بخلاف نواصب و معتزله که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هر چه نداند از رعیت بیدرسد، و گویند امام باید که شجاع تر از رعیت باشد و عالم تر بجملة احکام دین بخلاف قول نواصب

که نزد ایشان اگر امام بد دل و ضعیف بود و با کثر احکام جاهل روا بود، و گویند آنکه دعوی امامت کند و نه امام باشد همچنان بود که آنکه دعوی نبوت کند و نه نبی بود و مجتبره گویند بدعوی امامت کافر نشود و اگر چه نه امام بود، و گویند امامان بعد از رسول دوازده بودند و مجتبره و معتزله گویند چهار بودند و زیدیان گویند هر که عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه باشد و خروج کند وی امام باشد، و گویند امام اگر مغلوب و مقهور بود بروی تقیه واجب بود و اکثر خوارج و معتزله و زیدیان و حشویان تقیه روا ندارند، و گویند هر گز زمانه از امام خالی نباشد الا ما ظاهر و الا ما پوشیده و نواصب گویند روا بود که زمانه از امام خالی بود، و گویند خروج بر امام عادل خروج بود بر رسول و هر که بر امام بیرون آید کافر بود و مجتبره گویند که ایشان که بر علی بیرون آمدند مؤمن بودند و بر ایشان لعنت نشاید کرد، و گویند هر که بر خاندان رسول یابکی از امامان ظلم کرد و از آن توبه نکرد پیش از مرگ او بر کفر مرده باشد و نواصب گویند ظالمان خاندان رسول تا بزید جمله مؤمن بودند و ایشان را ناسزا نشاید گفت، و گویند هر چه تعلق بامور دین دارد باید که امام جمله داند و در آن سهو و خطا و نسیان بروی روا نباشد و نواصب گویند سهو و نسیان و خطا بر انبیا نیز روا باشد فکیف بر امام، و گویند فاطمه بعد از رسول و امیر المؤمنین علی بهترین خلق بود و او پاک و معصوم بود، و گویند بهشت و دوزخ آفریده اند بخلاف بعضی از معتزله که گویند روز قیامت بیافریند پیش از نشر، و گویند بهشت و دوزخ هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که او گوید فانی شود و روز قیامت دیگر بیافریند، و گویند نعمیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ تا آخر نرسد بخلاف ابوالهذیل از معتزله که گوید نعمیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع شود، و گویند بهشت نه جای سگ و خنزیر و مار و کژدم بود بخلاف قومی که گویند ایشان در بهشت باشند، و گویند حساب خلق روز قیامت عیسی کند، و گویند شفاعت رسول و ائمه روز قیامت از برای کینه کاران باشد بخلاف معتزله که گویند شفاعت از بهر زیادت درجات بود نه از بهر اسقاط عقوبت، و گویند اول کسی که در بهشت رود روز قیامت امیر المؤمنین

علی بود از بهر آنکه لوا بدست وی بود و لوا پیش از سلطان در شهر برند و بعد از امیر المؤمنین رسول علیه السلام و بعد از رسول انبیاء دیگر، و گویند درجۀ رسول بلند تر از درجۀ جمله انبیا بود و اهل بیت رسول جمله در درجات رسولان باشند و هیچکس جز از ایشان در آن درجات نباشند الا آنکه رسول خواهد از زنان وی، و گویند میان بهشت و دوزخ جائی نیست که قومی در آنجا ساکن باشند چنانکه مجبّره گویند که میان بهشت و دوزخ موضع است که آن را اعراف خوانند و کافران عادل سخی در آنجا باشند، و گویند اعراف موضع است نزدیک صراط و امامان با رسول بدانجای ایستاده باشند هر که بریشان بگذرد او را بسیمایشناسند که مؤمنست یا کافر چنانکه خدای گفت: **وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ**، و هم نواصب گویند این رجال پادشاهان عادل و اصحاب سخاوت باشند از کفار و مشرکان و این معالست، و گویند عذاب کور و سؤال منکرو تکبر حَقَّتْ بخلاف قول معتزله که انکار آن کنند و بخلاف کمبی از معتزله که گوید سؤال آن وقت بود که اسرافیل صور در دمد، و گویند همه خلق را حساب بود الا اندکی چنانکه در حدیث آمده است که بعضی مؤمنان بی حساب ببهشت روند و بعضی از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب نکنند، و گویند ترازو و صراط و حوض و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه در قرآن آمده است جمله حَقَّتْ، و گویند اطفال کفار و مشرکان و مخالفان در بهشت باشند و خدم اهل بهشت باشند بخلاف مجبّره که گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان را با پدران و مادران عذاب کنند، و گویند آدمی و جن و دیو روز قیامت مستحق عذاب و ثواب باشند یا هم عقاب و هم ثواب الا ملائکه و انبیا و امامان که ایشان مستحق ثواب و درجات باشند نه عقاب و نه نکوهش، و گویند حرام روزی نبود خدای تعالی حلال و مباح روزی خلق گرداند بخلاف قول مجبّره که ایشان گویند حرام روزی بود، و گویند هر که را کشتند روا بودی که نکشتند در حال بمردی بخلاف قول بعضی از معتزله که گویند اگر او را نکشتندی قطعاً بزستی و روا

بودی که زنده بماندی بخلاف مجبّره که ایشان گویند اگر نکشتندی در حال بمردی قطعاً.

بدان که این قدر از معتقدات امامیان اینجا از بهر آن بود تا هر که درین کتاب نگاه کند او از اعتقاد ایشان باخبر باشد و معتقد مخالفان اگر چه در مقاتل هر قومی یاد کرده بودیم اینجا در هر مسئله از بهر آن یاد کردیم تا خواننده را حاجت آن نباشد که بهر مسئله با مقاتل آن فرقت رود از باب مقاتل ایشان خلاف امامیان بدانند که درازنای داشتی و دشوار بودی، اصول امامیان در کتب مسطورست و ما درین موضع اندکی یاد کردیم و هر که بیش ازین خواهد از مصنفات شیوخ طلب کند که آنجا مستوفی یابد و کتب درین باب بسیار کرده اند.



## باب بیست و دوم

در حکایت فدک و منع شیوخ فاطمه را

از میراث رسول

بدان که چون ایزد تعالی آیت فرستاد که : **وَآتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ** رسول فاطمه را بخواند و گفت خدای می داند که پدر تو در زیر فلک جز از فدک ندارد و فدک را بفاطمه داد و این حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است و حدود فدک اولش عَرِيش مصر است **دَوْمَ دَوْمَ الْجَنْدَلِ** سیم **أَحَدُ** از مدینه ، چهارم **سَيْفُ الْبَجْرِ** و این جمله بلاد عرب بود و از آن رسول بود و رسول بعد از نزول آیت بفاطمه داد و بدو تسلیم کرد و سه سال در حیوة رسول عامل فاطمه در آنجا بود و دخل حاصل می کرد و بفاطمه می رسانید ، و قومی گویند پنج سال در تصرف فاطمه بود و رسول چندی از بساتین بنی النضر خاصه کرده بود و نام آن بساتین یکی : خبیث ، دوم صافیه : سیم دلال ، چهارم حبسی ، پنجم برقه ، ششم عواف ، هفتم مشربه ام ابراهیم ، ابو بکر جمله را بدست فرو گرفت چون فاطمه پیامد و دعوی کرد که رسول در حال حیوة خود بمن بخشیده است ابو بکر طلب گواه **كرد** و فدک در تصرف فاطمه بود ، فاطمه امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد بگواهی دادن که رسول در حال حیوة خود این فدک بفاطمه بخشید ، ابو بکر گفت : **فَاطِمَةُ كَالْتَمَلِیْ شَهِیدَهَا ذَنْبُهَا** ، علی شوهر تست گواهی شوهر در حق زن نمی شنوم و حسن و حسین فرزندان تواند گواهی فرزند در حق مادر قبول نباشد و قنبر بنده است گواهی بنده قبول توان کرد و ام ایمن بك زنست و بقول بك زن فدک بتو تسلیم نکنم .

بدان که این حکم از چند وجه باطلست اول آنکه گواه از فاطمه طلبید و فاطمه صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد و ملک در تصرف فاطمه بود و گواه بر مدعی باشد و ابوبکر گواه از مدعی علیه طلب کرد بظلم، دوم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه گواهی می دهد آنجا که گفت: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**، و چون فاطمه معصومه بود طلب گواه کردن از وی خطا بود و اجماع امتست که خزیمه بن ثابت دو الشهادتین غیر معصوم بود و رسول گواهی او بجای دو مرد عدل نهاده بود و فاطمه معصومه بود و دعوی محال کردن از معصومه محال بود، سیم آنکه خدای تعالی آیت فرستاد بر رسول: **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**، م. فرماید بیم کن خویشان نزدیک را و هیچکس بر رسول نزدیکتر از فاطمه نبود و از دو حال بیرون نبود یا رسول انذار کرد یا نکرد، اگر گویند انذار فاطمه کرد هیچ چیز مهمتر از آن نبود که فاطمه را انذار کند که بعد از من واجبست که از حرام پرهیزی و از پی چیزی که نه حق تو بود و حرام نروی و حرام از حلال شناسی، اگر رسول این معنی اعلام فاطمه کرده بود و او قبول نکرد از عصمت بیرون رفته باشد و عاصی بود در خدا و رسول و هر که این معنی روا دارد بر فاطمه که او طلب جرام کرد کافر بود، و اگر رسول انذار نکرد تبلیغ رسالت نکرده باشد و هر که تبلیغ رسالت نکنند رسالت را نشاید، چهارم آنکه اگر گواهی در حق فاطمه قبول نبود علی بن ابی طالب را این معلوم بود یا معلومش نبود اگر معلومش بود گواهی دادن وی در موضعی که قبول نمی شاید کرد فعل عقلا و صلحا نباشد و اگر معلومش نبود خبر رسول که: **أَقْضَاكُمْ عَلَيَّ** درست نبود زیرا که این قدر نمی داند و قضا را نباید چگونه گوید که او قاضی ترین قاضیانت، و خبر دیگر: **أَلْحَقْ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَبْتُ مَادَارٍ**، گفت علی باحقست و حق با علی چنانکه می گردد حق با اوست، و درین موضع نزد ایشان حق نه با علیست پس حدیث

موضوع بود و با اتفاق امت این هردو حدیث درستست پس حکم ایشان باطل و فاسد بود، پنجم آنکه ردّ شهادت حسن و حسین اضافت جهالت باعلی و فاطمه که این قدر ندانستند که ایشان را حاضر کرد تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسولت زیرا که رسول می گوید چنانکه در باب بیست و یکم یاد کردیم خدای تعالی بدو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین بیافرید لوا و عمود بیافرید و بر روی آن لوا نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریة و قومی که این قدر ندانند چگونه خیر الخلائق باشند چون احادیث درستست دلیلست بر آنکه حق با ایشان بود و شهادت درست بود و ردّ کردن قول ایشان روا نباشد که خدای تعالی ایشان را ستایش کرد در قرآن بطهارت و رسول گفت ام ایمن از اهل بهشتست و اسماء بنت عمیس هم گواهی داده بود و رسول بروی و ذریت وی دعا کرده است، ردّ شهادت کسی که رسول گواهی دهد که اهل بهشتست جایز نبود.

بدان که قصد ابوبکر بدان بود که دفع فاطمه کند و اهل البیت و منع حقوق ایشان بهر طریق که میسر شود، ابو عبدالله نحوی روایت کند از ابن ابی الثلج از احمد بن قاسم از عیسی از محمد بن علی بن خلف العطار از موسی بن جعفر از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول وفات کرد من و ابوبکر پیش علی رفتیم و گفتیم چه کوئی در ترکة رسول گفت ما سزاوار تریم برسول و ترکة او، گفتیم در خیبر فذك گفت هم در آن، ابوبکر گفت که بخدای که این ممکن نبود الا که کردهای ما پاره پاره ببرند، اگر رسول گفته بودی که ترکة من میراث نباشد ایشان این سخن نگفتندی بلکه گفتندی که رسول گفته است که از انبیا میراث نگیرند، اگر گویند اول دعوی کردی که رسول بفاطمه داده بود دیگر دعوی میراث می کنید این فاسد بود یا شبهه، کوئیم فذك رسول بفاطمه داد در حیوة خود، چون ایشان از وی گواه خواستند و گواهان حاضر کردند ابوبکر ردّ بیته کرد آنگاه فاطمه گفت این درست نمی داری ترکه بحق میراث منست پس ابو بکر بطریق دیگر در دفع او کوشید.

بدان که صبا حی در کتاب اختلاف روایت می کند با سائید وی از عروه از عایشه که فاطمه و علی و عباس پیش ابوبکر آمدند و طلب میراث رسول کردند از زمین خیبر و فدک ابوبکر گفت از رسول شنیدم که میراث از انبیا نگیرند آنچه انبیا رها کنند صدقه باشد، و بخاری و مسلم هم روایت می کنند که ابوبکر گفت رسول فرمود که از انبیا میراث نگیرند و ترک انبیا صدقه باشد، گوئیم این مخالف قرآن و سنت و اجماع امت است و رسول گفته است که هر حدیث که از من روایت کنند که آن مخالف قرآن و حدیث صحیح باشد آن را قبول نکنید، مخالفت این حدیث و سنت و اجماع را دلیل بود که این موضوع است، اما مخالفت قرآن خدای می گوید: وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ، و در قصه زکریا و یحیی می گوید: يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ و آیات موارد در قرآن بسیارست چنانکه گوید: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْخِثِّ الْأُنثِيَّ، و می فرماید: لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا، و گفت: وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةُ أُولُو الْقُرْبَى، و این آیات دلیست بر فساد قول ایشان، اگر گویند وورث سلیمان داود بدین میراث علم می خواهد گوئیم این باطلست زیرا که علم دو نوعست اول ضروری، دوم مکتسب، و هیچیک بمیراث حاصل نشود، و اگر گویند علم لدنی نه ضروری بود و نه مکتسب گوئیم علم لدنی عطائی بود که باری تعالی بخشد و آن بمیراث حاصل نشود، اگر گویند بدین میراث نبوت می خواهد یعنی نبوت بمیراث سلیمان رسید و همچنین از زکریا و یحیی گوئیم این باطلست از بهر آنکه سلیمان در زمان داود نبی بود چنانکه خدای در قرآن می گوید: وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْبِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَمَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ، و نشاید که در زمان رسالت واقعه افتد از احکام شرع که رسول را معلوم باشد و غیر رسول را معلوم بود، اگر گویند سلیمان اگر چه در زمان داود رسول بود اما رسالت بمیراث بوی رسیده

بود گوئیم این جهل بود زیرا که میراث بعد از موت باشد و کسی نگفته است که در حال حیوة مورث کسی را میراث بود و نیز اگر نبوت بمیراث بودی لازم آمدی که اگر رسول را ده پسر و بیست دختر بودی همه را از نبوت وی نصیب بودی اگر صالح بودندی و اگر فاسق چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی اطلاق نکردی.

واقعی روایت کند که سلیمان اسپ دوست داشتی و داود هر اسپ نیکو که در عالم بود جمع کرده بود و چون داود وفات یافت صد اسپ از آنها مانده بود سلیمان رسید سلیمان گفت هیچ مالی از داود بمن نرسید نزد من نیکو تر از این اسپان، اگر بر بطلان دعوی ایشان خود این حدیث بودی کفایت بودی، و آنچه گفتیم خلاف سنتست احادیث در موارد بسیارست و اکثر آن عاوت و ایشان گویند رسول گفته است هر چه از اصحاب فرایض باز ماند از آن عصبه باشد و نزد ایشان رسول را اصحاب فرض بودند از وارثان و هم عصبه، نشاید که دفع میراث ایشان کنند بظلم و تعدی الا بدلیل قاطع زیرا که میراث بدلیل قاطع ثابت شده است از قرآن و اخبار و اجماع، و این حدیث که ایشان دعوی می کنند اگر نیز درست بودی از احادیث آحادست و بخبر آحاد نه نسخ جایز بود نه تخصیص و تمسک بدان حدیث کردن فاسد باشد و شاعر می گوید:

فَإِنْ صَدَقُوا فِيمَا رَوَوْا عَنْ مُحَمَّدٍ فَقَدْ جَعَلُوا قُرْقَانَهُ غَيْرَ صَادِقٍ

اما آنچه گفتیم خلاف اجماعست اتفاقست میان امت که چون شخصی وفات یافت مال او از آن ورثه باشد چه وارث کافر بود یا قاتل یا رقیق بلکه از روزگار آدم تا زمان ما کسی نگفت از کافر و مسلمان که چون کسی بمیرد ترکه او بفرزندانش یا با اقربا ندهند و جمله بر خلاق قسمت کنند، و بدان که حکم او خلاف قرآن و سنت و اجماع امت باشد و از جمله ملته از کفار و دهریان و مجوس و یهود و نصاری هیچ قوم نگفته اند که کسی بمیرد و او را اقربا باشد و مال و ترکه وی از آن رعیت باشد نه از آن اقربا پس بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوعست و

آنچه گویند که ردّ شهادت علی از بهر آن کرد که علی بن ابی طالب و حسن و حسین از بهر آن کردند که در آن جرّ منفعت می کردند و رسول گفته است که گواهی که در آن جرّ منفعت می کند قبول نباشد گوئیم این نیز باطلست از بهر آنکه در آن حال نفقه فاطمه و حسن و حسین بر علی بود چگونه جرّ منفعت بود و چون جرّ منفعت نباشد ردّ شهادت روا نباشد ، اگر گویند چون فاطمه از دنیا رحیل کردی تر که از آن حسن و حسین و علی بود پس این جرّ منفعت باشد گوئیم اگر بدان سبب که ممکن بود که وقتی میراث گیر بود قبول شهادت نشاید کردن لازم بود که گواهی برادر در حق برادر و عمّ در حق برادر زاده و برادر زاده در حق عمّ و عّمزاده در حق عّمزاده قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد و دیگری نباشد میراث آن دیگر برگیرد باجماع امت گواهی این قوم در حق یکدیگر قبول بود پس قول ابوبکر فاسد و باطل باشد که گواهی از بهر آن ردّ کرد که میراث فاطمه بدو خواست رسیدن .

دیگر آنکه در تواریخ مسطورست که چون ابوبکر بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و دو کوسفند از بیت المال بر می گرفت از آن مسلمانان و اگر از آن سبب که میراث فاطمه وقتی بعلی رسد بشرط آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا برود گواهی علی در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید که گواهی آنکه از بیت المال هر روز بنقد ده مثقال نقره و دو کوسفند برگیرد گواهی او در حق اصحاب بیت المال قبول نباشد فکیف حدیثی که وی روایت می کنند یعنی ابوبکر خلاف قرآن و سنتست .

ابو عبدالله هم - دانی روایت کند از محمد بن احمد بن ابی الثلج از احمد بن العاشم الهمدانی از عیسی بن ابی سهل از حسن انصاری از یحیی بن علی الزبّعی از ابان بن تغلب از سلمه بن کمیل که عمر بیک از شیعه خود گفت سیرت من چگونه می بینی از هیچ بر من می ترسی گفت آری از چهار چیز بر تو می ترسم از سه یاد کرد گفت چهارم آنکه فدک از فاطمه باز گرفتی و رسول بدو داده بود و علی و جمله بنو عبدالمطلب گواهی دادند گواهی ایشان ردّ کردی و بریشان سفاهت کردی ، عمر گفت ازین چهارم مترس گفت از چهارم بیشتر می ترسم که از آن سه دیگر و این

شخص از شیعه عمر بود و بظلم او و ابوبکر گواهی داد در روی عمر و ابراهیم بن محمد الثقفی روایت کند از عامر از احمد بن علویه از ابراهیم از احمد بن معمر از جسن بن الحکم از سدی از ابو مالک از ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که **مِمَّا لَا يُوجَفُ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ** و خاص از آن رسول بود و رسول فاطمه داد در آن وقت که آیت : و آت ذالقربی حقه فرود آمد چون رسول از دنیا مفارقت کرد ابو بکر بظلم از فاطمه بستند . و ابراهیم روایت کند از علی بن عباس از فضل بن مرزوق از عطیه عوفی از ابو سعید خدری که او گفت که چون آیت : و آت ذالقربی حقه فرود آمد رسول گفت ای فاطمه فدک از تست اگر گویند چرا اینان نزد ابوبکر گواهی ندادند گوئیم در حدیث اول یاد کرد که جمله بنو عبدالمطلب گواهی دادند و عمر بریشان سفاهت کرد و اما ابو سعید خدری ممکنست که در وقت این حکومت در مدینه نبوده باشد و اگر در مدینه بود چون وی را معلوم شد که ایشان رد گواهی علی و حسن و حسین و قنبر و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و چون بمیراث دعوی کرد رد آیات قرآن و اخبار رسول و اجماع امت کردند دانست که گواهی وی قبول نکنند ادای شهادت نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود که گواهی ابو سعید سود نخواهد داشت ، و العجب که فدک از فاطمه باز گرفتند و ابوبکر هر سال دوازده هزار درهم بمایشه می داد از بیت المال مسلمانان و در آن زمان مثقال بود و قیمت آن دوازده هزار درم ، هزار و هفتصد دینار خراجی بود و ده هزار درم بحفصه دختر عمر می داد و دیگران را از آن زنان رسول هر یکی را اندک چیزی می داد و چون ابوبکر بمرد عمر هم بحفصه دوازده هزار درم می داد چنانکه عایشه را ، گفت دختر من نه کمتر از دختر ابوبکرست و چون عمر بمرد عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت شما بچه استحقاق هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت المال بستانید و این قصه درازست سبحان الله در کدام آیت با خبرست که عایشه و حفصه هر سال هر يك هزار و هفتصد دینار خراجی بستانند و فدک از فاطمه باز گیرند و بیت المال دهند و دخل آن بدختران خویش می دهند و اگر نه عصبیت و عداوت آل محمد بودی چگونه این جفا با دختر رسول روا

داشتندی و از ابن عجبتر آنست که ابو عبیده بن صالح روایت کنند از لیث بن سعید از هشام بن سعید از زید بن اسلم از پدرش که گفت روزی با عمر نشسته بودیم زنی اعرابیّه بیامد و گفت یا امیر المؤمنین من دختر خقار بن اسماء ام و پدر من در حدیبیّه با رسول بود عمر گفت نسبت نزدیکست بفرمود تا او را طعامی آوردند و جامه چند و مبلغی از زر بدادند مردی با عمر گفت بسیار بوی دادی یا امیر المؤمنین گفت پدر او در حدیبیّه حاضر بوده است و باشد که در موضع دیگر با او بوده باشد و او را در بن مال حقّی باشد من دختر وی را تا امید باز نگردانم و او را ازین مال بدهم .

بدان که واجب بود که عاقل در بن معنی تأمل و اندیشه کند و اعتبار گیرد و ترك عصبیت کند تا یقین زیادت شود که عجزوّه اعرابیّه دعوی کند که دختر فلان شخصست و پدرش در حدیبیّه حاضر بود و از وی گواه نخواهد و چندان از بیت المال بدو دهد که بروی انکار کنند و گویند بسیار بوی دادی و دختر رسول را مع قدر و جلالت و عصمت باور ندارند و ازو طلب گواه کنند و چون گواه حاضر کند قبول نکنند، بر هیچ دانا پوشیده نبود که این معنی ظلم محضست، وجه دوم قبیحتر از آن و این آنست که اجماع امتست که رسول اعرابی از قبیل پیرون کرد اگر عجزوّه خود راست گفت و دختر اعرابی بود که وی دعوی کرد چون پدرش اگر زنده بودی از قبیل چیزی بدو نرسیدی چون مرده بود دختر وی را چگونه از بیت المال چیزی می رسد و دختر رسول که خدای تعالی غنیمت ببرکت وی و پدرش بر دیگران مباح کرد او را از ترک پدر چیزی نرسد، هر که را اندک مایه عقل بود و درین حال اندیشه کند حقّ از باطل بداند و اگر عناد کند از آنان باشد که : و یضَلَّ اللهُ الْفَالِغِینَ و یفعل اللهُ ما یشاء .

ابو عبیده روایت کنند از یزید بن معاذ از ابن عوف از ابن سیرین که ابوبکر در حال تزع بعایشه گفت که من نخواستم از بیت المال چیزی برگیرم پسر خطاب مرا رها نکرد تا من شش هزار دینار از بیت المال برگرفتم فلان بستان که در فلان موضعست در وجه آن نهادم، چون ابوبکر را دفن کردند عایشه کسی فرستاد نزد عمر و

این معنی را معلوم وی کرد، عمر گفت خدای رحمت بر پدر تو کناند نخواست که مظلّم هیچ مسلمان نزد وی باشد و من ولیّ امرم و من این بستان بتو بخشیدم. ای عجباً چگونه روا باشد که ولیّ امرش هزار مثقال نقره از بیت المال که بر ذمت دیگری باشد و ردّ می کند قبول نکند و بدیگری بخشد و ترکّه رسول بدخترش ندهند و بیت المال ضَمّ کنند و می خوراند و بدان که می خواهند می بخشند و شیعّه را می گویند که شما ازینها می گوئید و ندانید، زهی عداوت آل محمّد و مکابره صریح و هر که این را انکار کند و ناحق داند او را رافضی دانند. و چون عثمان بامارت نشست مهزور را که موضعیت از بازار مدینه که رسول وقف مسلمانان کرده بود باقطاع بخارث بن الحکم داد برادر مروان.

ابن قتیبه در کتاب معارف یاد کرده است که عثمان بلاد فدک باقطاع بمروان داد، مروان چهار دانگ آن بعبدالمکّ داد و دودانگ بعبدالعزیز و عبدالمکّ از چهار دانگ خود دودانگ بولید داد و دودانگ بسلیمان و دودانگ عبد العزیز بعمر عبدالعزیز رسید و عمر عبدالعزیز آنچه مروان بفروزدان داده بود ایشان را عوض داد و فدک بمحمّد باقر علیه السّلام ردّ کرد. و ابراهیم الثّقفی روایت کند که فدک چهل روز در دست محمّد باقر بود بعد از آن ابن زرود و ابن قیسی که هـ. ردو قاضی بودند پیش عمر عبد العزیز آمدند و گفتند عیب شیخان ظاهر کردی گفت خدای کرد نه من و ایشان روز و شب با وی سخن گفتند درین معنی و مبالغت می نمودند که در دنیا رسوائی و فضیحت قوی باشد غم قیامت اندک و چندان کوشیدند که ابن عبدالعزیز را گردانیدند و فدک را از امام محمّد باقر باز ستاندند اما تازنده بود غلّه آن خود می گرفت و امثال این بسیارست اگر جمله یاد کنیم ملالت خیزد.

بدان که چون ابوبکر گواهی امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین و از آن دیگران قبول نکرد امیر المؤمنین علی او را گفت اگر دوکس از مسلمانان پیش تو آیند و چیزی در دست یکی بود و یکی بردیگری دعوی کند که مال من در دست تو است گواه از کدام طلبی گفت از مدعی و چون گواه نبود سوگند بمدعی علیه دهم

امیرالمؤمنین علی گفت فدک در دست فاطمه است بحکم هبت و اگر هبت درست  
 نمداری بحکم میراث بقول خدا و رسول از آن و بست قطعاً و تو و عمر دعوی می  
 کنید که از آن بیت المالست و گواه از فاطمه می طلبی چون گواه او را قبول نمی  
 کنی، ابوبکر هیچ جواب نگفت و خجل شد و سر درپیش افکند، دیگر امیرالمؤمنین  
 علی گفت که خبر ده مارا که اگر دو کس نزد تو آیند و بر فاطمه بفواحش گواهی دهند  
 تو با فاطمه چه کنی، ابوبکر گفت او را حدّ زنم چنانکه همه مسلمانان را امیرالمؤمنین  
 علی گفت اگر این بکنی از دین بیرون رفته باشی، ابوبکر گفت از بهر چه علی گفت  
 از بهر آنکه خدای عزّ و جلّ برپا کی فاطمه گواهی داد و بطهارت وی قرآن فرو  
 فرستاد و تو قول خدا را ردّ می کنی و قول دو جلف قبول کنی، ابوبکر هیچ جواب  
 نداد و برخاست و بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد، اگر گویند که چون فاطمه  
 مظلومه بود و چنانکه شما دعوی می کنید که: نَحْنُ مَعَ الشَّهِرِ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ  
 دروغست چون امارت بعلی رسید چرا بفرزندان فاطمه ردّ نکرد گوئیم شكّ نیست که  
 فدک و خمس و خبیر بعد از وفات فاطمه از آن امیرالمؤمنین بود و اولاد فاطمه و  
 هر که چیزی از وی غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود بر استخلاص آن اگر  
 خواهد باز ستاند و اگر ترك کنند هیچ عیب نباشد و ترك آن دلیل نبود بر آنکه نه  
 مقصوبست و نیز این سؤال خود از امیرالمؤمنین علی کردند گفت می خواهم که  
 خصم ایشان در قیامت نزد خدای تعالی مصطفی و فاطمه باشند یعنی اوّل آغاز خصوصت  
 ایشان کنند یعنی رسول و فاطمه بعد از آن امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین  
 و بِلْ لِمَنْ شَفَعَاهُ خَصْمَاهُ، عذر ترك این بود نه آنکه نواصب گویند که آن نه غصب  
 بود، و آنچه گفت سخن معاشر الانبیاء لا نورث دروغست چنانکه شما دعوی می کنید،  
 گوئیم ما از پیش یاد کردیم که این حدیث بخلاف قرآن و سنتست و اجماع جمله عقلا  
 و اگر هیچ دلیل نبود بر آنکه این حدیث موضوعست الا قول فاطمه در آن وقت  
 که از پیش ابوبکر باز خواست گردید آن کفایت بودی و آن چنانست که در محال

کدروی روایت کند که چون فاطمه باز می کردید گفت: يَا أَبَتَا لَقَدْ لَقِيتُ مَا عَهَدْتُ إِلَيَّ مِنْ أَنْصَارِهِمْ بِي وَوُلْدِي وَنَكْتِهِمْ عَلَى أَعْقَابِهِمْ فِي وَصِيَّتِكَ وَسَيِّعَلُمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ، یعنی ای پدر بدرستی که بدیدم آنچه تو گفتی بمن از رنج رسانیدن ایشان بمن و فرزندان من و باز گردیدن ایشان از وصیت تو و زود باشد که بدانند کسانی که ظلم کردند که بکدام باز گشت باز کردند، و اگر رسول گفته بود نحن معاشر الانبياء لا نورث بفاطمه، نگفتی که بعد از من ایشان در وصیت من باز گشت کنند و زبان بتو و اولاد تو رسانند، اگر گویند چون رسول بفاطمه گفته بود که ایشان بعد از من نقض وصیت رسول کنند و حق وی باطل کنند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مسجد رسول در میان مهاجر و انصار دعوی کرد از بهر فدک و با ایشان مناظره و خصومت کرد گوئیم از بهر دو چیز: یکی آنکه حجت بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نماند، دویم آنکه مهاجر و انصار را یقین شود که شیخین ظلم می کنند و اگر فاطمه خاموش بودی قومی پنداشتی که سکوت فاطمه از رضاست و آنچه ابوبکر و عمر کردند صواب بود و اگر عصر اوّل را فساد این معلوم نشدی عصر دوّم را هم معلوم نبودی و چون ایشان را معلوم نبودی تا بآخر الظهر هیچکس را معلوم نبودی. اگر گویند که چون ابوبکر این حدیث روایت کرد که نحن معاشر الانبياء لا نورث فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد و در اوّل که طلب کرد از بهر آن بود که آن حدیث بفاطمه نرسیده بود و چون حدیث بشنید مسلم داشت و راضی شد گوئیم شما لا يزال تمسك بموضوعات و دروغها می کنید و بی دیناتی واضح این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نماند زیرا که جمله اصحاب تواریخ و اهل سیر و ارباب احادیث متفقند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براین که وی اثبات کرد بر ابوبکر در تواریخ مسطورست در قصه دراز تا آنجا که می گوید: اِنِّي كِتَابُ اللَّهِ يَابْنَ أَبِي قُحَافَةَ أُمِّ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ أَنْ تُورَثَ أَبَاكَ وَلَا آرِثُ أَبِي لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا قَرِيبًا، یعنی در کتاب خداست ای پسر ابی قحافه یا در سنت

رسول که تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم چیزی منکر آوردی ' و در میان عرب هر چه آن را اصلی نباشد و دروغ بود آن را منکر خوانند ، و هیچ منصف سخن چنین نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی شد ، دلیل دوم براین آنکه فاطمه بقول ابوبکر راضی نبود و آن را خلاف و محال دانست آنکه اتفاقست که فاطمه از ابوبکر مهاجرت گزید و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون وقت وفاتش بود وصیت کرد با امیر المؤمنین که او را شب دفن کند چنانکه ابوبکر و عمر را از آن خبر نباشد و کورش پنهان کند تا ایشان گور وی ندانند که کجاست . و مسلم و اکثر اصحاب تواریخ بر آنند که فاطمه بعد از رسول ششماه زنده بود و دعوی کردند که فاطمه راضی شد و این جهل مرگب بود و این از دو حال بیرون نبود آنچه ابوبکر کرد حق فاطمه بود یا باطل ، اگر حق بود چرا فاطمه شش ماه منکر حق بود و بر آن بمرد و چون حال چنین بود فاطمه ابوبکر را امام ندانسته باشد و چون او را امام ندانسته نزد شما نه بر اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر روایت کنند که رسول گفت هر که بمیرد و امام زمانه خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد ، و اگر گویند او بر اسلام مرد لازم شود شما را که ابوبکر نه امام بود ، وجه دوم آنکه اگر ابوبکر در منع فک برحق بود لازم بود که امیر المؤمنین مدافعه کرده بود چون بفاطمه نگوید که فک حق بیت المالست و از آن تو نیست چرا از امام مهاجرت کرده و طلب مال دیگران می کنی و چون علی این معنی نگوید و وصیت وی بجای آورد که فاطمه گوید که مرا شب دفن کنی و نگذاری که ابوبکر و عمر بر من نماز کنند و دیگر همه صحابه را محروم کند از نماز کردن بفاطمه و رسول گفته بود که هر که بر فاطمه نماز کند او اهل بهشت باشد پس علی امامت را نشاید بقول شما اگر گویند چون فک حق فاطمه بود و ابوبکر و عمر غصب کردند شمارالازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال و گمراه گفته باشند و این معنی هیچ مسلمان روا ندارد در حق صحابه رسول ، گوئیم همه عاقلان دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطل بود و اگر کسی را درین شکی افتد سخن باوی نباید گفت و شما

ازین دو دعوی یکی را درست نتوانید کردن ' چون گویند که منع فدک حق بود و ابوبکر صواب کرد لازم شود که فاطمه بر باطل بود و دعوی وی دروغ و علی و حسن و حسین و قنبر و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس و جمله بنو عبدالمطلب گواهی بدروغ داده باشند و فاطمه طلب حرام کرده باشد و می خواست که غصب بیت المال کند و امیر المؤمنین علی و بنو عبدالمطلب یار او شدند و علی مدافعه می کرد و چون فاطمه اصرار می نمود در طلب مال حرام و از امام مسلمانان هجرت کرد و علی او را از آن منع نکرد و هر که این معنی بر او دارد هر که در کفر وی شک کند او نیز کافر بود و تکذیب قول خدا کرده بود که : اَنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يَطْهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ، و قول رسول : إِنَّ اللَّهَ يَرْضِي لِرِضَايَ فَاطِمَةَ وَ يَغْضِبُ لِعِغْضَبِهَا یعنی خدای تعالی از آن کس راضی باشد که فاطمه از او راضی باشد و خشم گیرد بر آن کس که خشم فاطمه بر آن کس باشد ، دیگر رسول فرمود : فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي آذَى اللَّهِ وَمَنْ آذَى اللَّهِ وَرَسُولُهُ فَقَدْ كَفَرَ ، یعنی فاطمه پاره از منست هر که او را برنجاند مرا برنجانیده بود و هر که مرا برنجاند خدای را برنجانیده بود و هر که خدا و رسول را برنجاند کافر باشد ، و ایشان را از آن طریق خلاص نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی از جمله محالاست و قول امامیان در خطای ابوبکر مقابل قول ایشانست در خطای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس رسول ، و بدان که ایشان را غرض از نفی عصمت انبیا و رسل و ائمه از آنست که افعال شیوخ خود را در چشم خلق بیارایند و در خیال ایشان اندازند که هر چه شیوخ ایشان کردند همه صواب بود و آنکه خلاف ایشان کنند ضال و گمراه ، و لا یبعد الله الا من ظلم وقال بما لا یعلم ، شاعر گوید :

|                                             |                                              |
|---------------------------------------------|----------------------------------------------|
| نَعَصَبُوا الْبُتُولَ وَمَوَّهُوا حُجَجًا   | بِخِلَافِ مَا فِي مُنْزِلِ الْقُرْآنِ        |
| أَتَرَاهُمْ عَمِلُوا مَا عَلِمُوا وَهُمْ    | كَذِبُوا وَرَبَّ الْيَنبِيتِ وَالْأَرْكَانِ  |
| مِنْ عَلَيْهَا أَخَذُوا فَأَنَّى وَيَلَهُمْ | عَرَفُوا الَّذِي جَهِلُوا مِنَ الْبَرَّهَانِ |
| مَا ظَالِمٌ فِي الْإِثْمِ إِلَّا دُونَ مَنْ | يَحْتَجُّ عَنْ دِي الظُّلْمِ بِالْبُهْتَانِ  |



## باب بیست و سوم

در حدیثی چند که اهل سنت بر امامیان تشنیع زنند  
که ایشان ردّ این احادیث می کنند

بدان که نزد اهل امامت این احادیث درست نشده است و ما چندی از آن  
احادیث یاد می کنیم :

**حدیث اول :** نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ و این را پیش از این یاد کردیم در  
حکایت فداک .

**حدیث دوم :** أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ . الخ و آن را در باب چهارم یاد کردیم .

**حدیث سوم :** گویند رسول الله گفت : اِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ

و هُمُ ، یعنی اقتدا کنید بدان دو کس که پس از من باشند ابوبکر و عمر . بدان که این  
حدیث از سه وجه باطلست : اول آنکه اتفاق امتست که روز سقیفه انصار گفتند که  
مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ ، گفتند امیری از انصار باشد و امیری از مهاجر ، ابوبکر گفت  
رسول گفته است : الْأَمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ یعنی امامان از قریش باشند . اگر رسول  
فرموده بودی که اقتدا بابوبکر و عمر کنید بدین حدیث تمسک کردی نه بدان که گفت  
امامان از قریش باشند ، از بهر آنکه انصار گفتند چه-ون امام از قریش نصب می باید  
کرد قریش چندین هزار هست تو را از آن چه می رسد این سخن را هیچ جواب نبود  
و ابوبکر منقطع شدی و چون گفتی رسول شمارا فرموده است که اقتدا بمن و عمر

کنید ایشان را هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که عمر گفتی: **أَقْتُلُوا سَعْدًا** **قَاتَلَ اللَّهُ سَعْدًا**، سعد را بکشید که خدای سعد را بکشد و سعد از رؤساء انصار بود پس درست شد که این حدیث موضوعت که اگر درست بودی ابوبکر ترك این حجّت نکردی و بحدیثی حجّت کردی که چون درست شود اورا از این جزوی رسد از چندین هزار جزو، اما وجه دوم در بطلان تمسک بدین حدیث آنست که از دو حال بیرون نبود بارسول این اقتدا در يك حالت خواست یا در حالتی بعد از حالتی شاید که در يك حالت بود که اجماع امتست که دو امام در يك حالت در يك دیار روا نباشد و اگر در دو زمان فرمود هم روا نباشد زیرا که اتفاقست که ابوبکر خالد را بفرستاد تا مالك بن نویره و بنی حنیفه را بکشت و مال و زن و فرزند ایشان بیاورد و عمر منکر آن بود و ابوبکر را گفت زن و فرزند ایشان را بموضع خود فرست و مال ایشان رد کن ابوبکر قبول نکرد و چون امارت بعمر رسید زن و فرزند ایشان را که ابوبکر قسمت کرده بود از صحابه باز استند و ایشان را بمقام خود فرستاد و ابوبکر در میان مهاجر و انصار در قسمت تسویه می کرد و عمر بعضی را بر بعضی تفضیل می نهاد و ابوبکر دیوان عطیّه نهاد و عمر نهاد و ابوبکر خراج بر زمین ها نهاد و عمر بنهاد و ابوبکر چون از دنیا می رفت عمر را نصب کرد و عمر شوری کرد میان شش کس و امثال این احوال متضاده در افعال ایشان بسیارست و اقتدا بمتضادات در يك حال تصوّر نبندد و شاید که رسول الله اقتدا فرماید بافعال متضاده و نیز این افعال ایشان با موافق کتاب و سنت بود یا مخالف، اگر موافق بود شاید که قرآن و سنت متضاده باشد چنانکه افعال ایشان متضادست و اگر مخالف بود روا نباشد که رسول الله اقتدا فرماید بقومی که افعال ایشان بخلاف قرآن و سنت باشد زیرا که رسول خلاف قرآن و سنت روا داشته باشد چنانکه ایشان خلاف قرآن و سنت کردند.

وجه سوم آنکه خلاف نیست میان اصحاب تواریخ که رسول در حال مرض اسامه بن زید را امیری داد و ابوبکر و عمر و عثمان را باقومی از اصحاب در تحت رایت اسامه کرد و بفرمود تا بشام روند و لشکر گاه اسامه بیک منزلی مدینه بود و

رسول هر ساعت که باخود آمدی گفتی : اِنْفُذُوا جَيْشَ اُسَامَةَ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِهِ گفتی لشکر اسامه را کسبل کنید لعنت بر آن کس باد که از لشکر اسامه باز پس ایستد و این حدیث اگر از جای دیگر نتوانی یافت از ملل و نحل شهرستانی طلب کن یا از تاریخ جریر ، و اسامه موقوف ابوبکر و عمر بود که ایشان می گفتند تا نبی بهتر نشود ما نتوانیم از مدینه بیرون رفتن . چون رسول بجنّۃ الاعلی رحیل کرد ابوبکر بامارت نشست چنانکه معروفست و خطّی نوشت باسامه و معنی این بود : از خلیفه ابوبکر بن ابی قحافه باسامه بن زید ، بدان که رسول الله درگذشت و خلق مرا اهل این کار دیدند و امارت بمن تفویض کردند و بعد از حکایت گوید ترا معلومست که مرا از عمر گزیر نیست عمر را دستوری ده تا پیش من باشد و تو عزم شام کن چنانکه رسول فرموده اسامه جواب خط نوشت : از اسامه بن زید الی ابوبکر خطّی بمن نوشتی که آخر آن اوّلش را نقض می کند اگر تو خلیفه رسولی خلیق را در آن چه اختیار که تورا نصب کنند یا عزل بلسکه ایشان را بطاعت باید داشت و اگر خلاّیق تورا اهل این کار دیدند و تورا اختیار کردند پس خلیفه اُمّت باشی نه آن رسول و آنچه گفتی که تورا از عمر گزیر نباشد دستوری می خواهی که وی را پیش تو رها کنم که تورا دستوری داد که تو در مدینه باشی تا تو می خواهی که عمر پیش تو باشد و این قصّه درازست و غرض آن بود که درین سخن تأمل کند تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدوا موضوعت از بهر آنکه ، رسول اگر این گفته بودی ابوبکر محتاج آن نبود که از اسامه دستوری خواهد تا عمر پیش وی باشد بلکه وی را بفرمودی که تورا بدانجا که رسول فرموده بود باید رفت یا آنجا که ابوبکر مصلحت دیدی و اگر اسامه چیزی گفتی ابوبکر حجّت گرفت بروی بحدیث و گفتی رسول تورا و همه اُمّت را فرموده است که بعد از وی اقتدا کنید بمن و عمر ، و طاعت من بر تو واجبست و من تورا چنین می فرمایم و دستوری خواستن ابوبکر از اسامه دلیلت بر آنکه این حدیث موضوعست و اصلی ندارد و انکار موضوعات بر اهل دین تشنیع باشد .

**حدیث چهارم:** آنکه گویند رسول گفت: **مَا صَبَّ اللَّهُ شَيْئًا فِي صَدْرِي مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَصَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ**، گویند رسول گفت که هیچ چیز خدای در سینه من نریخت از علم الا که در سینه ابوبکر ریخت. بدان که این حدیث از دو وجه متناقض است: اول آنکه اتفاق امتست که ابوبکر گفت بر منبر رسول: **أَقِيلُونِي وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ**، مرا اقاله کنید که من بهترین شما نیستم، این سخن یا راست گفت یا دروغ اگر دروغ گفت کسی که بر منبر رسول در حضور صحابه دروغ گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت رسول بزعم شما علم در سینه ابوبکر نهاد و ابوبکر گفت من بهتر از شما نیستم ابو بکر قدر علم نمی دانست زیرا که خدای تعالی می فرماید: **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ**، اگر چه با لفظ استفهام می گوید معنی این بود که هرگز عالم با جاهل برابر نباشد و رسول می فرماید که خواب عالم عبادتست پس اگر رسول این سخن گفته بود و ابو بکر گوید من بهتر از شما ام این جهل بود بقدر علم و جاه رسول زیرا که چون علم رسول جمله باوی باشد و او از دیگران بهتر نبود رسول را نیز بر دیگران فضل نبود بلکه این معنی بود در رسول زیرا که آنچه خدای تعالی بدو داده بود از علم بکسی دهد که نه از اهل آن باشد که اگر اهل آن بودی قدر علم دانستی و شاعر می گوید:

**فَمَنْ مَنَعَ الْجُهَّالَ عِلْمًا أَضَاعَهُ وَمَنْ مَنَعَ الْمُسْتَوْحِينَ فَقَدْ ظَلَمَ**

بلکه این معنی بیاری تعالی حاشا هم باز گردد زیرا که کسی را نبیوت و رسالت فرستد که علم را ضایع کند. وجه دوم آنکه اتفاقست که در فضایل ابوبکر جماعتی یاد کرده اند که او در حال نزاع گفت چند چیز نپرسیده ام از رسول کاشکی پرسیده بودمی: اول آنکه معنی کلاله چیست، دوم آنکه معنی آب چیست، سوم آنکه میراث جد چندست، اگر رسول گفته بود که هر چه خدای در سینه من نهاد من در سینه ابوبکر نهادم اگر ابوبکر رسول را صادق دانست درین حدیث سؤال ابوبکر جهل

بود زیرا که اگر رسول می دانستی ابوبکر هم دانستی و سؤال کردن از کسی که معلوم بود که آن نمی داند جهل باشد و اگر ابوبکر را معلوم بود که رسول آن می دانست و با ابوبکر نیاموخت پس آنکه حدیث روایت کند که رسول گفت دروغ باشد، سَرّی دیگر آنکه در حالت نزاع ندامت می خورد که چرا از رسول پرسیدم که جدّ را چه می رسد دلیل بود بر آنکه هر حکم که ابو بکر در امارت خویش می کرد در میراث جدّ عمیا بود نه بر حقیقت، سَرّی دیگر آنکه گویند ابو بکر را شصت و سه سال بود که بمرد و از عرب عرباء بود و ندامت می خورد که معنی کلالة و آب پرسیدم پس حکم در کلالة و آب بمعیا باشد، والعجب که اگر از کودکان کتّاب بلاد عجم پرسند که معنی کلالة چیست در حال بگویند دلیل بر آنکه این حدیث موضوعست. اگر گویند اقیلونی ابوبکر بر طریق تواضع گفت نه از حقیقت چنانکه رسول گفت مـ را فضل منهید بر یونس بن مَتّی گوئیم این حدیث هم موضوعست مثل آنکه از پیش یاد کردیم از بهر آنکه خلاف قرآن و اخبار رسول و اجماع امتست، اما آنکه خلاف قرآنست خدای تعالی می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ** و یونس از عالمیانت، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران از یونس بهتر باشند، و نیز می گوید: **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ** چون خدای تعالی وی را تفضیل نهاد نشاید که رسول گوید مرا بر یونس تفضیل منهید. اما آنکه خلاف اخبارست رسول می گوید من سید فرزندان آدم نه بفخر می گویم و می فرماید که آدم و هر که زیر آدمست روز قیامت در تحت لوای من باشند و من بدان فخر نمی آورم و می فرماید که اگر موسی بن عمران زنده بودی وی را تبع من بایستی بودن و خدای تعالی می فرماید که موسی را برگزیدم بر عالمیان و موسی بهتر از یونس و رسول بهتر از موسی و جمله انبیا چگونه گوید مرا بر یونس فضیلت منهید اما آنکه خلاف اجماعست اتفاقست که رسل از انبیا بهتر و اصحاب شرایع بهتر از رسل که نه اصحاب شرایع بودند و اولوالعزم بهتر از جمله خلائق، و اولوالعزم پنج

بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد، و محمد باجماع امت بهتر از جمله انبیاء و رسل، پس درست شد که این حدیث موضوعت و دروغ.

بدان که اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون معاویه بفرمود بمقال تاهر کجا که شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب با کسی که فضایل اهل البیت گوید یا روایت کند او را بکشند و عمالش بدان قیام نمودند آنگاه جماعتی را زر می دادند تا وضع احادیث می کردند در حق بنی امیه و مناقبی که رسول در حق ایشان گفته بود و مناقب اهل البیت بدل می کردند و چون آن بسیار شد بفرمود تا مناقب شیوخ ابوبکر و عمر و عثمان چندی وضع کردند و آنها را بنوشتند و بشهرها فرستادند و عمال را بفرمود تا معلمان را زر می دادند و ایشان را بفرمود تا لوح کودکاف از روی قرآن می نوشتند و احادیث دروغ تعلیم می دادند چون کودك بزرگ می شد می گفت: اخبرنی استاذی عن ابی هریره یا انس یا عمرو عاص یا معاویه یا از هر صحابی که می خواست، و نود و سه سال که ملك بنی امیه بود بدین طریق روایت موضوعات می کردند و در دنیا پراکنده کردند و املا می کردند و می خواندند. چون دور بینی العباس رسید اصحاب بیشتر میان موضوعات متقدمان و غیر متقدمان فرق توانستند کردن الا اندك پس اعتماد بر قول متقدمان کردند و آنها را جمله صحیح نام کردند امثال این حدیثها که از پیش یاد کردیم و نیز ایشان را علم باصول دین و تفسیر نبود بظاهر برفتند و گفتند تاویل حرام بود و جز خدا کس نداند لاجرم قومی را در ضلالت افکندند چنانکه رفع آن بر علماء متعذرست.

**حدیث پنجم:** گویند رسول گفت: مَا نَفَعَنِي مَالٌ مِثْلُ مَالِ أَبِي بَكْرٍ، یعنی

هیچ مال مرا چنان سود نداشت که مال ابوبکر دختر بزنی بمن داد و چهل هزار دینار بر من نفقه کرد. بدان که درین کلمه يك سخن راستست و باقی دروغست، اما آنچه راستست شك نیست که عایشه زن رسول بود و باقی دروغست از بهر آنکه کسی که چهل هزار دینار خراجی بر کسی صرف کند وقت و موضع آن بر مردم خافی نباشد و وطن رسول مکه بود یا مدینه در کدام جای این مال بر رسول صرف کرد، اگر گویند

در مکه پیش از هجرت از دو حال بیرون نبود یا پیش از اسلام بود یا بعد از اسلام، پیش از اسلام محال بود که او مال بر رسول صرف کرده باشد و رسول در آن حین عیال ابوطالب بود و ابوطالب رئیس و حاکم بود و اگر بعد از اسلام بود خلاف نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در سنهٔ خمس و عشرين از عمرش خدیجه را زن کرد و خدیجه را مال عظیم بود، چنین گویند که در مبلغ خدیجه چهل هاون زرین بود و چون رسول را چهل سال تمام شد وحی بر او آمد و ابوبکر در سال چهل و ششم از عمر رسول ایمان آورد دلیل بر اینست که رسول الله فرمود که ملائکه شش سال و بروایتی هفت سال بر من و علمی صلوات می فرستادند گفتند یا رسول الله سبب چه بود گفت شش سال از مردان جز علی با من نماز نکرد، پس از اسلام ابوبکر هفت سال مقام رسول در مکه بود و رسول هیچ لشکر بجائی نفرستاد که محتاج مال بود و یاران بسیار داشت و آن قدر که ایمان آورده بودند جعفر طیار را بریشان امیر کرد و ایشان را بحبشه فرستاد و با اتفاق اصحاب تواریخ خدیجه و ابوطالب هر دو زنده بودند تا اوّل سال هجرت و میان مرگ ابوطالب و خدیجه قومی گویند سه روز بود و قومی گویند سی و سه روز، اوّل خدیجه از دنیا برفت پس ابوطالب متوفی شد رسول را آنکه از مکه هجرت بایست کردن و دلیل بر صحت این قول خبر رسولست که گفت در عمر من سالی سخت تر از آن نگذشت گفتند از بهر چه یا رسول الله گفت از بهر آنکه خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابوطالب متوفی شد و بعد از موت ابوطالب مرا از وطن رحلت می بایست کرد و چون خدیجه از دنیا برفت مال خدیجه از آن رسول بود و فرزندانیش، محتاج مال ابوبکر نبود و اگر محتاج بودی ابوبکر را مالی نبود که بروی صرف کردی، و نزد اصحاب تواریخ مشهورست که ابوقحافه مزدور عبدالله بن جدعان بود که او را بمزد گرفته بود هر روز بچهار دانگ درهمی و بدان طعام که در جفنها باقی ماند بدادی، عبدالله جدعان منعم بود هر روز طعام بسیار بساختی و ابو قحافه را بر بام خانه فرستادی و مژادی می کردی تا خلق ببایند و طعام بخورند چون طعام خورده بودند و باز گشتندی ابوقحافه از طعام که در کاسه ها بمانده بودی برگرفتی

و آن چهار دانگ درم بستدی و بخانه خود بردی تا عیالان او بخوردندی پس اگر ابوبکر را چندان مال بود که چهار هزار دینار سرخ بخرج رسول کردی پدر را نکذاشتی که طعام درین کاسه های عبدالله جدعان او بخانه بردی از بهر عیال فکیف که عرب از اهل حمیت و افقه بودند و امیر المؤمنین علی ابن معنی در مفاخرت خود در قصه دراز یاد کرده است تا آنجا که گوید: پدر من ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از سادات قریش بود و کرماء ایشان، نه چنانکه مزدور عبدالله بن جدعان بود که منادی بر طعام وی می کردندی با جرت هر روز بچهار دانگ درمی و آنچه درین جفنها بماندی، و بدین ابو قحافه را می خواهد، و شاعر گوید در حق ابن جدعان:

لَهُ ذَائِعٌ لِمَكَّةَ مُشْمِعٌ      وَ آخِرُ فَوْقِ دَارَتِهِ يُنَادِي  
إِلَى رُدْحٍ مِنَ الشَّيْزِيِّ مَلَاءَ      لُبَّابِ الْمِرِّ يَلْبَسُكَ بِالشَّهَادِ

و قومی گویند ابوبکر مطبخی بود و ابو قحافه منادی کن چنانکه یاد کردیم چون حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا آورد که چهار هزار دینار خراجی بر رسول صرف کند این معنی هیچ عاقل قبول کند پس باطل شد که ابو بکر در مکه چیزی صرف کرد، اگر گویند در مدینه بود که آنجا صرف کرد اصحاب سیر و تواریخ و احادیث دانند ابوبکر بمدینه رسید و جمله صحابه محتاج معاونت انصار بودند بمال و مسکن و چون رسول را فتوح و غنائم حاصل شد رسول از مالها غنائم بدیشان می داد و اگر چه رسول داشت بمردم می داد و فقر او اختیاری بود نه اضطراری، ایشان همه وقت روایت کنند از شیوخ خود که رسول در احیان طلب طعام کردی ابو بکر و عمر و دیگر مهاجرین گفتندی که سه روز است که طعام بشکم ما نرسیده است، هر آنکس که سه روز طعام نیابد چگونه چهل هزار دینار خراجی بر کسی تواند صرف کردن، اما وقاحت این قوم بیش از آنست که ترك خرافات و محالات چنین کنند، و نیز اتفاقست متقدمان را و اصحاب حدیث را که چون آیت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَاجَعْتُمْ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فرود آمد جمله مهاجر و

انصار نشسته بودند و هیچ کس با رسول سخن نگفت تا امیر المؤمنین علی بك دینار بداد و دوازده درهم بستد و هر بار که با رسول سخن گفت درمی بصدقه داد و سخن گفت تا آیت ، وَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ نازل شد و آیه اول را منسوخ کرد و آیه اول آیه است که از امت جز امیر المؤمنین علی بدان کار نکرد و از امیر المؤمنین علی روایت کردند مخالف و مؤالف که گفت بخدای که هیچ کس پیش از من بدین آیت کار نکرد .

بدان که ابوبکر در حال آنجا حاضر بود اگر بر درمی قادر بود و با رسول سخن نگفت تا درمی بصدقه نباید دادن ، هر که را بخل بدین غایت باشد که با رسول سخن نگوید تا درمی وی را بصدقه نباید دادن چگونه هزار دینار خراجی خرج رسول کنند و اگر سخن از بهر آن با رسول نگفت که بر درمی قادر نبود هر که بر درمی قادر نبود چهل هزار دینار خراجی چگونه صرف تواند کرد .

**حدیث ششم :** گویند رسول گفت که ابوبکر و عمر سیدان کهول اهل بهشتند ، و هم ایشان روایت کنند که رسول گفت که اهل بهشت در بهشت روند امرد و موی بریشان نباشد و چون در بهشت امرد باشند و مکمل نباشند ایشان سیدان که باشند و نیز اگر این دروغ خود راست باشد لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان کهلان باشند نه آن جوانان و پیران و امردان زیرا که اگر امام جمله خلائق بودند سیدان جمله بودندی ، اگر گویند امامان کهول بودند فساد مذهب خود ظاهر کرده باشند زیرا که اقرار بود بدانکه ایشان نه امامان بودند ، و اگر گویند امام جمله خلائق بودند گوئیم سید در کلام عرب رئیس بود و در ریاست هیچ به از امامت نیست و اگر ایشان امامان کهول و غیر کهول بودندی رئیسان جمله بودندی و چون رئیسان جمله باشند نه تنها سیدان کهول بهشت باشند و نیز چون ایشان سید جمله خلائق باشند و رسول گوید سیدان کهول اهل جنتند در حق ایشان نقصان کرده باشد و جایز نبود که رسول نقصان کسی کند در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد و نیز لازم شود که در حق امامان خود و صحابه کبار ناسزا گفته باشند زیرا که بهشتی که در آن کهول باشد

دنباست چنانکه رسول فرمود: **الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ**، و ابن معنی در حق ایشان جایز نبود پس درست شد که ابن حدیث موضوعت .

**حدیث هفتم:** گویند رسول گفت دیدم بر ساق عرش نوشته که: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولَ اللَّهِ وَأَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ وَعُمَرُ الْقَارُوقُ وَعُثْمَانُ كُنُوزُ التَّوْرَيْنِ**، سبحان الله زهی جسارت بدین عظیمی که دروغهای بدین زشتی بر خدا و رسول بندند که خدا نام خود و نام پاک معصوم خود که از صفایر و کبایر منزّه باشد بر ساق عرش نویسد و نام کسی را بر آن قرین گرداند که چهل سال بت را سجده کرده و بنعمت های باری تعالی کافر شده باشد و خدا می گوید که: **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ**، نام ایشان بر ساق عرش نویسد پس اگر یکی را سیصد سال عمر باشد و دویست سال بت پرستد و صد سال مسلمان شود و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسند از بهر آنکه اگر موجب این منزلت کفرست او دویست سال مشرک بود و ایشان چهل سال و اگر موجبش ایمانست او صد سال مؤمن بود و ایشان بیست سال و هر که روا دارد که دروغ بر خدا و رسول بندد ازین زیاده هم تواند گفت ' اعاذنا الله من الخذلان .

**حدیث هشتم:** گویند رسول گفت که اگر در روز بدر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت و صحابه جمله هلاک شدندی **أَلَا عَمْرٌ** و مشهور و معروفست که عمر چند جا در چند مسئله خطا کرد و امیر المؤمنین علی او را باصلاح آورد و عمر بارها گفت **لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكْتُ** عمر، یعنی اگر علی نبود عمر هلاک شدی، و العجب که عمر را نزد خدا این منزلت باشد که رسول هلاک شود و او نجات یابد پس بایستی که عمر را برسالت فرستادی، اما زندیقی که این معنی روا دارد از قرآن و ایمان با او سخن گفتن بی فایده باشد و ما آیه قرآن و حدیث از برای آن باد می کنیم تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث ایمان بخدا و رسول نداشته . در قرآن می فرماید:

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ، گفت که خدای ایشان را عذاب نکند تا تو در میان ایشان باشی و عقاب نکنند مادام که استغفار کنند، اما سنت رسول می فرماید که: النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَ النُّجُومُ ذَهَبَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ بَيْتِي ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ، یعنی ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین، چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت من نمانند اهل زمین نمانند. چون اهل بیت که امان اهل زمینند بارسول هلاک شدیدی عمر چگونه نجات یافتی، و العجب که اگر ایشان را باهل بیت پیغمبر و فضیلت ایشان ایمان نبود آخر باعتقاد ایشان ابو بکر از عمر فاضلترست و عمر در حق معاذ گوید: لَوْلَا مُعَاذٌ لَهْلَكَ عُمَرُ، پس چگونه روا باشد که ابو بکر و معاذ هر دو هلاک شوند و عمر نجات یابد. اما اجماع امت، خلاف نیست که رسول مهتر و بهتر همه انبیاء است و می فرماید علی را لَحْمُكَ لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي، گوشت تو گوشت من و خون تو خون من، و می گوید که: قَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي فَاطِمَةُ بَارَةٌ مِنْكَ و می گوید که امام حسن و امام حسین جگر کوشکان منند. پس چگونه خیر الانبیاء و خیر الاوصیاء و خیر النساء که بهترین خلقند همه هلاک شوند و عمر نجات یابد، و درین حدیث اثبات قول بعضی از صوفیان کردند که ایشان گویند اولیاء بهتر از انبیاء و رسلند و عمر را از اولیاء دانند، پس ازین جهت او را تفضیل نهادند. بدان که اینجا هم کور شدند و هم لال و از نقض احتراز نکردند از بهر آنکه ابوبکر بیش ایشان فاضلتر از عمرست پس چگونه ولی فاضل را هلاک کنند و مفضول را نجات دهند.

**حدیث نهم:** گویند رسول گفت هرگز وحی تأخیر نکرد از آمدن بمن الا پنداشتم که آن را بممر فرستاد. بدان که اگر جمله اعدای دین خواهند که در دین مخلیط و فساد کنند چنانکه بنی امیه کردند هرگز ایشان را مبشر نشدی، اگر این

حدیث درست باشد لازم آید که رسول ردّ قرآن کرده باشد زیرا که خدا می فرماید که : **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ** . چگونه روا باشد که کسی را که میثاق رسالت از تو گرفته باشد معزول کند و آن را که میثاق ازو نگرفته باشد رسالت فرستد و اگر روا باشد که کسی را که بیشتر عمر سجده بت کرده باشد برسالت فرستد روا بود که انبیاء متقدّم هر يك سجده بت کرده باشند آنگاه ایشان را برسالت فرستد سبب آنکه لازم آید که رسول برسالت خود در شك بوده باشد هم درین آیه که : **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ** زیرا که هیچ شب برو نگذشت که وحی نیامد الا که او را در خاطر چنان بود که فردا وحی بعرم آید پس دمبدم منتظر عزل خود باشد و این نشانه جاهلست و جاهل رسالت را نشاید و خدا می فرماید که : **وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمِ عَلِيِّ الْعَالَمِينَ** ، و هر که برگزیند و برسالت فرستد کسی را که عزل باید کرد صانعی را نشاید و نه حکیم باشد ، تعالی الله عما يقول الظّالمون ، هر که را این اعتقاد باشد کافر مطلق باشد .

**حدیث دهم :** گویند رسول فرمود که اگر مرا برسالت فرستادندی عمر را برسالت فرستادندی ، بدان که آنچه در حدیث نهم گفتیم درین حدیث نیز لازم می شود و زیاده براین آنکه خدا می فرماید که : **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** ، یعنی نفرستادم تو را الا که رحمت عالمیان باشی ، اگر این حدیث راستست این آیه دروغست زیرا که عمر از جمله عالمیانست چون برسالت محمد رسالت عمر فوت شده باشد رسول نه رحمت عمر باشد بلکه زحمت او بود چه بوجود وی عمر از منصب رسالت محروم گردید و لازم شود که عمر رسول را دوست نداشته باشد از بهر آنکه عمر روزی قاتل برادر خود زید بن خطاب را گفت که من هرگز تو را دوست ندارم ، گفت مرا از عطا منع کنی گفت نه ، قاتل زید گفت پس هیچ باک نیست . جانی که قاتل برادرش را که در کفر کشت دشمن دارد لازم آید که از رسول هرگز راضی نباشد چه اگر وجود وی نبودی عمر مرسل بودی و باوجود رسول عمر از منصب رسالت محروم شده باشد

و شیعه عمر خواستند که از بهر او منقبتی وضع کنند از جهل این مسئله وضع کردند؛  
عظیم نیکو گفته اند که : دشمن دانا به از نادان دوست .

**حدیث یازدهم :** گویند رسول گفت که شیطان از سایه عمر می گریزد . بدان که  
اول چیزی که برایشان لازم آید تکذیب قرآنت از بهر آنکه عمر در اکثر عمر خود  
بت را سجده می کرد و خدا می فرماید : **وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ** ، و گفت :  
**يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا** ، و امثال این در قرآن بسیارست ، و العجب  
که ایشان گویند که شیطان جمله انبیا را از راه افکند و کفر در نماز بر زبان رسول  
انداخت و ترسید و از سایه عمر گریخت ، زهی وقاحت و بیشرمی ، دیگر آنکه اتفاق  
مفسرین و محدثین و مؤرخینست که روز اُحد جمله صحابه گریختند الا علی و  
عبّاس و ابو سفیان بن حارث و ایمن بن امّ ایمن ، و باقی اصحاب چون ابوبکر و عمر  
و غیرهما بهزیمت رفتند ، و خدا در قرآن می فرماید که : **إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ**  
**يَوْمَ التَّقِيَا الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا** ، یعنی آن روز که  
کفره و مسلم بن بهم رسیدند کسانی که بهزیمت رفتند شیطان ایشان را از راه افکند ،  
چرا شیطان از عمر نگریخت مگر آن روز سایه خود را در مدینه گذاشته بود ، و  
شیعه عمر روایت کنند که عمر گفت که من در روز هزیمت در کوه می دویدم مانند  
بز کوهی و عبارت عمر اینست که : **أَعْدُو فِي الْجَبَلِ مِثْلَ أَرَوَى** .

**حدیث دوازدهم :** گویند رسول گفت که : **أَلْحَقَّ يَنْطَلِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرُ** ، یعنی  
حق سخن گوید بزبان عمر ، و هم ایشان روایت کنند که عمر گفت هرگز من در دین  
چنان بشك نیفتمادم که در روز حدیبیه چون رسول با اهل مکه خواست صلح کند عمر  
تند شد و از خشم رسول را گفت این آنست که ما را بدخول مکه وعده دادی ، و درین  
روز قرآن می خواند که رسول گفته بود جبرئیل وحی داد که : **لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ**  
**الرُّوْبَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ** ، چون رسول الله سخن عمر

باشید گفت نگفتم که امسال بمکه رویم و چون سال دیگر فتح مکه کرد بدر سقابه حاج بایستاد و گفت عمر کجاست او را بخوانند، رسول الله فرمود که در مسجد حرام در آمدیم یانه، عمر چون اثر خشم رسول دریافت گفت پناه می گیرم بخدا از خشم خدا و رسول او، و غرض واضح این حدیث آن بوده است که ازین روایت تکذیب رسول اثبات کند، و همچنین ایشان روایت کنند که عمر روزی بر منبر گفت که هر که مهر زن بیش از چهار صد درهم کند او را ادب کنم، پیرزنی برخاست و این آیه برو خواند: وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا، یعنی اگر زن را رها خواهی کرد یا دیگری خواهی خواست اگر قنطاری بدو داده باشی باز نستانی و تو می گوئی که اگر زیاده از چهار صد درهم کنید من شمارا ادب کنم عمر گفت: كُلُّكُمْ أَقْفُهُ مِنْ عُمْرٍ حَتَّى الْعُجُوزِ، از جمله حق ها مگر این یکی بود، و نیز شیعہ روایت کنند که عمر روزی می گذشت کودکی چند دید که بازی می کردند گفت از آن وقت که از شما مفارقت کرده ام خیر ندیدم، کودکی از آن میان آواز برآورد که ای عمر رسول خدا را دیده و این سخن می گوئی، دیدار رسول دیدن بهترین چیزهاست، عمر مشتی خاك برگرفت و بردهن خود کرد و گفت همه کس از عمر عاقلترند حتی کودکان، و این از جمله حق ها بود که بر زبان عمر گذشت، اگر این حدیث یعنی حق بر زبان عمر رفتن راستست یعنی قول رسول آنست که عمر بار ها گفته است که لولا علی لهلك عمر شك نیست که این سخن حقیقت.

**حدیث سیزدهم:** گویند شیطان در زمان عمر خلق را بفواحش نخواند، اگر این سخن راستست بجهت آنست که شیطان بعد از نصب عمر بفساد دیگر احتیاج نداشت چه فسادى بدتر ازین در عالم نیست و نخواهد بود، و گویند از بهر آن خلق را بعضیان نفرمودی که از عمر می ترسید، بدان که اگر چه در همه موضوعات رسوا شدند اما این از آنها که در پیش گذشت زشت ترست بدو وجه: وجه اول آنکه خدا صدویست و

چهار نبی و رسول بخلق فرستاد با صدو چهار کتاب و جمله ایشان خلق را بخدا خوانده و از کفر و عصیان و جور و ظلم نهی کردند و شیطان از بد فرمودن نایستاد و بیشترین امم را بقول ایشان گمراه کرد تا حدی که بعضی را شهید کردند و حضرت زکریا را در میان درخت بدو نیمه کردند و قول خدا و انبیا و رسل مانع نبود و از خدا ترسید و از عمر ترسید، زهی بی حیائی این جماعت. وجه دوم آنکه شك نیست که در زمان عمر خلق بفساد و دزدی و زنا مشغول بودند چنانکه پیشتر، و گرنه عمر از بهره دره بدست گرفته بود و چون شیطان منضجر باشد دره هیچ فایده نکند، و شیعه عمر روایت کنند که ابو شحمه پسر عمر برزن یهودیه عاشق شد و خمر خورد و با او فساد کرد و عمر او را حد زد و چون نود و نه دره بزد پسرش بمرد و درموت او تازیانه دیگر بزد تا صد تمام شد، و درین حکایت سه مثالست که در حق عمر پیدا کرده اند: اول آنکه شك نیست که پسر پیدر نزدیکتر از احباب نیست، چون شیطان در فساد کردن از عمر ترسیدی چگونه جانب او فرو گذاشت و پسرش را اضلال کرد، دوم آنکه ابو شحمه را در حد واجب بود یکی حد خمر دیگر حد زنا، عمر يك حد از دو تعیین کرده داخل یکدیگر ساخت و این جهلست زیرا که حد خمر جدا زنند و تداخلشان روا نباشد، سوم آنکه گویند بعد از مرگ پسر تازیانه دیگر بزد و این نسبت جهلست بمرگ زیرا که حدود از تکالیف شرعیست و چون مرگ آمد تکلیف منقطع شد و بعد از رفع تکلیف اقامه حدود جهلست، و وجه دیگر آنکه خدای تعالی می فرماید: **إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ**، چون خمر و زنا از دامهای شیطان بود چگونه شیطان در زمان عمر فساد نکرده باشد.

**حدیث چهاردهم:** گویند عمر لشکر بنهاوند فرستاده بود امیر ایشان ساریه بود کفار کمین کرده بودند و عمر در مدینه این معنی می دانست و بر منبر آواز داد: **يَا سَارِيَةَ الْجَبَلِ الْجَبَلِ**، ساریه پناه با کوه داد. بدان که اجماع امتست که قوم از مکه نزد رسول آمدند و در مدینه می بودند، هوا می مدینه موافق ایشان نبود رنجور

شدند، بفرمود تا پیش اشتران صدقه روند و شیر و بول ایشان بیاشامند، چون بدانجا رفتند و شیر و بول بیاشامیدند رنج زائل شد راعی را بکشتند و شتران برانند و قصد مکه کردند جبرئیل آمد و رسول را خبر داد رسول کس از پی ایشان فرستاد و شتران و ایشان را بیاوردند چنانکه در کتب تواریخ مسطورست و میان ایشان يك روزه راه بود یاد و روزه، تاجبرئیل معلوم رسول نکرد وی را معلوم نبود و از مدینه تا نهاوند قریب هفتصد فرسنگ هست عمر بدید و آواز کرد، المعجب در این سه معجزه اثبات کردند که رسول را نبود: اول آنکه عمر از مدینه تا نهاوند بدید دوم آنکه از مدینه آواز کرد و آوازش بنهاوند رسید و این هر دو معجزه رسول را نبود در يك روزه راه از مدینه پیش اشتران صدقه و معجزه سیم از آن ساربه که چون آواز عمر بشنید از مدینه دانست که آواز عمرست و او را خاطر نیفتاد که مبادا که این آواز دیو بود که بامن کید می کند، و این معجزه رسول را هم نبود زیرا که چون جبرئیل پیش رسول آمد رسول از او هراسان شد با آنکه او را بچشم سر بدید و ندانست که ملکست یا دیو تا خدیجه گفت چون بیاید مرا خبر کند چنانکه یاد کردیم از پیش چون بیامد خدیجه را خبر کرد وی سر برهنه کرد و جبرئیل ناپدید شد رسول گفت برفت خدیجه گفت ملکست نه دیو، و ساربه آواز عمر از مدینه بشنود و او را در آن شکی نباشد.

**حدیث پانزدهم:** گویند رسول گفت که اگر ابوبکر را نصب کنید او را قوی یابید در دین و در نفس خود و بروایتی دیگر او را در دین قوی یابید و در نفس خود ضعیف. بدان که این هر دو روایت متضادند و روایت دوم از بهر آن وضع کردند که خیال ایشان آن بود که هر که در دین قوی بود و در نفس خود ضعیف او فاضل تر از آن خواهد بود که در هر دو قوی باشد، و این ضعیف اما ضعیف قوت بود اما ضعیف رأی و این هر دو در امام نقصان بود و ناقص چگونه در دین قوی باشد، و از وجهی دیگر این حدیث باطل بود زیرا که ایشان روایت کنند که عمر گفت کاشکی من موئی بودم بر سینه ابوبکر چه هر چند در کارهای خیر کوشیدم که بر ابوبکر سبق برم چون نظر کردم هیچ کاری نبود که من کردم الا که ابوبکر در آن کار سابق بودی



تا چیزی بفرمایم نوشتن که چون بدان کار کنید هرگز کمراه نشوید عمر گفت :  
 دَعِ الرَّجُلَ فَإِنَّهُ هَدَرَ ، یعنی بگذارید که این مرد یعنی رسول الله بیهوده می گوید ،  
 نموذ بالله ، چهارم عمر نیز در حین موت تکذیب سعید کرد و گفت کاشکی عمر را مادر  
 نزاده بودی و کاشکی از دنیا بقوت قناعت کرده بودمی ، و ایشان گویند اولیا از احوال  
 آخرت باخبر باشند و در حیوة دنیا ایشان را هیچ راحت نباشد ، و چون جنید و  
 شبلی از احوال قیامت باخبر باشند شاید که کسی که رسول گوید او از اهل بهشتست  
 در حال نزاع این سخن گوید که عمر گفت ، پنجم آنکه اگر این حدیث درست بودی  
 عثمان در يوم الدار بر صحابه حجّت گرفتی و گفتی رسول گفته است که من از اهل  
 بهشم و اهل بهشت چیزی نکنم که خلاف شریعت باشد پس شما در ضلال باشید که  
 مرا می گوئید که خود را از خلافت خلع کنم . ششم طلحه و زبیر و عایشه که باعلی بن  
 ابی طالب مصاف کردند و هر يك را قصد آن بود که خصم را قهر کنند لازم آید که  
 ایشان قتل اهل بهشت روا می داشتند و نزد ایشان فرق نبود میان اهل بهشت و اهل  
 دوزخ . هفتم آنکه چون صف برکشیدند روز جمل زبیر از قلب لشکر فرا پیش آمد و  
 گفت رسول گفته است که ده کس بامن در بهشت باشند و من از اهل بهشم و توبامن  
 جنگ خواهی کردن ، امیر المؤمنین علی گفت این ده تن کدامند گفت : ابوبکر و  
 عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده جراح  
 علی بن ابی طالب گفت نه اند زبیر گفت رسول فرموده که ده از صحابه در بهشت  
 باشند و هم این نه نام برد ، بار سیم گفت رسول گفته است ده کس از صحابه در بهشت  
 باشند علی بن ابی طالب گفت کدامند ، این نوبت امیر المؤمنین علی را در میان  
 آورد و هرده بشمرده ، امیر المؤمنین علی گفت گواهی دهم نزد خدای که من از رسول  
 شنیدم که تو از اهل دوزخی . هشتم آنکه اتفاقست که عمر گفت بحذیفه : هَلْ ذَكَرْنِي  
 رَسُولُ اللَّهِ فِي الْمُنَاقِبِ ، گفت رسول مرا در میان مناققان یاد کرد بانه ، اگر عمر  
 دانستی که حدیث درستست این سؤال از حذیفه نکردی ، اگر گویند سؤال دلیل نیست

بر بطلان حدیث کوئیم اگر بطلان نکند لازم آید که عمر ندانستی که حدیث عشره درستست، اگر عمر دانستی که حدیث عشره درستست این سؤال از حذبغه نکردی. نهم آنکه ابوبکر در حال آنکه می مرد گفت کاشکی فجأة را سوزانیدمی و این از دو حال بیرون نیست یا بحق سوزانید یا بناحق اگر بحق سوزانید شاید که اهل بهشتی در حال نزع ندامت خورد برای آنکه اقامت حدود کرده باشد و ابوبکر نزد ایشان امام بود و اقامت حدود باجماع بر امام واجب بود و اگر فجأة را نه بحق سوزانید هر که انسانی را بناحق بسوزاند نه از اهل بهشت بود و نه امامت را شاید.

دهم آنکه قول ابوبکرست که در حال نزع گفت: کاشکی در سقیفه بنی ساعده بیعت بر عمر کردم یا بر ابوعبیده و من وزیر بودمی بهتر از اینکه امیر بودم، این از دو حال بیرون نبود یا ابوبکر بهترین خلق بود چنانکه دعوی می کنند بانه اگر بعد از رسول بهترین خلق بود خلافت بروی متعین باشد و شنیدن قول او واجب بود و آن که در حال موت ندامت خورد که چرا بواجب قیام نمودم امامت را نشاید و نه از اهل بهشت بود پس بدین ده حجت درست شد که حدیث عشره مبشره موضوعست.

**حدیث هفدهم:** گویند رسول گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر که مرا بشکفت آورد و هیچ مرا منع نکرد در اندرون رفتن الا غیرت عمر. سبحان الله رسول در بهشت کوشکهای خود و انبیا و رسل و اولیا دید و از هیچیک در عجب بنماند الا از آن عمر پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل و اولیا باشد از آنکه شك نیست که هر که بهتر بود درجات او عالی تر و نیکو تر باشد و نیز چون غیرت عمر مانع دخول رسول بود در کوشکهای عمر پس عنایت عمر در حق حور و غلمان و رضوان بیشتر باشد که در حق رسول که بدخول ایشان غیرت نخورد و از دخول رسول غیرت خورد و در بطلان این حدیث حاجت باطناب نیست.

**حدیث هجدهم:** گویند رسول گفت خدای تعالی عثمان را دو نور داده است. ایشان را کوئیم دو نور کجا داد اگر نوری در دنیا داد و نوری در آخرت عثمان را بر دیگران فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را دو دنیا نوری داده است چنانکه

گفت: **أَوَمَنْ كَانَ مِثْلًا قَاحِيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ**، و گفت: **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ**، و در باب نور آخرت گفت: **يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ**، و چون این جمله مؤمنان را بود عثمان را فضل نباشد بر دیگری چون او و دیگران مؤمن باشند، اگر گویند رسول خواست که اظهار ایمان عثمان کند گوئیم نزد شما در صحابه بهتر از عثمان بود مثل ابوبکر و عمر و مثل عثمان بودند چرا اظهار ایمان و منزلت ایشان نکرد و عثمان را خاص کرد بذکر نور و این از رسول جایز نبود که یکی را از میان مؤمنان مشرف گرداند و دیگران را فرو گذارد، اگر گویند این نوری بود که خدای تعالی ب عثمان داد در دنیا و آخرت گوئیم ابوبکر و عمر را این نور بود یانه، اگر ایشان را داده بود تخصیص عثمان را فائده نبود و اگر نداده بود پس عثمان فاضلتر از ابوبکر و عمر باشد و این خلاف مذهب شماست.

**حدیث نوزدهم:** گویند رسول گفت عثمان را اگر دختر سیم داشتی بتو دادمی و از تو نکر دیدمی، بدان که اگر گویند دو دختر رسول زن عثمان بودند شیعه درین خلاف کنند، قومی گویند دختران هاله بودند خواهر خدیجه و ایشان را مادر و پدر بمرد خدیجه ایشان را بزرگ کرد وی را مادر می خواندند و رسول را پدر، و قومی گویند دختران خدیجه بودند از شوهر اول رسول را پدر می خواندند. اگر گویند خلاف نیست نزد اصحاب سیر و تواریخ که رسول را هشت فرزند بود چه - ار پسر و چه - ار دختر: ابراهیم از ماریه قبطیه بود و هفت از خدیجه سه پسر و چهار دختر یکی را نام رقیه و نام یکی ام کلثوم و هر دو زنان عثمان بودند و انکار این معنی تصف باشد. گوئیم کسی انکار آن نکند که رسول را هفت فرزند از خدیجه بود و از دختران نام یکی رقیه و دوم ام کلثوم اما گوئیم که دختران هاله هم بدین نام بودند ایشان زنان عثمان بودند. فرقت سیم گویند ایشان دختران رسول بودند اما از دنیا رفتند و عثمان هیچیک از ایشان را ندیده بود، و نیز روا باشد که خدای تعالی رسول

را معلوم کرده بود که ایشان بکر بمیرند و رسول ایشان را باعثمان عقد کرده باشد، و نیز گوئیم در تزویج بارسول شرفی هست، رد کردن کسی را رسول و دختر بدو ندادن نقص بود، و اجماع اصحاب حدیث و تواریخ و سیرست که ابوبکر نزد رسول شد و فاطمه را خواست وی را اجابت نکرد و همچنین عمر و ابن نقص بود بی شك و ابوبکر و عمر بهترند نزد شما، اگر گویند روا باشد که ابوبکر و عمر را اهل فاطمه ندید و عثمان را اهل رقیه و ام کلثوم یافت گوئیم این باطلست زیرا که ابوبکر و عمر از عثمان بهترند و رقیه و ام کلثوم دختران رسول و ایشان بزرگتر از فاطمه بودند چگونه کسی که نزد شما فاضلتر خلافت رسول وی را اهل فاطمه که دختر کوچک بود نشاند و عثمان را اهل دو دختران بزرگتر بسال داند و ایشان هر سه از يك مادر و پدر بودند و رکاکت این سخن برعقل پوشیده نباشد، اگر گویند رد کردن رسول ابوبکر و عمر را از تزویج فاطمه دلیل نبود که عثمان بهتر از ابوبکر و عمر باشد گوئیم همچنینست اگر درست شود که رسول دختران بعثمان داد این معنی دلیل نبود بر شرف عثمان.

**حدیث بیستم:** گویند ابوبکر روزی پیش رسول آمد و زانوهای رسول برهنه بود نپوشانید و عمر در آمد نپوشانید چون عثمان در آمد زانوها نپوشانید چون بیرون رفتند عایشه گفت این چه حالتست که ابو بکر بیامد زانو ها نپوشانیدی عمر بیامد نپوشانیدی عثمان بیامد نپوشانیدی رسول گفت من از آن کسی شرم دارم که خدای تعالی از او شرم دارد و بروایتی ملائکه از او شرم دارند.

بدان که این حدیث از سه وجه باطلست: اول آنکه نزد ایشان از ناف تا سر زانو عورتست و هر کسی را از اسلام بهره باشد روا دارد که رسول پیش ابوبکر و عمر عورت خود برهنه کرده بود و ایشان روایت کنند که رسول گفت اگر در آب روید باحتمال مئزر در میان بندید و عورت از ملائکه بپوشید و خود کشف عورت کنند نزد مردم، وجه دوم آنکه لازم شود که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر بود زیرا که خدا و رسول از عثمان هرم دارند و از ابوبکر و عمر ندارند، وجه سیم آنکه خالق خیر و

شر و کفر و ایمان و ظلم و عدل نزد شما خداست بنده را هیچ تأثیر نیست چرا که آن روز که سر عثمان بر مصحف می بریدند شرم ازو نداشتند. «ما شك» نیست که چون حیا نباشد هر چه خواهند گویند.

**حدیث بیست و یکم:** گویند رسول بغزا می رفت که لشکر آن را جیشُ العسرة خوانند ر آن غزای تبوک بود و خرج آن لشکر عثمان داده بود. بدان که عدد آن غزای بیست و پنج هزار مرد بودند بر اسب و شتر و باقی پیاده، و اصحاب حدیث از اهل سنت روایت کنند که رسول معاونت می خواست و می گفت هر که تواند بعضی ضعفارا باری دهد بحموله. عثمان گفت صداشتر بدهم اشتران حاضر کرد رسول بار دیگر یاری خواست عثمان صداشتر دیگر بداد و در روایات بیشتر از دوست اشتر بیافتم و چون مسلم داریم دوست اشتر را که دوست مرد بر نشینند و غایه ما فی الباب هراشتری دو مرد بر نشینند بیش از چهار صد آدمی نباشد از بیست و پنجهزار جزوی باشند غیر پیادگان پس چگونه گویند که مؤت جیش العسرة جمله عثمان داد، و قومی خواستند که بغزا روند مرکب نداشتند و چون رسول می رفت ایشان را قوت نبود می گریستند چنانکه خدای تعالی در قرآن گفت: لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرْجٌ إِذَا نَصَحُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا آتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَحِدٌ مَّا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُهُمْ تَقِضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَنْ لَا يَجِدُوا مَا يَنْفِقُونَ، وشك نیست که در آن وقت عثمان توانگر ترین صحابه بود و این قوم را که جگر سوخت باری نداد چگونه توان گفت که مؤت جیش العسرة عثمان داد.

**حدیث بیست و دوم:** گویند عثمان زری چند روزی پیش رسول بنهاد رسول گفت ابن عفان بعد ازین هر چه کند چیزی بروی نباشد، جواب گویم ازدو حال بیرون نبود بافعال خیر می خواست یافعال شر، اگر افعال خیر می خواست خلاف بیست

که هر مسلمانی که خیر کند او را نوابی باشد و او را از آنجا رنجی بوی نرسد پس عثمان را در این فضیلت نباشد که بدین معنی همهٔ مسلمانان یکی باشند و اگر آن خواست که عثمان شرّ می کند بروی چیزی نبود این کفر باشد و رسول بروی مباح کند، اگر گویند که رسول را معلوم بود که بعد از آن شرّ از عثمان بوجود نیاید چون ابن رسول را معلوم بود پس این سخن مستقیم بود گوئیم این باطلست از دو وجه: اول آنکه چون رسول را معلوم بود که بعد از آن عثمان هیچ شرّ نخواهد کردن این سخن عبث و بی فائده باشد از بهر آنکه عقلا دانند که هر که شرّ نکند ایمن باشد پس این بمثمان گفتن بی فائده بود، وجه دوم آنکه بر بطلان این دعوی اتفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان چند مصحف بسوزانید و قومی گویند بجوشانید و شست و بعضی گویند بازده و قومی گویند هفت واز عبدالله مسعود مصحف طلب کرد تا بسوزاند بوی نداد وی را چندان بزد که دو استخوان پهلویش بشکست و بدان بمرد و ابوذر را از میان مسلمانان بیرون کرد و ببریده فرستاد بی زن و دختر تا در بریده بمرد و منافقان که رسول ایشان را از مدینه بیرون کرده بود مثل مروان حکم و برادرش و پدرش با مدینه آورد و بمرومود تا معویه، عمار بن یاسر را بر اشتر برهنه نشاند و روز و شب می رانند و نکذاشتند که آسایش یابد چون نزد عثمان رسید گوشت از رانهای وی برفته بود نتوانست رفتن و امثال این بسیارست و اینها در امارت خود کرد و چون بزعم شما رسول را معلوم بود که عثمان بعد از آن شرّی نخواهد کرد این جمله خیر بود و حقّ باشد پس بیرون کردن رسول مروان و پدرش و برادرش را از مدینه خطا بود و عثمان آن را باصلاح آورد، مثل این بر رسول روا داشتن نه عادت اهل ایمان بود.

**حدیث بیست و سیم:** گویند رسول گفت عمر چراغ اهل بهشتست. بدان که این خبر خلاف قرآنست زیرا که خدای تعالی در قرآن نگفت که جز از رسول سراجی دیگر هست، و نیز اگر عمر سراج اهل بهشت بود از دو حال بیرون نباشد یا بهشت محتاج سراج باشد یا نه اگر محتاج نیست سراجیت عمر را هیچ فایده نیست

و اگر محتاج سراجست عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت شود، اگر پس از انبیا و رسل در بهشت شود ایشان در ظلمات استاده باشند تا سراج که عمرست برسد پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و نشاید که فاضل پس از مفضول بود و مفضول پیش و نیز حکم نباشد که صانع چیزی آفریند و آن را در کتب در زبان انبیا و رسل وصفها کند که عقول از آن منحیر شود آنکه محتاج سراج عمر باشد. اگر گویند بدان نور عمر را می خواهد گوئیم نور عمر بیش از نور انبیا باشد یانه اگر کمتر بود صاحب نور وی نباشد و اگر بیشتر بود از انبیا و رسل فاضلتر باشد و این کفر بود بی خلاف.

**حدیث بیست و چهارم:** گویند که رسول گفت خدای تعالی نظر کرد باهل بدر گفت هر چه می خواهید بکنید که من شمارا آمرزیدم. بدان که این معنی از دو حال بیرون نبود یادستوری ایشان در خیر و افعالی نیکو داد یا در شرّ و قبیح، روا نباشد که گوید عمل کنید و هر که بعد از این عمل صالح کند از شما من ازو در گذرانم آنکه از پیش رفته بود این از بهر آن گفته باشد که چون رسول بدر می رفت بیشتر صحابگان بودند از بهر آنکه اندک بودند پس لازم باشد که همه را بیمارزیده باشد بلکه شرط کرده است که چون بعد ازین عمل صالح کنید آن ما تقدّم را بیمارزد و عفو کند. اگر گویند آن می خواهد که شری که بعد ازین از شما حاصل شود شما را بدان مؤاخذه نکنند این کفر بود از بهر آنکه لازم شود که هر چه در قرآن بزبان رسول بیان کرده است از ظلم و جور و فواحش از زنا و لواط و خمر و زمر و دزدی جمله بر اهل بدر مباح کرده باشد هر که این حکم کند حکیم نباشد و صانع را نشاید، اگر گویند غرض از این اظهار فضل و منزلت ایشان بود گوئیم باطلست و بر خدای تعالی روا نباشد که اظهار فضل قومی در اباحت فسق و فجور و فواحش کند و اگر اظهار فضل در اباحت فسق و فجور روا بودی لازم شدی که بر انبیا و رسل مہرمات و قبیح جمله مباح کردی تا فضل ایشان ازین ظاهر تر بودی.

**حدیث بیست و پنجم:** گویند رسول گفت خاموش باشید از مساوی اصحاب من، این خبر در موضعی ازین کتاب یاد کردم و از بهر زیادت فایده اینجا یاد کنیم.

بدان که این از دو حال بیرون نبود یا ایشان را مساوی بود یا نه ، اگر گویند ایشان را مساوی نیست پس حدیث باطل بود و رسول را نسبت بجهل کرده باشند و رسول شاید که چنین سخن گوید ، و اگر گویند مساوی هست حدیث دیگر باطل کرده باشد که :  
 أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بِأَيِّهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ ، اصحاب من چون ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید ، زیرا که رسول جائز ندارد اقتدا کردن باهل مساوی و نیز مساوی بر کبائر و صفائرهاقتد و تخصیص بصفائرهاقتد و چون متنازل کبیره باشد و صاحب کبیره فاسق بود شاید که گوید : لَا غَيْبَةَ لِفَاسِقٍ ، فاسق را غیبت نباشد ، آنکه گوید فسق مکنید که تناقض باشد و ایشان را از این احادیث موضوع بسیارست بدین قدر اختصار نمودن اولیتر تا خواننده را ملالت حاصل نشود .

گویند که روزی ابوهریره بابغله قیمتی بایادگانی چند بدر خانه عایشه بگذشت ، عایشه بر غره بود گفت : من هو ؟ این کیست ، ابوهریره بر عایشه طعنه زد و گفت او که باشد که بدر خانه من بدین عظمت گذرد ابوهریره بشنید سر بغله باز کشید و گفت ای سنی خاموش باش که سی صد حدیث افترا کردم از رسول و بر پدر تو بستم تا چنین می روم ، عایشه چون بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد .



## باب بیست و چهارم

در ذکر بعضی از فضایح بنی امیه  
و زندقه ایشان

بدان که احمد بن زید بن احمد الایجی الشَّعْمَوِی کتابی تصنیف کرده است و آنرا ریاض خوانده و روایت می کند از انس بن مالک از رسول که گفت من روز قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال معویه را باز بینم بعد از آن می آید بر شتری نشسته از مشک اذفر که حشوب آن رحمت خدای بود و قوامش از زبرجد، گویم یا معویه گوید لَبَّيْكَ یا مُحَمَّد گویم کجا بودی درین هشتاد سال گوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدای، خدای ته - الی بامن مناجات می کرد و من با وی مناجات می کردم و او مرا سلام می کرد و من او را سلام می کردم و او مرا گفت این عوض آنست که تو را در دنیا دشنام دادند. بنکر که نامردان بی دین چه غلو می کنند در بهتان بر رسول و محبت اعدای خدا و عداوت اهل بیت رسول الله، کسی که هفتاد مضاف با امیر المؤمنین علی کرده باشد و بشومی او هفتاد هزار کس کشته شده باشد بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین علی و پنجاه هزار از لشکر معویه و بعد از آن چندین هزار شیعه علی کشته باشد و در جمله دیار اسلام مردم را بست اهل بیت رسول الله امر کرد و آن ناسزا هزار ماه باقی ماند تا زمان ابو مسلم آنکه خدای تعالی مناجات زیر عرش با خاندان خیر الانبیاء و الرسل نکند و با معویه مناجات کند هشتاد سال و عذر او خواهد هر که ایمان بخدا و رسول ندارد. امثال اینها تواند گفت

بدان که از یاد کردن ابن حدیث اینجا غرض آن بود که در باب بیست و سیم گفتیم که احادیث دروغ بیشتر در زمان بنی امیه وضع کردند و ابن حدیث از آنست که در زمان آن ملعون بنهادند و امثال ابن سیارست اما ابوسفیان در سال فتح نفاق کرد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر چه همان بود که پیش از فتح مکه بود.

ارباب تواریخ روایت کنند که چون عثمان بامارت بنشست ابوسفیان پیش وی رفت و او را تنهیت می کرد بامارت پس گفت ای پسر عم امید می دارم که ملکت ما باز آید چنانکه دولت ما باز آمد آنکاه گفت: يَا بَنِي أُمَيَّةِ اخْضَمُوها خْضَمَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ قَوْلَ اللَّهِ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ، یعنی مال بیت المال بخورید چنانکه اشتر گیاه ربیع می خورد بخدای که نه بهشتست و نه نوزخ. چون از پیش عثمان بیرون آمد حسین بن علی می گذشت ابوسفیان کور شده بود گفت تو کیستی گفت حسین بن علی، گفت دست من گیر و مرا بکورستان بقیع بر، حسین بن علی دست او بگرفت و بکورستان بقیع برد، ابوسفیان آواز بلند کرد و گفت: ای استخوانهای پوسیده آنچه شما از بهر آن با ما جنگ می کردید امروز در دست ماست و شمارا ازین سخن استخوانهای ریخته شده امام حسین بروی لعنت کرد و او را بکورستان بگذاشت و بامدینه آمد. غرض ابوسفیان آن بود که رسول باقریش جنگ از بهر ملک می کرد نه از بهر آنکه او رسول بود روز دیگر ابوسفیان در مسجد نشسته بود و امیر المؤمنین علی حاضر بود و او نمی دانست مؤذن بانگ نماز می گفت چون باشد ان محمداً رسول الله رسید گفت اینجا کسی هست که ازو احتراز باید کردن گفتند نه ابوسفیان گفت خنک باد محمد را نمی بیند که نام خود کجا بنهاده است، امیر المؤمنین علی بانگ بروی زد و گفت خسارت باد تو را خدای تعالی نام محمد اینجا نهاده است که: وَرَقَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ، ابوسفیان گفت خسارت آن کس را باد که گفت اینجا کسی نیست که ازو احتراز باید کردن، پس درست شد که او منافق بود و جمله بنی امیه منافق بودند الا عمر عبدالعزیز، اما معاویه آنچه در حق وی گفته اند بعضی اینجا یاد کنیم، عبدالله بن عمرو بن عاص

گوید که پیش رسول نشسته بودم آن حضرت گفت یکی ازین راه می آید که نه ملت من دارد و نه سنت من ناگاه معویه بیامد و بروایتی دیگر گوید من از خانه بیرون آمدم پدرم جامه برخود راست کرده بود که بنزد رسول آید چون رسول این سخن بگفت من ترسیدم که پدر من باشد نگاه کردم معاویه بیامد، روایتی دیگر شریک گوید که عبدالله بن عمرو عاص را در حق پدر خود ظلم بوده است و هیچ شك نیست که او پدر خود را به از دیگران می شناخت و عمرو عاص در مفسده زیاده از معاویه بوده است. مجاهد روایت کند از عبدالله عمر که رسول گفت که معاویه نه بر اسلام می رود. زهری روایت کند از سعید مسیب که نصرانی در پیش معاویه رفت، معاویه گفت در خود ضعفی می یابم، نصرانی گفت با کی نیست که چشم رسیده است و نزد ما صلیبی هست بر هیچکس نیاویزند که چشم رسیده باشد الا که به شود اگر خواهی تا بیارم گفت بیار، صلیب بیاورد و معاویه در کردن آویخت چون بمرد صلیب در کردن او بود، و در روایت دیگر گویند وادی هست و در آن چاهیت مکر وقتی رسول گفته بود که برسر آن چاه مروید و نظر دروی مکنید که هر که در وی نظر کند او را لقوه پدید آید و از آن خلاص نیابد و بمیرد معاویه بعد از آنکه بیعت بزیید از خلق سنده بود الا اندکی، از مکه بدمشق می رفت و آن وادی در راه وی بود بدانجا رسید لشکر فرود آمدند معاویه برخاست تنها و بسوی آن چاه رفت و غرض آن بود که امتحان کند که آنچه رسول فرموده است راستست یا نه چون بر چاه رسید و در آن چاه نظر کرد او را لقوه پدید آمد چیزی برسر فرو گذاشته بشکر گاه آمد و بتمجیل برفت بدمشق طبیب نصرانی بیاوردند گفت مداواة لقوه خمرست معاویه خمر باز خورد و تعویذ صلیب در کردن آویخت، روزی دیگر طبیب مسلمان در پیش وی رفت چون بیرون آمد باقومی گفت امروز مغویه بخواد مرد گفتند از چه می دانی گفت از امیر المؤمنین علی شنیدم که گفت چون معاویه خواهد مرد خمر در شکم وی بود و صلیب در کردن چون نماز پیشین بود معاویه بمرد و این حکایت را بدین نظم و نعل فخر رازی در جامع خوارزم بحضور چندین هزار کس از خواص و عوام می گفت.

نویان مولی رسول الله گوید که رسول روزی اشاره بمعویه کرد و باصحاب گفت ای قوم چون معویه را بر منبر من بینید سنگ برو اندازید و او را بکشید، بعد از آن گفت ای معویه اگر تو با مسلمانان بظلم جنگ کنی در تابوتی باشی از آتش دوزخ و هزار سال فریاد کنی که یا حثان یا مثنان هیاهات هیاهات لما تو عدون. و از حسین بن علی روایتست که رسول در هفت موضع لعنت کرده است بر ابوسفیان و معویه. و از نویان روایتست که رسول گفت معویه روز قیامت در صندوق آتشین باشد ابوسعید خدری گوید رسول الله فرمود که هر که معویه را ببیند که بر منبر من خطبه می کند سر وی را بشمشیر بزند. حسن بن علی گفت نکردند آنچه رسول الله گفت خدای ایشان را خوار کرد. عبدالله بن مسعود گفت از رسول شنیدم که گفت چون معویه را بر منبر من بینید او را بکشید کعب الاخبار گفت بخیر بودیم زنی پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله ابوسفیان و معویه اشتر من گرفته اند رسول گفت برو و بگوی که اشتر من باز دهید زن برفت گفتند نمی دهیم باز بیامد و گفت نمی دهند رسول خشم گرفت و گفت برو و شتر طلب کن، زن دیگر بار برفت و طلب کرد و شترش آنجا خفته برد و زانو بسته گفتند طلب کردیم ابن ساعت یافتیم پس ابوسفیان و معویه نزد رسول آمدند چون رسول را چشم بریشان افتاد فرمود: **اللَّهُمَّ اَلْعَيْنِ التَّائِبَةِ وَالْمَتَّبِعَةِ**. حسن بصری گفت رسول فرمود که دشمنترین خلائق روز قیامت بنو دا بنی امیه باشند و بنی ثقیف و بنو حنیف. محمد بن لبید روایت کند از بعضی از اصحاب بدر که رسول نشسته بود و قضیبی در دست داشت، معویه بیامد رسول گفت وقتی باشد که معویه طلب امارت کند چو او را بینید که طلب آن می کند شکم وی بشکافید و قضیب بر شکم معویه نهاد. عبدالله بن زبیر گوید از رسول شنیدم که گفت فرزندان حکم ملعونند. عبدالله بن عمر گوید پیش رسول نشسته بودم و عمرو عاص برفته بود که جامه برپوشد رسول گفت مردی لعین در آید این ساعت، در حال عمرو عاص درآمد. ابویحیی نخعی گوید نزد حسن و حسین نشسته بودم و مروان حکم نشسته بود، حسن رها نکرد که حسین سخن گوید مروان گفت شما اهل بیت ملعونید حسن گفت **لَا** خدای تعالی بر تو لعنت کرده است

بزرگان رسول و تو در پشت پندو بودی. هشام بن عمر روایت کنند از پدرش که روزی مروان بن الحسین بن علی گفت اگر نه فاطمه بودی شمارا بچه فخر بودی بر دیگران، حسین برجست و حلق مروان بگرفت و سخت بیفشرد و دستارش در گردن کرد چون از خود بشد او را رها کرد و روی بقوم کرد و گفت یا قوم سوگند می دهم شما را که مرا راستگوی دارید در سخنی که راست باشد آیا شما می شناسید در روی زمین دو جوان که ایشان فرزندان رسولند جز از من و برادر من؟ گفتند نه، گفت می دانید که رسول هیچ دو جوان را از ما دوست تر داشت گفتند نه، گفت بخدای که در روی زمین ملعون بن ملعون جز از این و پدرش کسی نیست که دعوی اسلام کند و او عدو خدا و اهل بیت رسول بود و جز از تو و پدرت کسی نیست و علامت صدق قول من آنست که ردا از دوشش بیفتد، راوی گوید نشسته بودم تا آن وقت که مروان خشم گرفت و ردا از دوشش بیفتاد.

ابراهیم تقریزی روایت از پدرش و او از جدش که ندیم یزید بود که چون یزید بیمار شد بیماری که در آن نزدیک بمرگ بود از درد شکم فریاد می کرد اطباء فرمودند تا پاره ای از پوست پشت مرغ بگرفتند و ریسمان در آن بستند و بدو دادند تا فرو برد آنکه گفتند بیرون کش چون بیرون آوردند کژدم سیاه بر آن بود پر داشت و از شکم او آواز شنیدند که من نفده ام دختر ابلیس خدای تعالی مرا بدو مسلط کرده است تا عذابش می کنم. نور بن یزید از مکحول روایت کنند از امیر المؤمنین علی که رسول الله مرا گفت تو با نا کشتن و قاسطین و مارقین حرب کنی و بهر يك که از ایشان بکشی تورا شفاعت صد هزار بدهند از شیعه تو، امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله نا کشتن کدامند گفت طلحه و زبیر و ایشان در مدینه با تو بیعت کنند و بعراق با تو مصاف کنند، گفت قاسطین کدامند گفت معویه و اصحاب او، گفت مارقین کدامند گفت اهل نهروان و ایشان اصحاب ذوالنذبه باشند و از دین بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود، ایشان را بکش که در کشتن ایشان شادی اهل زمین باشد و تعجیل عذاب ایشان ذخیرت باشد تورا نزد خدای تعالی روز قیامت.

اصبغ بن نباته روایت کنند از امیر المؤمنین علی که در روز حرب جمل بر کشتکاف بگذشت چون بطلحه رسید گفت اورا باز نشانید، قوم او را باز نشانند امیر المؤمنین علی گفت بخدای که تو بگوش خود شنیدی و به چشم دیدی و بدل یاد گرفتی اما مقابعت شیطان کردی.

شهر داد بن شیرویه دیلمی روایت کند از شیوخ خود از سعید که چون مروان بر منبر شد و خطبه کرد و قوم را بیعت یزید خواند عبدالرحمن بن ابی بکر برخواست و بر درجه منبر بنشست و گفت چشم تو روشن مباد دین چون ملک هر قل خواهد بود، یکی می میرد و دیگری بر جای وی می نشیند، ابو بکر بمرد و فرزندان وی بهتر از آن بودند و بابایشان نداد و بعمر داد و عمر از دنیا می رفت و فرزندان وی بهتر و بیشتر از آن معویه بودند بدیشان نداد و بشوری انداخت و یزید فاسق و خمارست تو بیعت از بهر وی می طلبی مروان گفت خرف شده عبدالرحمن و مروان خصومت کردند خبر بعایشه رسید بمسجد آمد آن همه خاموش شدند، عایشه گفت یا مروان بخدای که شجره ملعونه در قرآن شماید، و در روایت دیگر آنست که عبدالرحمن چنین گفت و مروان گفت ای قوم متکلم آنست که خدای تعالی در قرآن می گوید، عبدالرحمن خشم گرفت و گفت یا بنی الزرقاء، بما قرآن متاول می کنی برخواست و پای مروان بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو بر منبر رسول رود؟ گویند غلغل درم مسجد افتاد بنو امیه بجوشیدند خبر بعایشه رسید چادر در سر گرفت و بیرون آمد با زنان چند از قریش و در مسجد رفت چون مروان اورا بدید بترسید گفت خدای را بر تو سو کنند می دهم ای مادر مؤمنان که جز از حق نکویی، گفت والله الا حق نکوبم، گواهی دهم که رسول تورا و پدر تورا لعنت کرد و تو و او پاره از لعنت رسولید، مروان خاموش شد و هیچ نگفت مردم متفرق شدند. اما ولید بن یزید بن عبد الملك زندیق بود و نواصب اورا امام دانند، روزی از دفتر فال می گرفت این آیت بر آمد که : وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ، مصحف بر جای هدف کرد و تیر بدان می انداخت و گفت :

أَتُوْعِدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ      وَهَآ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ

إِذَا لَقِيتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشَرٍ      فَقُلْ لِلّٰهِ مَرْقِي الْوَلِيدِ

روز دیگر خمر می خورد جرعه بر مصحف ریخت و ابن ابیات می گفت :

أَتُوْعِدُنِي الْحَسَابَ وَلَسْتُ أَذْرِي      أَحَقَّ مَا تَقُولُ مِنَ الْحِسَابِ

فَقُلْ لِلّٰهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي      وَقُلْ لِلّٰهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي

تَلَمَّبَ بِالْبَرِيَّةِ هَاشِمِيٌّ      بِلَا وَحْيٍ أَنَاهُ وَلَا كِتَابِ

اما یزید هم زندیق بود و اعتقادش معویه و ابوسفیان بود و از حسن بصری روایت کنند که او گفت اگر معویه بخدا و رسول ایمان داشتی با امیر المؤمنین علی مصاف نکردی و ابن ابیات از آن یزید است (۱) :

مَالِي حَدِيثِي وَعَلِمَنِي حَدِيثًا (۲)      اِلَى اَنِي احبُّ اِلَيْنَا حَدِيثًا (۳)

حَدِيثُ ابِي سَفِيَانَ لِمَا سَمِعَهَا (۴)      اِلَى اَحَدٍ حَتَّى اَقَامَ الْبَوَاكِيَا

وَ اَنْ عَلِيًّا امْرَا مَعَاوِيَه (۵)      فَادْرَكَهَ الْحَلَّ السَّعْدُ مَعَاوِيَا (۶)

وَهَانِي فَعَلَلَنِي عَلَى ذَاكَ خَمْرَه      مَحْرُوهَا الْعَنْبِي كَرَمًا وَ شَافِيَا (۷)

إِذَا مَا نَظَرْنَا فِيْ أُمُورٍ كَثِيرَه      وَجَدْنَا حَلَالًا شُرْبُهُ الْمُتَوَالِيَا

وَ اِنْ مِتُّ يَا أُمَّ النِّعَمِ فَأَنْكِحِي      وَلَا تَأْمِلِي بَعْدَ الْمَمَاتِ تَلَاقِيَا

فَإِنَّ الَّذِي حَدَّثْتِ عَنْ يَوْمِ بَعَثْنَا      أَحَادِيثُ طَسَمٍ تَتْرُكُ الْعَقْلَ وَاهِيَا

عَلَى خُلْفِ عُذْرِ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا (۸)      هُوَ اَرَمَ بِالْمَدِينَه هَاوِيَا (۹)

بدان که جمله بنی امیه جز عمر عبد العزیز را اعتقاد آن بود که عالم قدیمت و حشر و نشر و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ دروغست و انبیاء و رسل اصحاب قرانات و مخاریق بودند و ملک می خواستند و خلق را از بهر ملک سرگردان کردند

چنانکه فلاسفه گویند، و معویه چون می خواست که زهر بحسن بن علی دهد کس فرستاد بقصر روم و از وی طلب زهر کرد و گفت پاره زهر فرست تا پیرس آن دهم که دعوی نبوت کرد و خلق را در رنج افکند، قیصر جواب داد که او رنجی بمن نرسانیده است و در ملت و دین ما روا نباشد که کسی که رنجی باو نرسانیده باشد قصد او کنیم معویه بار دیگر تحفه های بسیار از حله ها و غیر آن بدو فرستاد و گفت دفع شر ایشان کردن از خلق از اهمّ مهماتست، قیصر چون حله ها و تحفه ها بدید خوشش آمد پاره زهر بوی فرستاد، معویه آن را بمروان فرستاد بمدینه رسول و او ایسویّه کنیز عمر را که ماشطه بود بخواند و زهر بدو سپرد و او شیر بمحمد بن عمر داد و او امیر المؤمنین علی بن عبدالله را بقصاص هر زمان کشته بود و این حکایت مشهورست و ایسویّه عداوت علی و فرزندان در دل داشت و او زن حسن بن علی را بفریفت تا آن زهر بحسن داد.

بدان که اصحاب سیر و تواریخ روایت کنند در مناظره که روزی در میان اسحاق بن طلحه و یزید بن معویه رفت پیش معویه، اهل شام حاضر بودند، یزید اسحاق را گفت تورا آن بهتر که آل حرب جمله در بهشت نروند اسحاق گفت آن بهتر که آل هاشم جمله در بهشت نروند یزید ندانست که معنی سخن اسحاق چیست، چون خلق بیرون رفتند معویه یزید را گفت دانی که معنی سخن اسحاق چیست گفت نمی دانم گفت مردم می گویند که معویه از عبّاس بن عبدالمطلب است نه از ابوسفیان او تورا بدین سرزنش می کرد هرگز باقریش مجادله و مناظره مکن بچیزی که سرزنش بکنند.

بدان که هند مادر معویه فاحشه بود ابوسفیان بتجارت بشام رفته بود سالی و زیادت آنجا بود چون بامگه آمد هند آبتن بود و شکمش بزرگ شده بود ابوسفیان او را بزد گفت يك سال و چهار ماهست تا من از مگه بیرون رفته ام این حمل از آن کیست، هند گفت از آن عبّاس بعد از آن ابوسفیان چوب چنّد دیگر بزد بطعم آنکه ولد الزّنا سقط شود فائده نبود ابوسفیان هند را دوست می داشت ترکش نمی توانست کرد، بعد از چهار ماه از قوم ابوسفیان معویه در وجود آمد آنکه او را معویه ابوسفیان

خواندند و ایشان روایت کنند که پیش از اسلام عمر بود چون هند نفاق آشکارا کرد مثل ابوسفیان و معویه گفت مسلمان شدم روزی نزد رسول نشسته بود این آیت فرود آمد که : **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ** ، هند گفت : **وَهَلْ تَزْنِي الْحُرَّةُ** یعنی زن آزاد زنا نکند بر طریق انکار گفت ، عمر گفت : **لَا لَعْمَرِي لَا تَزْنِي الْحُرَّةُ** یعنی نه بجان و سر من که زن آزاد زنا نکند و غرض عمر آن بود که یاد او می داد که چندین سال با او فساد کرده بود ، گویند رسول تبسمی کرد و جمله صحابه را این معنی معلوم بود . اما امیه ، ابو عبیده و جمله اصحاب انساب متفقند که عبد شمس او را بخريد و خواست با او لواطه کند رام نمی شد عبد شمس او را گفت تو را بفرزندی قبول کردم چون من بمیرم مال من جمله تو را باشد امیه مطیع شد بعد از آن او را امیه بن عبد شمس خواندند و در عرب قاعده چنان بود که اگر کسی بفرزندی قبول کرده بودی اگر فرزند دیگر بودی شریک بودندی چون چنین بود نسب بنی امیه حقیقه نه از قریش بود .

در تاریخ قیس بن غیلان در جلد پنجم گوید که ابو سفیان بن صخر بن حرب خمر فروختی حکم بن العاص جلا ف بود و حکم و عقان دف زدندی در عروسیها عقان دف می زد و حکم سرود گفتی و خلق بدیشان زنج زدندی و سخریه کردند و ایشان را ماجنین خواندندی و عبدالله بن حنبل چون هجو عثمان گفت در آنجا گوید :

|                                             |                                                |
|---------------------------------------------|------------------------------------------------|
| زَعَمَ ابْنُ عَفَّانٍ وَلَيْسَ بِهِ زَلِيلٌ | أَنَّ الْفُرَاتَ وَمَا يَحُورُ الْمَشْرِقُ     |
| حَرَجٌ لَهُ مِنْ شَاءٍ أَعْطَى فَصْلَهُ     | وَتِلْكَ مَقَالًا تَمَالَى (۴) لَا تَتَصَدَّقُ |
| انی ففغان الیک سبیلہ (۴)                    | صفراء والنهر العقاب الازرق (۴)                 |
| و ورناله دقاله و یراعه (۴)                  | جرعی لکیلا سمها ینطق (۴)                       |
| و لودتا لوکنت انشی مثله (۴)                 | فیکون رب فتیانکم لا تفتق (۴)                   |

و ابوسفیان بن الحرب در حق عثمان گوید :

يَا حَبْدَا أَرَدَانُ عُفَّانٍ      وَحَبْدَا بَيْتُ ابْنِ جَدَعَانِ  
وَحَبْدَا لَيْلَةُ كُنَّاهِ      بَيْنَ أَبَارِيقَ وَ رَيْحَانِ  
يَصُوغُ مِنْهُ الْمِسْكُ فِي مِجْمَرٍ      وَالْعَنْبَرُ الْوَرْدُ مَعَ الْبَانِ  
ثُمَّ نَحْلُو نَاكُلُنَا دَائِبًا      فِي عَيْنِهِ مِنْهَا بِاللَّوَانِ

بدان که فضایح بنی امیه بیش از آنست که بیک جلد و دو بآخر رسد و این قدر که اینجا یاد کردیم غرض آن بود که این کتاب از ذکر ایشان خالی نبود و این محقر باعث بود بر طلب سیر و افعال ایشان تا اتفاق این قوم معلوم شود و کس ظن نیک بدیشان نبرد و التفات باقوال شیعه ایشان نکنند که ایشان ماده کفر و ضلالت بودند .



## باب بیست و پنجم

در بیان چند مسئله که میان اهل عدل و جبر رفته

بر طریق سؤال و جواب

اعرابی از ابن عباس پرسید که روز قیامت حساب خلق که خواهد کرد گفت  
 خدای تعالی ، اعرابی گفت نَجُونَا وَرَبُّ الْكُفَّةِ یعنی نجات یافتیم بخدای کعبه ، ابن  
 عباس گفت چگونه نجات یافتی اعرابی گفت از بهر آنکه الْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ غَفَرَ  
 یعنی کریم چون قدرت یابد بیامرزد ، روز دیگر اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد  
 شخصی می خواند که : وَكُنْتُمْ عَلَيَّ شَفَاخُفَرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ یعنی شما برکنار  
 کوی بودید از آتش شمارا از آن برهانید ، اعرابی گفت که : وَاللَّهِ مَا أَنْقَذَنَا عَنْهَا وَ  
 هُوَ أَنْ يُرِيدَ مَا يُلْقِيهَا فِيهَا یعنی بخدای که مارا از آن نرھانید و او خواهد که مارا  
 در آن اندازد ، ابن عباس گفت : خُذُواهَا مِنْ غَيْرِ قَبِيهِ یعنی این مسئله فرا گیرید از  
 غیر قبیله و این قول مجبّر است که ایشان گویند که خدای تعالی ذریت آدم را جمع  
 کرد و بعضی را گفت هَؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ و لا ابالی یعنی اینها در بهشت باشند و باک نداریم  
 و گفت : هَؤُلَاءِ فِي النَّارِ و لا ابالی ، و ایشان در دوزخ باشند و باک ندارم .

بدان که از مجبّر فرقت حشوی از همه جاهلتر باشند ، وقتی احمد حنبل نزد  
 هرون الرشید رفت گفت خون بشر مریسی مباحست ، هرون فرمود تا او را صلب  
 کنند و چون پیاپی دارش بردند از آن قوم پرسید که این چه حالتست ، حکایت احمد

با او بگفتند بشر گفت مرا نزد هرون برید تا من کلمهٔ باوی بگویم هرچه فرماید شما می‌کنید یکی را پیش هرون فرستادند سخن بشر معلوم وی کردند، هرون گفت او را حاضر کنید چون بشر پیش هرون آمد گفت بچه سبب خون من مباح کردی هرون گفت احمد فتوی می‌دهد، بشر احمد را گفت چرا بخون من فتوی کردی احمد گفت من دوش ابلیس را بخواب دیدم که بر در بغداد ایستاده بود او را گفتم در شهر خواهی رفت تا خلق را کمره کنی گفت کمره ای اهل این شهر را حاجت بمن نیست که درین شهر بشر مریسی است و او بدتر از ابلیس است، گفتم از چه وجه گفت می‌گوید که قرآن مخلوق است، بشر هرون را گفت اگر ابلیس درین وقت بر تو ظاهر شود و گوید خون بشر مباح است تو قبول کنی گفت نه، بشر گفت چون بظاهر از وی قبول نکنی بخواب احمد حنبل خون من مباح خواهی کردن، هرون خجل شد و بشر را گفت تو در امان خدائی و کس را باتو کاری نیست، و احمد رئیس این قوم است که خود را اصحاب سلف خوانند و امام اهل سنت، و این حکایت غزالی از اصحاب شافعی در کتاب مستحیل یاد کرده است.

متکلمی یکی از علمای نصاری را پرسید که چرا می‌گوئید که عیسی پسر خداست، گفت بجهت آنکه هر که را فرزند نباشد عقیم بود و این صفت نقص است و بر خدا روا نیست، پرسید که عیسی را فرزند بود جواب داد که نه، گفت عیسی هم عقیم بود پس لازم آید که ناقص بود، نصرانی منقطع شد.

یکی از اخبار یهود امیر المؤمنین علی را گفت شما محمد را دفن نکردید بودید که اختلاف در میان شما افتاد آن حضرت گفت شما چون از بم بیرون آمدید و پای شما همچنان تر بود که بموسی گفتید: اَجْمَلْ لَنَا اِلَهًا كَمَا لَهُمْ اِلَهَةٌ،

شخصی از مجتبه در خانه می‌رفت شخصی را دید که با کنیزك او فساد می‌کرد او را بگرفت که پیش والی برد مرد گفت از خدای بترس این از قضا و قدر بود و دفع آن نتوانستم کردن، صاحب کنیزك روی او ببوسید و گفت تو را عفو کردم از بهر آنکه سنت میدانی.

زبادي نرد متوکل بود از عیاده پرسید که اگر در خانه خود روی و یکی را بازن خود بینی از آن سخن کوئی یا خاموش باشی ، عیاده گفت این مسئله را جواب نیست اگر کویم راضی شوم د یوٹ باشم و اگر کویم راضی نشوم قدری باشم متوکل بخندید .

عبدالله بن حسن پسر خود را گفت که اگر مجبّری تو را ملامت کند بر فعل تو او را چه جواب دهی گفت او را کویم ملامت می کنی مرا بر چیزی که من بدان قادر بودم یا نه اگر قادر نبودم ملامت تو جهل بود و اگر گوید قادر بودی بر ترك آن کویم مذهب تو باطل شد ، عبدالله گفت جزای تو خیر باد .

روزی ابوالعتاهیه نزد هرون الرشید انگشت بجنبانید ثمامه را گفت این انگشت که جنبانید ، ثمامه گفت آنکه مادر وی زانیه است ، گفت مرا قذف گفتی حدّ بر تو واجب شد گفت اگر کوئی تو جنبانیدی مذهب خود ترك کرده باشی و اگر دیگری جنبانید قذف او را کرده باشم نه تو را ، هرون بخندید .

زنی عایشه را گفت چه گوئی در حقّ زنی که فرزند خود را بکشد عایشه گفت او در دوزخ باشد زن گفت و آنکه بیست هزار فرزندان خود را بکشد عایشه گفت اغری عتی یعنی دور شو از من .

مروان بن حکم را غلامی بود که وکیل مال او بود روزی غلام را گفت مرا ظنّ چنانست که تو با من خیانت می کنی غلام گفت ظنّ بود که خطا باشد تو مرا بحزیدی پشمینه پوشیده بودم و مالک قیراطی نبودم امروز در الوف تصرف می کنم و در جامه خز و دیبا می خرامم من با تو خیانت می کنم و تو با معاویه و معاویه با خدا و رسول خیانت می کند .

دو شخص از مجبّره و مشبّهه با نصرانی مناظره می کردند که چرا مسلمان نمی شوی ، نصرانی مجبّری را گفت این کفر خدای تعالی درمن آفریده است و مرا قدرت ایمان نداده است و از من کفر می خواهد ، مجبّری گفت بلی ، نصرانی گفت پس مناظره تو جهلست ، مجبّری منقطع شد پس روی بمشبهی کرد و گفت من کویم

ثالث ثلاثه و تو بر من زیادت کردی و می گوئی رابع رابعه و خامس خامسه تا عاشر عشره اگر آن من کفرست حال تو بهتر از آن بود .

محمد مژنی مردی ظریف بود گفت روز قیامت چون نامه بدست من دهند گویم آنچه در آنجا نوشته می دانم اما مرا يك سؤالست آیا این گناهان من باختیار خود کردم یا در من آفریدند و من بر ترك آن قادر بودم ، اگر گویند باختیار خود کردم گویم خدایا بنده ضعیف تو بد کرد و اعتماد بر فضل تو نموده بود اگر بیامری تفضل باشد و اگر عقوبت کنی عدل بود و اگر گویند در تو آفرید و قضا کرد و تو بر ترك آن قادر بودی و ترا بدان عقاب خواهد کرد گویم اهل عرصات بدانید که آن عدل که در دنیا شنیدیم قلیل و کثیر اینجاست .

عدلی جبری را گفت که نهی کرد از زنا ؟ گفت خدا ، باز گفت که آفرید ؟ گفت خدا ، گفت که خواست ؟ گفت خدا ، گفت چگونه نهی کرد پس بیافرید پس عیب کرد پس حد بر آن واجب کرد ، جبری منقطع شد .

جبری دعا می کرد : یا مصلح المفسدین ، عدلی او را گفت چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه صلاح خدا می آفریند و عدلی گفت : یا مفسد الصالحین زیرا که نزد تو فساد او می آفریند ، جبری اندیشه کرد و گفت این لازمست اما قبیحست .

یکی بجبری گفت که در نزد صاحبان عقول مقررست که با اولیا احسان کردن و با اعدا بدی کردن نیکوست و هر که چنین کند حکیم باشد و اگر بضد این سفيه گفت بلی ، عدلی گفت اگر کسی صد سال عبادت بشرایط کرده باشد و دیگری صد سال بت پرستیده شاید که در عابد کفر بیافریند و او را ابداً در دوزخ کند و در کافر ایمان بیافریند و او را ابداً در بهشت کند جبری گفت روا بود ، عدلی گفت پس حال عدو از حال ولی بهتر باشد جبری منقطع شد ،

عدلی جبری را گفت که : إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا ، گفت این کید خدا کید خداست یا کید شیطان گفت کید شیطان گفت پس مذهب تو باطل باشد .

یکی از امامیه جبریی را گفت که مضاف علی علیه السلام با معوبه از بهر چیزست که خدا تقدیر کرده که از آن علی باشد یا از آن معوبه، جبری گفت از بهر چیزی که قضا کرده بود که از آن معوبه باشد، امامی گفت پس حال معوبه بهتر از حال علی باشد که معوبه بقضا و قدر راضی بود و علی بقضا و قدر راضی نبود، چون امامت وی را بود علی قطع قضای خدای تعالی کرده باشد جبری منقطع شد.

عدلی جبریی را گفت خدای تعالی موسی و هرون را فرعون فرستاد و گفت: **قُولَا لَهُ قَوْلًا لِّسَانًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى**، گفت بلی عدلی گفت ایشان را بدان فرستاد تا خلق خدا را تغییر کنند با فعل فرعون را، اگر کوئی تغییر خلق خدای تعالی کنند این کفر بود و خدای تعالی می گوید: **لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ**، خلق خدای را توانند گردانید و اگر از برای آن فرستاد تا تغییر فعل فرعون کنند پس مذهب تو باطل بود.

عدلی جبریی را گفت خدای تعالی می گوید: **الْشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا**، یعنی شیطان وعده می دهد بدرویشی و فرماید بفواحش و خدا وعده می دهد بآمرزش و فضل، گفت بلی عدلی گفت این هر دو از يك ذاتست یا ازدو، جبری منقطع شد.

عدلی جبریی را گفت که نه رسول گفت تا نی از خداست و شتابکاری از شیطان گفت بلی عدلی گفت اگر هر دو خلق خداست فرق هیچ معنی ندارد و روا نباشد که رسول سخنی گوید بی معنی و بی فایده جبری منقطع شد.

عدلی جبریی را گفت که قدرت قبل از فعل بود یا با فعل گفت با فعل عدلی گفت خدای می گوید: **سَيَخْلِفُونِ بِاللَّهِ لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مِنْكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ**، تکذیب ایشان ازدو حال بیرون نیست با قدرت بود و نرفتند یا اگر قدرت بودی بر رفتندی و در هر دو حال لازم آید که قدرت قبل از فعل باشد، جبری منقطع شد.

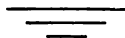
وائق بیحیی کامل بگذشت یحیی را گفت که من نه امامم گفت بلی گفت اگر وقت نماز بر مردی گذر کنم بر من چه واجب باشد گفت آنکه کوئی برخیز و نماز کن، گفت اگر گوید که پای ندارم او را راستگوی دارم گفت بلی معذور بود، گفت اگر گوید قادر بقیام نیستم زیرا که بقعود مشغولم و مرا قدرت بقیام نیست او را صادق دارم، گفت بلی گفت او را معذور دارم اگر نماز نشسته بکند گفت نه، وائق گفت در هر دو حال صادقست چرا از یکی معذورت و از دیگری نه یحیی، منقطع شد. دیگر وائق گفت توبه چیست؟ گفت ندامت بر فوات وعزم که بامثل آن نکردد، گفت بدان قادر هست؟ یحیی گفت نه، گفت چون بدان قادر نبود توبه از چه بود یحیی منقطع شد.

عدلی بجبریی رسید گفت فرعون بایمان قادر بود؟ گفت نه، گفت موسی دانست که او قادر نیست؟ گفت بلی دانست، گفت اگر فرعون بموسی گفتی بآن که تو مرا می فرمائی قادر هستم یا نه موسی چه گفتی؟ گفت موسی گفتی که تو قادر نیستی، گفت اگر فرعون موسی را گفتی چون می دانی که بدان قادر نیستم تو بچه کار آمدی موسی چه گفتی؟ جبری گفت موسی او را گفتی نمی دانم، عدلی گفت اگر فرعون بموسی گفتی یا موسی فرعون را معلوم کن که بچه کار آمدی که هر که که مرا قدرت باشد بر ایمان من خود باشم اگر خواهم و اگر تو کوئی و اگر نه موسی چه گفتی؟ جبری منقطع شد.

عدلی گفت با مجبریی همراه بودم تا بدر خانه وی چون پیش در رسید گفتم این در بدین هیئت که هست او را قدرت هست؟ گفت نه گفتم اگر خدای تعالی او را قدرت دهد او قادر باشد که این جامه از من بستاند؟ گفت بلی، گفتم تو بدین حال قادر هستی که جامه من بستانی؟ گفت نه، گفتم اگر خدای تعالی قدرت دهد بتو قادر باشی؟ گفت بلی، گفتم چه فرق بود میان تو و در خانه، مجبری منقطع شد.

عدلی جبریی را گفت که اگر خواهی که مصحف بسوزانی چنانکه عثم-ان

سوزانید توانی؟ گفت اگر خدا قدرت براءت دهد بلی، عدلی گفت اگر تو را قدرت دهد بر قتل انبیاء و رسل و خراب کردن کعبه و مساجد چون مسجد رسول و بیت المقدس این همه بکنی و هیچ جای بنگذاری از بیم دوزخ یا از بهر امید بهشت؟ گفت بود که این جمله بکنم و ترك هیچ نتوانم کرد. هر که اعتقاد چنین دارد سخن باوی گفتن از دین بی فایده بود و خرافات ایشان بیش از آنست که ذکر آن توان کرد و ترکس اولیتر.



## باب بیست و ششم

در ذکر چند مسئله که بر امامیه تشنیع می زنند

**مسئله اول :** کوبند روافض کوبند اگر يك قطره خمر یا منی یا قفاح یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه آب افتد آب آن تمام بر باید کشید و اگر سکی یا خوکی در آن بمیرد چهل دلو بپایند کشید ، کوبند این تشنیع بر کسی متوجه بود که قیاس و رأی روا دارد و العجب که ابو حنیفه گوید اگر موشی در چاه افتد تمامت آب بر باید کشید ، شافعی گوید اگر موشی در چاهی افتد و در آنجا مضمحل شود اگر دو قله آب در آن باشد پاك باشد و اگر يك قله بیرون آرد و اجزای موش در آن بود پلید بود و اگر دو قله آب مستعمل که وضو و غسل کرده باشند در چیزی جمع شود باصح قولین پاك نباشد و اگر دو قله آب در حوضی باشد و نجاست در آن افتد و قدر مثل پوست اسب و خر منی از آن بگیرند و نجاست در آن باقی بود آب آن حوض جمله پلید باشد ، چون نجاست جامد از آن بیرون بود نجاست مایع مثل بول حیوان با آن آب آمیخته شود چنانکه آب دو قله باشد و متغیر نشده باشد آب پاك و پاك کمننده باشد .

**مسئله دوم :** کوبند روافض مسح سر و پای بیقیت نداوة وضو کنند و آن آب مستعمل بود . کوئیم آب مستعمل پاکست باجماع امت الا يك روایت از ابو حنیفه و درین عیب نبود و ابو حنیفه گوید اگر کسی بابریق وضو کند و آبی که از ابریق فرو ریزد و بول بآن آمیخته شود پیش از آنکه بدست رسد پاك بود از بهر آنکه آب روانست و نزد شافعی چارو پلیدست و گوید چون در حوض دو قله آب بود پاك بود و غسل و وضو

بدان توان کرد و درست بود و اگر چه پنج جهت حوض چارو بود نجس، و آب اتصال دارد بانجاست از جهات خمس، و مالک گوید هر نجاست که در آب افتد و تغییر نکند پاك و پاك كننده بود خواه آن آب اندك باشد و خواه بسیار، و ساجی روایت كند از ابوحنیفه كه گفت اگر دست در چاه كنند بنیت وضو آب جمله پلید شود و اگر نه بنیت وضو باشد آب پاك بود و گوید محمد بن حسن گفت اگر جنبی نیت غسل كند و در چاه رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد و اگر بار دوم و بار سیم در چاه شود همچنین پلید شود و اگر بار چهارم در چاه شود آب پاك شود و غسل درست بود، و ابو یوسف گوید اگر جنبی در چاه رود بادلوی آبی برگیرد و آب فرو برد آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد.

**مسئله سوم:** گویند امامیه گویند چیزها كه نماز تنها در آن روا نباشد مثل تگه و جورب و كلاه اگر چه پلید بود نماز در آن روا دارند، گوئیم ابوحنیفه گوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نكندند و جامه از پوست سك در پوشند و بر سجاده بایستند از پوست سك و موزه از همان پوست كه دباغت کرده باشند در پای كنند و بر آن مسح كنند و ربعی از هر يك بنجاست خفیفه باشد مثل بول حیوانی كه گوشت آن خورند نمازش درست باشد، شافعی گوید كه اگر خیسکی پر از نجاست سر بسته یا جهود یا نصرانی در پشت دارد نماز درست بود و نزد مالک اگر سك زنده در دوش دارد و نماز كند نمازش درست بود.

**مسئله چهارم:** نزد امامیه اگر کسی تكبیر نماز بست و با يادش آمد كه نیت نمازی ترك کرده بود و نه آخر وقت باشد روا بود كه نیت نماز قضا كند و حاجت باعاده تكبیره الاحرام نباشد و نزد ابوحنیفه نیت وضو و غسل نه واجب بود و شافعی گوید كه اگر کسی را باجرت بگیرند كه حج كند و حج نكرده باشد و احرام كبرد بنیت آن كس حج از گردن اجیر بیفتد و حج از آنكه احرام از وی گرفته باشد درست نبود، و مالک گوید سخن گفتن در نماز روا بود چون تعلق بمصالح نماز دارد مثل آنكه

امام بمأموم گوید که من سهو کرده ام یا نه یا امام را مأموم گوید که سهو کردی و آوزاعی و اسحق راهویه گویند سخن گفتن در نماز نماز را باطل کند و اگر چه تعلق بنماز ندارد مثل آنکه کوری می رود او را گوید پیش تو چاه است برگرد، ابو ثور از اصحاب شافعی گوید که نماز مرد از پس زن درست باشد.

**مسئله پنجم :** گویند امامیه بآب اندک مایه اشنان یا زعفران آمیخته وضو روا دارند چون آن آب را آب مطلق خوانند و اضافت با چیزی نکنند و ابوحنیفه و اصحاب وی گویند وضو نبیذ درست بود، چون نبیذ یا بند تیمم توان کردن، و شافعی گوید اگر شیر بآب آمیخته باشد وضو بدان جایز باشد و اگر آرد با خاک آمیخته باشد تیمم بدان توان کرد.

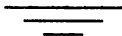
**مسئله ششم :** گویند امامیه متعه روا دارند و حلال دانند، گوئیم بنص قرآن و احادیث و اجماع امت درست شده است و هر که دعوی کند که رسول حرام کرد دلیل بروی بود و العجب که نزد ابوحنیفه اگر کسی خواهر یا دختر یا دختر برادر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقد باشد و اگر وطی کند حدّ بروی نباشد و اگر حریر بر عورت پیچد و با مادر وطی کند حدّ بروی نباشد و نزد مالک لواطه با غلام خویش جایزست و نزد شافعی اگر دختری بحرام آورده باشد و بزنی کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر خواهر یا خاله یا عمه در ملک وی باشند و ایشان را ملک الیمین وطی کند نزد شافعی و ابوحنیفه حدّ لازم نشود، و نزد ابوحنیفه و محمد بن حسن اگر زنی کسی را دوست دارد و شوهر طلاق او ندهد زن با دو کس مواضعه کند که زن آن کسست که می خواهد و ارباب مواضعه گواهی دهند قاضی قبول کند و حکم فرماید که زن او نیست و بدین حکم زن زن مدعی باشد ظاهراً و باطناً و اگر چه قاضی و گواهان دانند که آن زن نه زن نیست و بدین حکم بر شوهر اول حرامست و این مسئله محمد بن شجاع از شاگردان محمد بن حسن روایت کند

و در کتاب حیل آورده است که در شرح طحاوی و گرنخی مسطور است که نزد ابو حنیفه اگر کسی سفر رفته باشد و در نزد قاضی گواهی دهند که او مرد وزن بعد از عده شوهری کند و ازین شوهر چند فرزند بیارد و بعد از چند سال شوهر اوّل از سفر باز آید آن فرزندان ازین شخص باشد که از سفر باز آمده باشد و ازو میراث گیرد و از پدر حقیقی خود میراث نگیرند، و هم ابو حنیفه گوید که شخصی از چین و شخصی از اندلس در بغداد بهم رسند و یکی را دختری و دیگری را پسر کوچکی باشد دختر بیسر آن شخص دهند و بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آرد و پسر در چین باشد هیچیک از شهر خود بیرون نیامده باشند این فرزند که در اندلس بوجود آمده فرزند آن کسی بود که در چینست، و جز از ابو حنیفه و اصحابش هیچکس این نکته نگفته است

**مسئله هفتم :** گویند نزد امامیه سه طلاق بیک بار واقع نشود و این را تشنیع کنند، گوئیم این نیز تشنیع را شاید زیرا که هر کس گوید که سه طلاق بیک بار واقع شود خلاف قرآن و حدیثست و این جایز نبود، اما آنکه خلاف قرآنست خدای تعالی گفت: **الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَاِمَسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیْحٌ بِاِحْسَانٍ**، اما آنکه خلاف سنتست آنست که ابو بکر مر دوئیه اصفهانی در کتاب مصنف الغریب باسناد خود روایت می کند که عبدالله بن عمر زن را سه طلاق داد در حیض و عمر این معنی را بحضرت رسول گفت، آن حضرت فرمودند زن را باز بخانه برد و چون پاک شود اگر خواهد طلاقش دهد و اگر خواهد بنکاحش در آورد و در این دو دلیلست بر آنکه سه طلاق بیک بار واقع نشود و اجماع امتست که هر چه خلاف قرآن و سنتست باطل بود و العجب ابن سُرَیج از شاگردان شافعی گوید اگر يك طلاق دور بگوید بعد از آن هیچ طلاق واقع نشود و اکثر اصحاب شافعی بر این فتوی دهند و معنی دور آنست که بزنی گوید که هر گاه من ترا طلاق دهم تو قبل از آن سه طلاق باشی بایک طلاق چون این کلمه گفت اگر او را هزار سال عمر باشد و لایزال گوید که زن سه طلاقست

یامن زن را به طلاق دادم هرگز طلاق واقع نشود و این مذهب اهل سنت و جماعتست و آن که گوید بیک بار واقع نشود مذهب روافض ، کذب الظالمون و خسر المبطلون ولا یبعد الله الا من ظلم و قال بما لا یملم ، اعاذنا الله من الجهل والعمی و قانا من اتباع الهوی فانه ولیّ ذلك والقادر علی ما هنالك والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسولہ و خیر خلفه . محمد و وصیه علی بن ابی طالب و آله الطاهرین اجمعین .

—انجام—



## فهرست

### اعلام تاریخی و جغرافیائی

ابن شیبب، ۶۱.  
 ابن شهاب، ۱۰۳.  
 ابن الصّار، ۴۱.  
 ابن عبّاس، ۷۷، ۷۹، ۱۰۵، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰.  
 ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۶۱، ۲۶۱.  
 ابن عطار، ۱۲۷.  
 ابن عمر، ۷۸.  
 ابن عمران، ۵۹.  
 ابن عوف (عبدالرحمن)، ۱۹، ۲۲، ۲۴.  
 ابن فورك، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹.  
 ۲۷۰.  
 ابن قتیبه، ۳۱، ۳۲، ۵۲، ۲۲۰.  
 ابن قیس، ۲۲۰.  
 ابن کترام (ابوعبدالله)، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸-  
 ۷۰.  
 ابن لیلی، ۹۳.  
 ابن مشاط، ۱۱۱.  
 ابن ملجم (عبدالرحمن مرادی)، ۲۹،  
 ۱۶۸.  
 ابواسحق بن غالب، ۱۷۴.  
 ابوبردة، ۷۸.  
 ابوالبركات علوی، ۶۹، ۷۰.

## الف

آدم، ۱۴، ۲۵، ۲۷، ۷۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳.  
 آذربایجان، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۳۰.  
 آسیه، ۱۳، ۱۸۰، ۱۸۲.  
 آصف بن برخیا، ۱۵۴.  
 ابان بن تغلب، ۱۷۴، ۲۱۷.  
 ابراهیم پیغمبر، ۲۵، ۲۷، ۱۱۲، ۱۳۶، ۲۳۰،  
 ۲۳۱، ۲۴۵.  
 ابراهیم ادم، ۱۳۵.  
 ابراهیم مهاجر، ۷۲.  
 ابراهیم بن محمّد بن علی، ۱۸۰.  
 ابن اخشید، ۵۴.  
 ابن باب، ۱۶۸.  
 ابن بشر، ۱۳۴.  
 ابن بصری، ۲۳۱.  
 ابن راوندی، ۵۳، ۶۰، ۱۱۶، ۱۶۳، ۱۷۱،  
 ۲۰۲، ۲۰۸.  
 ابن الرّقاء، ۲۵۶.  
 ابن زروود، ۲۲۰.  
 ابن سريج، ۹۸، ۹۹، ۱۸۹، ۲۷۱.  
 ابن سیرین، ۲۱۹.  
 ابن سینا (ابوعلی)، ۶۰، ۷۰، ۱۷۵.

- ابوبكر صديق خليفة أول ٢٨-٣٥٣٣  
 ٩٩٦٤، ١٠٤، ١١٧، ١٦٨، ١٧٨، ١٨٢  
 ١٨٦، ١٨٧، ٢٠٨، ٢١٤، ٢١٧، ٢٣٣  
 ٢٢٦، ٢٣٦، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٥٦  
 ابوبكر اسحق كترامي ٧٠  
 ابوبهس ٤٢  
 ابوالثلج ٢١٤  
 ابوثوبان ٦٠  
 ابونور ١٢٥، ٢٧٠  
 ابوالجارود (سرحوب) ١٨٥  
 ابوجهل ٣٣  
 ابو حنيفه (امام اعظم نعمان بن ثابت) ٢٩  
 ٣٤، ٥٩، ٦٠، ٧٥، ٧٦، ٩١، ٩٥، ٩٨  
 ١٠٠، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٩، ١٢١، ١٢٢، ١٣٨  
 ١٥٧، ١٦٤، ١٧٤، ١٧٥، ١٨٩، ١٩٠-  
 ١٩٣، ٢٠٢، ٢٦٨، ٢٧١  
 ابوالثوانيق ١٠٣، ١٩٨  
 ابوذر عقرى ٣٩، ٥١، ٧٣، ٢٤٨  
 ابورياح مولى ام سلمه ١٩٥  
 ابوسعيد ابو الخير ١٥٣  
 ابوسفيان بن حرب ٢٣٠، ٢٥٢، ٢٥٤  
 ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٠  
 ابوسفيان بن حارث ٢٣٨  
 ابوسلام ٧٨  
 ابوشبسه ٩٤  
 ابوشحمه ٢٤٠  
 ابوشمر مرجى ٥٩-٦١  
 ابو عبدالله بن خلائل ١٣٦  
 ابو عبيدة بن جراح ٢٤٣، ٢٤٤  
 ابو عبيدة صالح ٢١٩  
 ابو العتاهيه ١٧٥، ١٧٦، ٢٦٢  
 ابو عثمان صوفى ١٣٦  
 ابو عمرو قاضى ١٢٢، ١٢٥  
 ابو قحافه ٢٣٢، ٢٣٣  
 ابو مسلم خراسانى ١٠١، ١٣٣، ١٧٨، ١٨٠  
 ١٨٤، ٢٥١  
 ابو المهز ام ٧٦  
 ابو هاشم بن عبدالله بن محمد بن الحنفية  
 ١٧٩  
 ابو هريرة ٤٩، ٧٦، ٧٨، ١٠٢، ١٥٢، ١٤٨  
 ٢٣١، ٢٥٠  
 ابو الهيثم بن تيهان ٣١  
 ابو يزيد ١٤١  
 ابو يزيد بن عقيل ٧٩  
 ابو يوسف ٩، ٢٦٩  
 ابي بن كعب ٣٩  
 ٢١٢، ٢١٤  
 احمد بن ايوب بن بانوش ٥١  
 احمد بن حنبل (امام) ٧٥، ١٠٩، ١٩١، ١٠٤  
 ١٠، ١٧٤، ١٨٩، ١٩٤، ٢٦١، ٢٦٢

- احمد بن علویہ ۲۱۸  
احمد بن قاسم ۲۱۴  
احمد بن قمر مط ۱۸۴  
احمد بن معمر ۲۱۸  
احمد بن نصر بازول (ابو علی) ۱۲۳  
ارجان ۹۹  
ارسطاطاليس ۲۷۶  
اروند ۱۵  
اسامة بن زيد ۲۲۸، ۲۲۷  
استار ۲۶، ۲۲  
اسحق بیغمبر ۲۵  
اسحق بن احمد ۱۷۷  
اسحق بن راهویہ ۱۲۱، ۱۰۷، ۹۴، ۷۵  
اسحق بن طلحه ۲۵۸  
اسدی (ابو الخطاب) ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۲۷  
۱۷۷، ۱۷۶  
اسرافیل ۲۱۰  
اسفراین ۱۰۹، ۹۸  
اسفراینی (شیخ ابواسحق) ۱۱۵، ۱۱۳  
۱۶۵-۱۶۴، ۱۵۳، ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۲۲  
اسفندیار ۱۴  
اسکافی ۴۹  
اسلمی (ابو بریده) ۳۱۰  
اسماء بنت عمیس ۲۲۴، ۲۱۸، ۲۱۴  
اسمعیل بیغمبر ۱۳۶  
اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه ۲۲  
اسمعیل بن امام جعفر صادق ۱۸۳، ۱۸۲  
اسواری (علی معتزلی) ۲۰۱، ۴۹  
اشعری (امام ابوالحسن اسماعیل بن یسار)  
۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۰۷، ۹۷  
۱۴۹  
اشعری (ابو موسیٰ) ۷۹، ۴۶-۴۴  
اصبغ بن نباته ۲۵۶  
اصطخر ۱۳۸، ۹۴  
اصطخری (ابو سعید) ۹۸  
اصطخری (ابو عمرو) ۱۳۸  
اصفهان ۱۸۰، ۱۰۱، ۹۸، ۹۲، ۷۹  
اصم (ابو بکر معتزلی) ۲۰۲، ۵۳، ۵۱  
افریقہ ۹۶  
افلاطون ۲۷، ۱۰، ۶، ۵  
افلاطون القبطی الحلوانی ۶  
افلو طرخس ۹۸  
ام ایمن ۲۳۴، ۲۱۸، ۲۱۲  
الانباری (ابو علی هرون بن عبدالعزیز)  
الکاتب ۱۲۳  
اندلس ۲۷۱  
انس بن مالک ۲۵۱، ۱۰۳  
انکساغورس ۶  
انوشیروان ۱۸  
اوزاعی ۲۷۰، ۱۶۴، ۹۳

- اوشهنگ (هوشنگ) ۱۴۱  
 اهواز ۱۸۲۳۹  
 الایچی (احمد بن زید بن احمد) ۲۵۱  
 ایسوتیه ۲۵۸  
 ایلاق ۱۸۵  
 ایمن بن ام ایمن ۲۳۸  
 ایمن بن خزیم الاسدی ۴۱  
 ب و پ  
 بابلک خرم دین ۱۸۱  
 باقلانی (ابوبکر) ۱۱۳-۱۲۰۱۲۳  
 ۲۰۷۱۶۴  
 بایزید بسطامی ۱۲۶۱۲۷۱۳۴۱۶۳  
 بتول عذراء لقب فاطمة زهراء ۱۹۸  
 بخارا ۹۲  
 بخاری صاحب صحیح ۲۱۵۳۱  
 بخاری (ابو حفص) ۹۱  
 بخاری (ابو عصمة عبدالواحد بن زید) ۹۳  
 بر قلس ۶  
 برقه ۲۱۲  
 بروجر د ۹۸  
 برهمن هندی ۲۷  
 برآزی ۶۸  
 بشر بن معتمر ۵۰۴۹  
 بشر بن بصیر ۱۷۷  
 بشر بن حارث ۱۲۹  
 بشر مرسی ۲۶۲۲۶۱  
 بشار بن برد ۱۶۸  
 بصره ۹۷۴۵۳۹-۱۱۳۹۹  
 بصری (ابو الحدید معتزلی) ۱۱۲۵۵  
 بطلمیوس ۷  
 بغداد ۲۷۱۲۶۲۱۲۶۱۳۵۹۱  
 بلاذری ۳۲  
 بلعم باعورا ۷۴  
 بنداری بن حسین ۱۳۷  
 بهلول (ابو جعفر) ۱۲۲  
 بیان بن سمان ۱۶۷۱۷۹  
 بیت المقدس ۲۶۷  
 یارس ۹۹۹۴۲۶۱۳  
 یسا (فسا) ۹۹  
 ثوث  
 تاجا (؟) ۱۵۱  
 تاهرت ۹۶  
 تبوک ۲۴۷  
 تیبانی (ابو الخطاب) ۱۳۹  
 ترکستان ۱۰۷۹۳  
 ترمذ ۹۴۵۶  
 تمّار (ابو القاسم عبدالرحمن بن عبیدالله)  
 ۱۵۵  
 تومنی (ابو معاذ) ۶  
 تیم بن ثعلبه ۹۴

جمشید ۱۵۰  
جنید ۲۱۲۵۱۳۶-۱۳۹۱۳۹  
جوینی (امام ابوالمعالی عبدالملک) ۱۱۴  
۱۶۳  
جهم بن صفوان ۸۵۰۵۹۰۵۶۲  
چین ۲۷۱۰۱۲۸۰۱۶  
ح  
حابط (احمد) ۲۰۲۰۱۰۴۸۸۰۵۱  
حارث بن ادريس ۹۴  
حارث بن الحكم ۲۲۰  
حامد ۱۲۴  
حدثنی (فضل) ۵۱  
حذیفه ۳۱۹۳۰  
حریری (ابو محمد) ۱۲۷  
حسی ۲۱۲  
حسن انصاری ۲۱۷  
حسن بصری ۲۵۴۰۱۵۷۰۱۲۵۰۵۷۰۴۷  
۲۵۷  
حسن بن الحكم ۲۱۸  
حسن بن سمره ۱۵۳  
حسن بن علی (امام) ۱۷۱۰۱۰۳۹۸۰۴۵۰  
۲۱۴ ۲۱۲۰۱۹۵۰۱۸۶۰۱۸۵۰۱۸۲۰۱۷۸  
۲۵۸۰۲۲۴۰۲۲۰۰۲۱۸۰۲۱۷۰۲۱۵  
حسن بن الحسین ۹۴  
حسن بن صالح بن حی ۱۸۷

ثابت بن مرزبان ۹۴  
ثالیس ملطی ۹۶  
ثامسطیوس ۶  
ثعلبی ۱۰۵  
ثقفی (ابراهیم بن محمد) ۲۱۸  
ثقفی (ابوعلی) ۵۴۰۵۳  
ثمالی (ابوحمزہ) ۱۷۴  
ثماعة الاشرس ۲۶۳۰۲۰۳، ۲۵۳۰۵۳  
ثوبان مولى رسول الله ۲۵۴۰۷۸  
ثور بن یزید ۲۵۵  
ثوری (سفیان) ۱۸۸۰۱۶۴۰۱۰۷۰۹۴۰۷۵  
ج  
جابر بن عبد الله انصاری ۳۱  
جاحظ (ابو عمرو عثمان بن بحر) ۵۳۰۵۲  
۲۰۱۰۱۷۱  
جالینوس ۷  
جبائی (ابوعلی معتزلی) ۲۰۷۰۲۰۶۰۵۴  
جربر ۲۲۸  
جعفر بن میسر ۵۰  
جعفر بن المغیره ۱۶۱  
جعفر حداد شیرازی ۱۳۸  
جعفر بن محمد الصادق (امام) ۱۷۲۳۵۰  
۱۹۸۰۱۷۸۰۱۷۴۰۱۷۳  
جعفر طیار ۲۲۲۰۱۹۸  
جمال الدین یزدی ۱۰۴

خالد بن عبدالله قسری، ۱۷۰  
 خالد بن ولید، ۲۲۷، ۳۲  
 خبیث (؟)، ۲۱۲  
 خدری (ابوسعید)، ۲۵۴، ۲۱۸، ۲۱۲، ۷۹  
 خدیجه، ۲۴۵، ۲۳۲، ۸۳  
 خراسان، ۱۹۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۹۳، ۹۱، ۶۴  
 خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، ۲۱۳، ۳۱  
 خضریغمبر، ۱۳۵، ۱۵  
 خقار بن اسماء، ۲۱۹  
 خلّال (ابوسلمه)، ۱۴۸، ۱۴۴  
 خمس، ۲۲۱  
 خوارزم، ۲۵۳، ۱۰۱، ۱۲  
 خوارزمی (ابوبکر)، ۹۴  
 خواص (ابراهیم)، ۷۲  
 خواص (سلیمان)، ۱۴۰  
 خوزستان، ۹۹  
 خیبر، ۲۲۷، ۲۱۵، ۲۱۴  
 خیاط (ابوالحسن معتزلی)، ۲۰۳، ۵۳، ۴۷  
 د و د  
 دارا، ۱۵  
 داو دیغمبر، ۲۱۶، ۱۵۳، ۹۴، ۷۸، ۲۵  
 داو دافغانی، ۱۸۹  
 داودی، ۷۶  
 دقاق (ابوعلی)، ۱۳۶  
 دلاک، ۲۱۲

حسن صباح، ۱۸۳  
 حسین بن اسمعیل، ۱۸۶  
 حسین بن علی (امام)، ۹۸، ۹۶، ۸۰، ۷۴  
 ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۸، ۱۷۱، ۱۰۳  
 ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۹۶  
 ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۳۴، ۲۳۰  
 حسین بن منصور حلاج، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲  
 ۱۸۰، ۱۶۳، ۱۳۴  
 حشامه، ۲۵  
 حفصه، ۲۱۸، ۴۱  
 حکم بن العاص، ۲۵۹  
 حلدی، ۲۶، ۲۲  
 حلیمی (ابو عبدالله)، ۲۰۷، ۱۲۰، ۱۵  
 حمدان قرطی، ۱۸۲  
 حمدون گازر، ۱۳۵  
 حمران بن اعین، ۱۷۴  
 حمزه، آنذرک، ۴۳  
 حماد سلمه، ۱۵۲، ۱۴۳، ۷۹  
 حمید اعرج، ۷۸  
 حمیری (سید)، ۱۷۸  
 حواء، ۱۴۳، ۹۳، ۱۴  
 حیدر کترار لقب علی بن ابیطالب، ۱۹۸  
 حیدره، ۱۲۴  
 خ  
 خالد بن سعید بن العاص، ۳۱

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ز                                   | دمشق ۲۵۳۳۲۰۲۹                   |
| زبادی ۲۶۳                           | دمشقی (ابوهریره) ۱۸۰۰           |
| زبیر بن عوّام ۴۴۲، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۳۰   | دودیه ۳۲                        |
| زرارة بن اعین ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳         | دومة الجندل ۲۱۲                 |
| زرتشت ۱۵، ۱۳                        | دبافرانیس ۶                     |
| زرقان ۵۵                            | دبسان (ابن) ۱۴                  |
| زفر ۱۸۹                             | دیوجانس ۹                       |
| زکری ۷۳                             | ذروثیوس ۲۷                      |
| زکریا پیغمبر ۲۱۹، ۲۱۵               | ذوالنون مصری ۱۲۵                |
| زلیخا ۱۵۲                           | ر                               |
| زنجی (ابوالقاسم) ۱۲۳ - ۱۲۴          | رابعه عدویه ۱۳۱                 |
| زوزنی (ابوجعفر محمد بن اسحق) ۶۷، ۶۵ | رازی (ابوحاتم) ۱۵۷، ۱۴۶         |
| ۶۹                                  | راوندی ۱۷۸                      |
| زهري ۲۵۲، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۰۳             | راین حنّان ۱۵۳                  |
| زهیر بن خرقوس ۱۰۶                   | ربّانی ۷۳                       |
| زیاد ۱۵۹                            | ربقی ۲۲۶                        |
| زید بن بن اشنویه ۱۴۵                | ربیع ۱۸۹، ۹۸                    |
| زید بن ارقم ۱۹۴                     | ربیعة رأی ۹۳                    |
| زید بن اسلم ۲۱۹، ۲۱۴                | رزّام ۱۷۹                       |
| زید بن حارثه ۱۵۷                    | رضا (امام علی بن موسی) ۱۷۲، ۱۲۵ |
| زید بن خطاب ۲۳۷                     | رضوی ۱۷۸                        |
| زید بن علی بن حسین ۲۵               | رقی (ابراهیم) ۱۳۹               |
| زیدخارجی ۱۸۷، ۱۸۵                   | روم ۲۵۸، ۱۲۸، ۱۱۹               |
| زین العابدین (امام علی بن حسین) ۱۸۲ | ریاح ۱۷۹                        |
| ۱۸۹، ۱۸۷                            | ری ۱۰۸، ۱۱                      |

سی

ساباط، ۱۶۷

ساجی، ۲۶۹

سارہ، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۴۰

شاربہ، ۲۴۱

سجاح، ۱۲۳

سدی، ۲۱۸

سدیر صیرفی، ۱۷۶، ۱۷۴

سراۃ، ۱۷۹

سرخس، ۲۵۶

سرحوب لقب ابو الجارود

سری سقطی، ۱۳۵، ۱۳۹

سعد بن ابی وقاص، ۱۰۱

سعد بن جبیر، ۱۶۱

سعد بن عبادۃ، ۳۱، ۳۲، ۷۸

سعد بن عبد الحمید، ۱۴۵

سعید بن زید بن نفیل، ۲۴۲

سعید بن سالم، ۹۲

سعید بن مسیب، ۲۵۳

سقاح، ۱۷۸

سفیان، ۱۲۱

سفیان عینیہ، ۱۷۸، ۱۵۱

سقراط، ۲۷۹

سلفی، ۲۲۶

سلم بن اموز مازنی، ۵۶

سلماس، ۹۸

سلمان، ۲۱

سلمۃ بن کمیل، ۲۱۷

سلیمان بیہمبر، ۲۲، ۲۵، ۳۷، ۴۳، ۱۲۹، ۱۲۹

۲۱۶، ۱۵۴

سلیمان بن ولید اموی، ۲۲۰

سلیمان بن عبّاد سمری، ۵۷

سلیمان بن داود نبی، ۲۱۵

سمرقند، ۱۳۳، ۱۳۳

سمری، ۱۲۳، ۱۲۴

سمک بن لمک، ۱۴۷

سنبادی، ۱۸۰، ۱۸۱

سند، ۹۱

سہل بن حنیف، ۳۱

سہل بن عبد اللہ تستری، ۱۲۷

سہل صعلوکی، ۱۱۳، ۱۲۰

سہل عثاری، ۱۶۱، ۱۶۲

سیر جانی (ابو علی)، ۱۵۳

سیستان، ۶۴

سیف البحر، ۲۱۲

شی

شاشی، ۹۳

شافعی (امام محمد بن ادریس)، ۲۹، ۳۸

۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۵

۱۸۸-۱۹۰، ۲۷۱

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| صهيب، ١٣٠                            | شاکر، ١٢٤                           |
| صيدون، ١٥٤                           | شام، ٢٥٨، ٩٩، ٣٢، ٢٠                |
| صمصا، ٧٤                             | شبل، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٦، ١٣٧، ٢٤٣        |
| ض                                    | شبيب، ٤١                            |
| ضبی، ١١٥، ١١٧، ١٢٠                   | شبيب، ٣٢                            |
| ضحاك، ٧٩                             | شداد، ٢٠٤                           |
| ضرار بن عمرو، ١٩٢، ٦٣، ٢٠، ٩٠، ٢٠    | شروين، ١٨٢                          |
| ط                                    | شطوی (احمد بن علی)، ٢٠٤             |
| طائف، ١٦١                            | شعيب، ٢٧                            |
| طالقان، ١٨٦                          | شهر بن حوشب، ١٥٤                    |
| طبرستان، ٨٧                          | شهر دابن شیرويه، ٢٥٦                |
| طبری (محمّد بن جریر)، ١٠٦، ١٤٠، ١٤٠  | شهر زور، ٩٩                         |
| طلحه، ٤٥٣، ٤٦، ٤٧، ٤٣، ٢٥٦           | شهرستانی (محمّد بن عبد الکريم)، ١٦٠ |
| طور سینا، ٧٧، ٣٣                     | ٢٢٨                                 |
| طیسوس، ٦                             | شیبانی (محمّد بن الحسن)، ٩٢، ٩١، ٥٩ |
| ع                                    | ٢٧٠، ٢٦٩، ٢٦٩، ٩٣                   |
| عامر، ٢١٨                            | شيث، ٢٧                             |
| عایشه ام المؤمنین، ٤٥٣، ٤٦، ١٣٩      | شیراز، ١٣٨، ٩٩، ٩٨                  |
| ١٦٠، ١٥، ٢١٨، ٢١٩، ٢٤١، ٢٤٢          | ص                                   |
| ٢٦٣، ٢٥٠                             | صالح یقمبر، ٢٦                      |
| عباد، ١٧٧                            | صالحی، ٦٠، ٥١                       |
| عباده، ٢٦٣                           | صباحی، ٢١٥                          |
| عباس بن عبد المطلب، ٢٥٨، ٣٣          | صخر، ١٥٥، ١٥٤                       |
| عبد الاعلی، ١٤٧                      | صفوان انصاری، ١٦٨                   |
| عبد الجبار همدانی، قاضی، ٥٥          | صفین، ٤٣                            |
| عبد الجسیم بن ابی عبد الله کترام، ٦٨ |                                     |



|                                        |                                           |
|----------------------------------------|-------------------------------------------|
| عطاء بن زيد، ٧٨                        | عمر بن عبدالعزيز اموي، ١٠١٧٧، ٢٩          |
| عطوي، ٢٠٥٠، ١٤٩، ١١٢                   | ٢٥٢، ٢٢٠                                  |
| عطيه، ٤٣                               | عمر بن عتيه، ١٢٩                          |
| عوفى، ٢١٨                              | عمر بن عاص، ٤٤٣٥ - ١٠٢٠، ١٧١              |
| عقّان، ٢٥٩                             | ٢٥٤، ٢٣١                                  |
| عكرمه، ١٥٠، ٧٧                         | عمر بن عبيد، ٤٧                           |
| علاف (ابو الهذيل)، ٢٠٩، ١٧١، ٤٧        | عقّار بن ابي عقّار، ١٥٣                   |
| على بن ابي طالب (امير المؤمنين)، ٢٨، ١ | عقّار بن ياسر، ٤٦٠، ٤٥٣، ١٣٠، ٤٨١، ٧٢     |
| ٣٠، ٣٣، ٣٥، ٣٧، ٤٣ - ٧، ٦٦، ٧٠         | عوّاف، ٢١٢                                |
| ١٩٤، ٩٩، ١٠١، ٣١٠، ٥١، ١٠٥، ١١٩، ١٢٧   | عوفيه، ٤٣                                 |
| ١٢١، ١٤٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٦، ١٧٨           | عيسى بن عيسى، ١٩٥، ٢٢٠، ٢٤٠، ٢٥٠، ٢٧٠، ٥١ |
| ١٨٥، ١٨٦، ١٩٦، ١٩٧، ٨١، ٢٠٩            | ١٠٢، ١٥٦، ١٥٧، ١٨١، ٢٠٩                   |
| ٢١٢، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٠           | ٢٣١                                       |
| ٢٢١ - ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٨، ٢٤٣               | عيسى بن سهل، ٢١٧                          |
| ٢٥١ - ٢٥٨، ٢٦٢، ٢٦٥                    | عيسى بن خبّاز، ٥٣                         |
| على بن زيد، ١٤٣                        | غ                                         |
| على بن عباس، ٢١٨                       | غزاله مادر شبيب، ٤١                       |
| على بن عبد الله، ١٠٨                   | غزالي (امام ابو حامد محمد طوسي)، ١١٨      |
| عمر بن الخطاب خليفة ثاني، ٢٩، ٣٣، ٣٥   | ١٢٠، ١٢٨، ١٠١، ٢٠٦                        |
| ٤٩، ٦٤، ٩٩، ١٠٤، ١١٧، ١٣٠، ١٤٥         | غسان مرجي، ٥٩                             |
| ١٥٨ - ١٦٠، ١٦٨، ١٧١، ١٧٥، ١٨٣          | غور، ١١٢، ٩١                              |
| ١٨٦، ١٨٧، ١٤٠، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠           | غيلان دمشقي، ٥٩، ٤٧                       |
| ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٤                | ف                                         |
| ٢٣٦ - ٢٤٩، ٢٥٨، ٢٥٩                    | فارابي (حكيم ابو نصر محمد)، ١٧٥، ٦٠، ١٧٥  |
| عمر بن حمّاد، ٩٤                       | ١٧٦                                       |
|                                        | فارسي (محمد بن احمد)، ١٢٢                 |

قشیری، ۱۳۴، ۲  
 قلانسی (ابو العباس)، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۱  
 ۱۲۰  
 قتائی (محمد بن علی)، ۱۲۴  
 قنبر، ۲۲۴، ۲۱۲  
 قولونس الفتوی، ۶  
 قیس بن اسعد، ۳۱  
 قیس بن غیلان، ۲۵۹  
 قیصر، ۲۵۸  
**ک و سی**  
 کابل، ۹۴  
 کازرونی فارسی، ۱۰۶، ۱۰۱  
 کاشان، ۹۱  
 کثیر التواء الاثر، ۱۸۷  
 کرایسی (حسین)، ۹۸  
 کربلا، ۲۹  
 کردبنداد، ۱۵  
 کرمان، ۳۹  
 کره (کرج)، ۹۸، ۱۶۷  
 کسروی، ۲۳۲  
 کش، ۱۸۴  
 کعب الاحبار، ۱۵۱  
 کعب قرمطی، ۷۷  
 کعبه، ۲۶۷، ۱۸۴، ۱۲۷، ۵۹، ۲۳  
 کمبجی (ابو القاسم بلخی)، ۱۸۷-۱۱۸۸، ۲۰۱  
 ۲۰۴

فاطمه زهراء، ۱۹۵، ۱۷۱، ۸۰، ۴۹، ۳۱  
 ۳۱۵، ۲۱۴، ۳۱۳، ۲۰۹، ۱۹۸  
 ۲۴۵، ۲۳۶، ۲۳۴-۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۷  
 ۲۵۵  
 فداک، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۰۹  
 ۲۲۶، ۲۲۴-۲۲۳، ۲۲۰  
 فخر الدین رازی (امام-)، ۱۷۵، ۱۲۰  
 ۲۵۳  
 فرعون، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۰۴، ۱۸۲، ۱۳۵، ۲۶  
 فرغانه، ۱۸۵، ۱۰۷  
 الفزاری (محمد بن الحسين الثیرازی، ابو  
 طاهر)، ۱۸۱  
 فضیل دسان، ۱۸۶  
 فضیل عیاض، ۱۳۵  
 فضل بن مرزوق، ۲۱۸  
 فضل حدثی، ۸۸، ۵۳  
 فضل رقاشی، ۵۹  
 فیثاغورث، ۶  
 فیشداز، ۱۵  
**ق**  
 قباد، ۱۸  
 قتاده بن دعامة بن السدوسی، ۱۵۲  
 قتاده بن نعمان، ۷۹  
 قحیب بن الاسود، ۸۰  
 قزوین، ۱۸۰

ماوردی، ۹۸، ۱۰۴،  
 ماهین، ۹۸۰،  
 متوالی (ابوسعید)، ۲۹۰،  
 متوکل خلیفه، ۱۹۶، ۲۶۳،  
 متی بن یونس، ۳۵،  
 مجاهد، ۷۸،  
 محمدرسول الله، ۱۰، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۳۴، ۵۹،  
 ۱۱۹۹، ۱۰۱۰، ۹۷، ۷۹، ۷۸، ۷۳، ۶۷، ۶۶،  
 ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹،  
 ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷،  
 محمدباز، ۲۲۰،  
 محمدباقر (امام)، ۱۸۲،  
 محمد بن ابی هاشم، ۱۷۹،  
 محمد بن ابی التلیج، ۲۱۷،  
 محمد بن ادریس بن عباس، ۹۸،  
 محمد بن الحنفیه، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۰،  
 محمد بن شجاع، ۲۷۰،  
 محمد بن شیت، ۶۱،  
 محمد بن طاهر، ۱۱۳،  
 محمد بن عبّاد، ۷۷،  
 محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ۱۷۹،  
 محمد بن علی بن خلف العطار، ۲۱۴،  
 محمد بن عمر، ۱۴۴،  
 محمد بن عمر بن الحسن الزاهد (ابوبکر)،  
 ۷۵،  
 محمد بن القاسم بن علی، ۱۸۶،

کلابی، ۱۱۴،  
 کمیل بن زیاد، ۱۲۷،  
 کنعان، ۱۴۶، ۱۴۷،  
 کوفه، ۹۱، ۹۹، ۱۹۱،  
 کوفی (ابو القاسم)، ۲۰۲،  
 کیتال، ۷،  
 کشتاسب، ۱۴،  
 کیومرث، ۱۴، ۱۵۰، ۲۰،  
 ل  
 لوط، ۱۴۹، ۱۵۰،  
 لوقی، ۲۵،  
 لؤلؤی، ۱۸۹،  
 لیث بن سعد، ۲۱۹،  
 م  
 مابلوس، ۶۶،  
 ماروت، ۱۶۱،  
 ماریه قبطیه، ۲۴۵،  
 مازنی (ابو عمرو)، ۶۶، ۶۵،  
 مالک بن انس (امام)، ۷۵، ۹۴، ۹۶، ۹۸،  
 ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۹،  
 ۱۹۰، ۱۹۶،  
 مالک اشتر، ۴۶،  
 مالک بن نویر، ۲۲۷،  
 مأمون خلیفه، ۵۲، ۶۱، ۶۲، ۹۲، ۹۶،  
 ماوراء النهر، ۹۱، ۹۳، ۱۰۷، ۱۷۹، ۱۸۰،  
 ۱۸۴،





يزيد ٩٨.  
يزيد بن معاوية ٢٩٠، ١٠٧٠، ١٠٩٩، ١٠٢٠.  
٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨.  
يزيد بن معاذ ٢١٩.  
يشكر ١٤٧.  
يعقوب بيقمير ٢٥، ٢٥٢، ١٦٠، ٢١٥.  
يمامة ٣٩.  
يمن ١٧٨، ١٩٥، ١٩٦.  
يوحنا ٢٥.  
يوسف نجار ٢٢.  
يوسف بن يعقوب ١٤٨، ١٥٢، ١٦٠، ١٨١.  
يوسف بن مهران ١٤٣.  
يوشع بن نون ٢٢.  
يونس بيقمير ٨٣، ١٥٧، ٢٣٠.  
يونس بن عبد الرحمن بن يقطين ١٧٣.  
يونس بن عمران ١٧٧.  
يونس شمري مرجي ٥٩.

هشام بن عبد الملك اموي ٣٥.  
هشام بن عمر ٢٥٥.  
هشام فوطي ٥٠.  
هشام ١٧٩.  
هشام ٧٦.  
همدان ٩٨.  
همداني (ابو عبد الله احمد بن الهاشم).  
٢١٧.  
همداني (عبد الرحمن) ١٤٣.  
هند ١١، ١٦، ٢٥، ٢٧.  
هند مادر معاوية ٢٥٨.  
هودبى ٢٧.  
ي :  
يحيى بيقمير ٢٨، ١٥١، ٢١٥.  
يحيى بن خزيمه ٨٠.  
يحيى بن علي الزبيدي ٢١٧.  
يحيى بن الحسين بن زيد بن علي ١٨٦.  
يحيى بن معين ٧٥، ٩٤.  
يحيى كامل ٢٦٦.

## فهرست اصطلاحات و القاب

|                                     |                                        |
|-------------------------------------|----------------------------------------|
| اباحت' ۱۸.                          | امامی یا امامیان ۱۶۷۳، ۱۷۲، ۱۷۴:       |
| اباضیه' ۴۳۹ع.                       | ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۵۲           |
| ابوالحسینیه' ۵۵.                    | ۴۲۰، ۲۴۵، ۲۶۸، ۲۷۱.                    |
| ابومسلمیه' ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۲.           | انصار' ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۲۲۲، ۲۲۷.           |
| اتحاد' ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۰۲.               | انوشادیه' ۱۵.                          |
| اخسیه' ۴۲.                          | اوجات' ۱۱.                             |
| ادوار (اهل)' ۲۰۰.                   | اهرمن' ۳، ۲۰۱.                         |
| ازارقه' ۳۸، ۴۰.                     | اهواء (اهل)' ۱۶۴.                      |
| استثناء' ۱۰۷.                       | ایجادین و خلقین' ۷۱.                   |
| استسلام' ۳۶.                        | ایمان' ۲۸، ۳۶، ۳۷.                     |
| اسلام' ۲۲، ۲۸، ۳۷، ۱۶۴.             | بابکینه' ۱۸، ۱۸۴.                      |
| اسماعیلیان' ۱۶۷، ۱۸۰.               | باطنیه' ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۳.                 |
| اشاعر' ۴۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۸۹. | بشریه' ۱۸۷.                            |
| ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۷.                      | براهمه' ۲۷۰.                           |
| اصلیه' ۴۰.                          | برغوثیه' ۶۲.                           |
| اصول دین' ۳۴.                       | بعثت' ۲۷.                              |
| اطرافیه' ۴۳.                        | بکره' ۵۷.                              |
| اعراف' ۲۱۰.                         | بنو حنیف' ۲۵۴.                         |
| افلاک و نجوم (اهل)' ۱۰۰.            | بنی اسرائیل' ۲۳۳، ۲۹، ۵۶، ۱۷۸، ۱۸۵، ۰. |
| اقتنوم' ۲۴.                         | ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰.          |
| امامت' ۲۹، ۳۴، ۱۷۲.                 | بنی ثقیف' ۲۵۴.                         |

- بنی خزرج، ۳۲.  
بنی ساعدة، ۲۴۴.  
بنی شبیان، ۱۰۶.  
بنی عباس، ۱۹۶، ۱۸۰، ۱۷۸.  
بنی فاطمه، ۱۸۶.  
بنی قفل، ۹۴.  
بنی النضر، ۲۱۲.  
بهشمیه، ۵۵.  
بیانیه، ۱۶۹.  
بیهمیه، ۴۲.  
توسایان، ۲۴، ۲۲، ۲۰، (رجوع کنید بنصاری)  
تشبیه، ۱۳۸.  
تناسخ (اهل-)، ۲۰۲، ۱۸۸، ۸۷، ۷۰.  
تناسخی (فلاسفه)، ۸۰.  
نقیه، ۱۸۷.  
توحید، ۲۶۳، ۴.  
تومنیه، ۶۰.  
ثالث ثلاثه، ۲۶۴، ۲۰۴، ۱۶۵.  
ثنویان، ۲۰۲، ۸۳، ۲۰.  
ثواب، ۸.  
ثوبانیه، ۶۰.  
جارودی به باسر حوییه، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵.  
جبریه، ۲۶۱، ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۳۶، ۶۱.  
(رجوع کنید بجبره)  
جبرئیل، ۱۷۱، ۸۳، ۶۶، ۲۳، ۹.  
جریریه، ۱۸۶.  
جزاء، ۳۶.  
جوهر، ۲۴.  
جهمیان، ۱۶۴، ۳۸.  
جهنبار، ۱۶.  
جهود، ۱۶۴، ۸۰، ۲۲.  
جیش المصرة، ۲۴۷.  
حج، ۱۸۱.  
حدود، ۳۶.  
حرکت و سکون، ۱۲.  
حساب، ۳۶.  
حشر اجساد، ۸.  
حشو (اهل-)، ۲۰۷، ۳۰۰، ۱۷۱، ۸۵، ۷۶.  
حلول، ۲۰۲، ۱۳۸، ۱۳۶.  
حماریه، ۵۷.  
حمزیه، ۴۰.  
حنابله، ۱۶۰، ۷۵.  
حواریون، ۲۵.  
خازمیه، ۴۳.  
خالق، ۱۴.  
ختنه، ۲۶.  
حرمیه، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹.  
خطابیّه، ۱۷۰.  
حقاقتّه، ۷۲.  
خلف (اصحاب-)، ۴۲.

|                                        |                                         |
|----------------------------------------|-----------------------------------------|
| زنادقه، ۵۰، ۴۹                         | خوارج، ۹۹، ۹۸، ۹۶، ۷۰، ۴۶، ۳۸، ۳۶، ۲، ۱ |
| زیدیان، ۲۰، ۱، ۱۸۰، ۱۶۷                | ۲۰، ۹، ۹۹، ۱۸۵، ۱۶۸، ۱۶۴، ۱۴۲           |
| سابق، ۱۲                               | داعی، ۱۸۲                               |
| سیائیه، ۱۶۸، ۱۶۷                       | داودیان، ۹۱                             |
| سعادت، ۸                               | دجال، ۱۷۸                               |
| سلیمانیه، ۱۸۶                          | دور، ۱۱                                 |
| سمیان، ۲۰، ۲                           | دهریان، ۲۰، ۳، ۲۰، ۲، ۲۰، ۵، ۲، ۲۷، ۱۲  |
| سنت و جماعت (اهل-)، ۷۵، ۳۴، ۳۳، ۲۸     | ۲، ۱۶                                   |
| ۱۶۴، ۱۵۳، ۱۴۲، ۱۰۸، ۹۶، ۹۳، ۹۱، ۸۵     | دینانیه، ۴۸، ۲، ۱۹                      |
| ۲۷۲، ۲۲۶، ۱۹۲                          | دین، ۳۶                                 |
| سرحویه یا جارودیه، ۱۸۵                 | رأس الجالوت، ۲۵                         |
| سند و هند (اصحاب)، ۱۱                  | رافضیه، ۱۶۷، ۱۶۴، ۷۵، ۳۸، ۳۵، ۲۸        |
| سوفسطائیه، ۲۰، ۳                       | رأی (اصحاب)، ۱۶۴، ۵۹                    |
| شافعیه، ۹۹، ۹۶                         | ربانان، ۲۲                              |
| شیبیه، ۴۰                              | رزاعیه، ۱۸۴، ۱۷۹                        |
| شرح، ۲۸                                | رسخ، ۸۷                                 |
| شریعت، ۳۶                              | رشیدیّه، ۴۲                             |
| شقاوت، ۸                               | رفض، ۲۵                                 |
| شمر اخیه، ۴۳                           | رقیه، ۲۴۵، ۲۴۶                          |
| شهادتین، ۲۸                            | روح حیوانی و طبیعی و نفسانی، ۷          |
| شیخان، ۳۵                              | رؤیت کبیر، ۱۳۹                          |
| شیطان الطاق، ۱۷۶                       | رهبانیه، ۹۷                             |
| شیعه، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۶۴، ۳۶، ۳۵، ۲۸، ۱۲، ۲ | زراریه، ۱۷۲                             |
| ۲۰۰، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۸۵، ۱۷۸، ۱۷۵           | زغرافیّه، ۶۲                            |
| ۲۶۰، ۲۵۱، ۲۳۹، ۲۳۸                     | زمره، ۱۶                                |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| عقوبت ۸.                     | شیعه عباسیه ۱۸.                |
| عقل کل و فعال ۴.             | صایان ۲۲۰۸۷۰۲.                 |
| عقل اولی ۸.                  | صاحب الدنس ۱۷۱.                |
| عقل منفعل و فعال و مستفاد ۹. | صافیه ۲۱۲.                     |
| علت اولی ۷۴.                 | صالحیه ۱۸۷.                    |
| عید ۳۷.                      | صباحیه ۱۸۳.                    |
| غرایبه ۱۷۱.                  | صحابه ۶۴.                      |
| غسانیه ۵۹.                   | صفریه ۴۰۳۹۳۸.                  |
| غسل ۳۶۲۰.                    | صغیره ۲۶۰.                     |
| غلا یا غالیه ۱۵۱۶۴.          | صوفیان ۱۸۲ (رجوع کنید بمتصوفه) |
| غیلائییه ۶۱.                 | ضحاکیه ۴۲.                     |
| فاسق ۴۷۳۳.                   | ضراویه ۲۰۴.                    |
| فرس (اهل-) ۱۱.               | طارویه ۹۰.                     |
| فسخ ۸۷.                      | طاعت ۳۶.                       |
| فلاسفه ۲۴۱۹۹۱۸۱۲۴۲.          | طبایع ۱۲۱۰.                    |
| فلک (اصحاب-) ۵.              | طبیعیان ۷.                     |
| قدری ۱۶۵.                    | ظاهر (اهل-) ۱۶۹.               |
| قدیم ۲۴۱۰.                   | عجارد ۴۱۰۴۰۳۸.                 |
| قرآن ۲۲.                     | عدل ۲۶۱۳۴.                     |
| قریش ۲۵۹۲۵۶۲۳۳۳۶۷۳۲۳۰.       | عدلی ۶۱.                       |
| قراطمه ۱۸۴۲۸۱۰۱۸۱.           | عدمین ۷۱.                      |
| قسم ۱۲.                      | عرض ۲۴.                        |
| قلم ۴.                       | عرفه ۷۹.                       |
| قهر ۳۶.                      | عشره مبشره ۲۴۴.                |
|                              | عشاق ۱۳۸.                      |

|                                            |                                        |
|--------------------------------------------|----------------------------------------|
| محرمه ۱۸۱۰/۱۸۱۰                            | قیاس (اصحاب) ۳۴۰                       |
| مرجیان ۱۸۹۰/۱۸۲۰/۱۵۹۰/۲۰                   | قیامت ۸۷                               |
| مرفوتیه ۲۰۰                                | کافر ۴۷۳۴                              |
| مریسیه ۶۰۰                                 | کاملتیه ۱۶۸۰                           |
| مزدکیان ۱۸۰                                | کترامیان ۱۶۴۰/۷۶۰/۶۹۰/۶۸۰/۶۶۰/۶۴۰      |
| مسبب اول ۵۰                                | ۱۸۹۰/۲۰۶۰/۲۰۰۰/۲۰۷۰                    |
| مستدرکه ۶۲                                 | کلزیه ۴۸۰                              |
| منسخ ۸۷                                    | کلمه ۲۴                                |
| مسلم ۱۰۱۳۷۳/۱۲۹۰                           | کیانیه ۱۷۸۰                            |
| مسیح ۵۱/۲۵۰                                | کیشیه ۱۵۰                              |
| مشبهه ۹۸۰/۹۷۰/۸۵۰/۷۹۰/۷۶۰/۷۵۰/۶۱۰/۲۲۰/۲۰۲۰ | لاهور ۲۵۰/۲۴۰/۱۷۰                      |
| ۱۶۳۰/۲۰۱۰/۲۰۰۰/۱۸۹۰/۱۰۶۰/۱۰۰۰/۹۹           | ماثیت ۲۰۱/۱۵۰                          |
| مشى و مشانه ۱۴۰                            | مارقه ۲۴۰                              |
| معاد ۷۰                                    | مانویه ۷۱۰/۵۱۰/۹۹۰/۱۵۰                 |
| معبدیه ۴۳۰                                 | مبدأ اول ۱۰۰                           |
| معتزله ۱۲۵۰/۹۱۰/۷۳۰/۵۵۰/۵۴۰/۵۰۰/۴۷۰/۲۰     | منخبله ۹۰                              |
| ۱۸۸۰/۱۷۸۰/۱۷۷۰/۱۶۴۰/۱۴۲۰/۱۴۸               | منلته ۱۱۰                              |
| ۲۰۹۰/۲۰۴۰/۲۰۱                              | مجبره ۱۱۲۰/۷۶۰/۶۳۰/۶۲۰/۵۸۰/۵۵۰/۴۸۰/۲۲۰ |
| معطله ۸۶                                   | ۲۱۰۰/۲۰۰۰/۱۷۵۰/۱۴۰۰/۱۳۷۰/۱۲۵۰          |
| مغان ۱۸۰۰                                  | ۲۶۳۰/۲۶۲۰ (رجوع کنید مجبریه)           |
| مغیریه ۲۰۱۰/۱۷۰۰                           | مجمه ۱۰۶۰/۸۶۰/۸۵۰/۷۹۰/۷۵۰              |
| مفضله ۱۷۳۰                                 | مجوس ۱۹۱۰/۸۷۰/۵۲۰/۵۰۰/۴۹۰/۲۶۰/۱۳۰      |
| مفوضه ۱۷۶۰                                 | ۲۱۶۰/۲۰۷۰/۲۰۲                          |
| مقنیه ۱۸۴۰                                 | محدث ۱۲۰                               |
| ملاحده ۱۸۵۰ (رجوع کنید با اسماعیلیه)       | محکمه ۴۶/۴۳۰                           |
| وباطنیه ۰                                  |                                        |

|                                                        |                                               |
|--------------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| ملكيته، ٢٤.                                            | نصاري، ٢٤٠، ٢٢٧، ٥٢، ٦٨، ٨٧، ٩٧، ١١٩          |
| ملك الموت، ١٤٤، ١٥١، ١٥٢.                              | ١٦١، ١٦٤، ١٦٦، ١٩١.                           |
| ملكوت، ١٧٨.                                            | نصب، ٢٣.                                      |
| منافق، ٣٠.                                             | نصيربان، ١٦٧، ١٦٨، ١٨٠.                       |
| منجمان، ١٢.                                            | نفس، ١٩٠، ٨٠٧.                                |
| المنزلة بين المنزلتين، ٤٧.                             | نواصب، ٢٨، ٢٨٠، ١٦٠، ١٦٤، ١٧٦، ١٨٧            |
| منصور، ١٧٠.                                            | ١٩٦، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٠٩.                           |
| مؤمن، ٢٩، ٣٥، ٤٧.                                      | نواميس، ١٠٩.                                  |
| مؤمن الطاق، ١٧٦.                                       | نور وظلمت، ٢٠.                                |
| مهاجرو انصار، ٣٠، ٣١، ٦٤، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٤٢.               | نور، ١٢.                                      |
| ٢٤٢.                                                   | واصلته، ١٣١.                                  |
| مهمل ومهليان، ١٦.                                      | وعيد [اهل-]، ٢٠٥.                             |
| مهندسان، ٧٠.                                           | هربر، ١٧٩.                                    |
| ميمونيّه، ٤٠، ٤٣.                                      | هيكل، ٢٤.                                     |
| ناسوت، ٢٤.                                             | هبولي (اهل-)، ٦٠.                             |
| ناصر، ٩٨٤.                                             | يأجوج وماجوج، ٨٣.                             |
| نبوت، ٣٤، ٩٠.                                          | يزدان، ١٣، ٢٠.                                |
| نبحار، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١. | يزدان كشت، ٢٠.                                |
| نجدات، ٢٨، ٣٩.                                         | يزيد، ٢٣، ١٨٧.                                |
| نجوم (اصحاب-)، ٤٠.                                     | يقويّه، ٢٤، ١٨٧.                              |
| نسخ، ٨٧، ٢٣، ٥٠.                                       | يونسيان، ١٧٣، ٥٩.                             |
| نسويّه، ٤٢.                                            | يهود، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١. |
| نسطور، ٢٤.                                             | ١٩١، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٥.                           |

## فهرست اسامي كتب مذکور در متن

كتاب غور (از ابو الحسين بصری) ۱۱۲۰  
 كتاب الرد على الغر نوصبة (از طبری) ۱۰۶۰  
 كتاب الزينة (از ابو حاتم رازی) ۱۵۷۰۱۴۶۰  
 كتاب السر (از ابو عبدالله کرام) ۶۵۰  
 كتاب غش الصناعات (از جاحظ) ۱۵۳۰  
 كتاب الصلوة (از شيباني) ۹۳۰  
 كتابی از امام احمد حنبل ۱۰۶۰  
 کيان و بيان ۱۶۰  
 لدنئی (از غزالی) ۲۰۱۰۱۱۸۰  
 محاضرات راغب اصفهانی ۱۰۳۰  
 مختلف الحديث از ابن قتيبه ۵۲۰  
 مدخر (از جمال الدين يزدی) ۱۰۴۰  
 مسائل اخرويات (از غزالي) ۱۱۸۰  
 مستظهري (از شاشي) ۹۲۰  
 مستحيل (از غزالي) ۲۶۲  
 مسند وهب بن منبه ۱۰۴۰  
 مصنف الغريب (از ابوبکر مردويه اصفهانی)  
 ۲۷۱  
 مضاحكه (از جاحظ) ۵۲۰  
 متقن ۹۱۰  
 معارف ابن قتيبه ۲۲۰  
 مفردات راغب ۹۹۰  
 منقذ (از امام غزالي) ۱۱۸۰  
 ميزان (از غزالي) ۱۲۸۰  
 نواميس مخاريق (از جاحظ) ۵۳۰  
 هداية (از كازريني) ۱۰۶۰۱۰۰۸۰

الاصول في التوحيد (از ابو عصمة عبدالواحد  
 بغاري) ۹۳۰  
 اخلاص (از حسن بصری) ۱۲۵۰  
 اقناع (از قاضي ابو الحسن ماوردي) ۱۰۴۰  
 الفاظ (از عبدالرحمن همداني) ۲۵۰  
 امالي محدثين زید ۱۵۶۰  
 انجيل ۵۲۰  
 بستان المعرفة از حلاج ۱۲۵۰  
 تبصرة العوام (هين كتاب حاضر) ۲۰  
 التفرقة بين الاسلام والزندقة (از امام غزالي)  
 ۱۱۹  
 تورية ۱۷۲۰۱۵۶۰۵۲۰۲۴۰  
 حيل (۴) ۲۷۱۰  
 حيل دزدان (از جاحظ) ۵۳۰  
 خوره روزان ۱۶۰  
 زبور دادود ۵۲۰  
 شرح كرخي ۲۷۱۰  
 شرح طحاوي ۲۷۱۰  
 صحيح مسلم نيشابوري ۱۰۱۰  
 طالسین الازل (از حلاج) ۱۲۵۰  
 قبه (از ابوسعید متوالی) ۱۹۰  
 فقه اكبر (از امام ابوحنيفه) ۹۱۰  
 قرآن كريم ۹۲۰۵۹۰۵۶۰۵۲۰۴۱۰۲۹۰۷۰  
 ۱۵۳۰۱۵۰۰۱۴۷۰۱۲۵۰۱۱۰۰۱۰۰۱۰۰۲  
 ۲۶۲۰۲۴۸۰۲۳۸۰۲۳۵۰۱۹۴۰۱۷۳۰۱۵۸  
 قسطاس المستقيم (از امام غزالي) ۱۱۸۰

## برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

■ اعتقادات شیخ بهائی: زندگانی شیخ بهائی به انضمام متن رساله اعتقادات به همراه سه ترجمه و شرح فارسی آن  
تألیف شیخ محمد عاملی / تحقیق و پژوهش جويا جهانبخش / رقعی ۵۱۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۹۶ / گالینگور

■ معلم ثالث: زندگینامه حکیم میرداماد به همراه رساله تصحیفات وی  
تألیف و تحقیق جويا جهانبخش / رقعی ۳۴۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۹ / گالینگور

■ سه گفتار در غلوپژوهی  
تألیف جويا جهانبخش / رقعی ۲۹۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۹۰ / گالینگور

■ تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی  
تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۶ / گالینگور

■ اندیشه‌های فلسفی ایرانی: از باورهای مهری... اشراقی... تا صدای شیرازی  
تألیف ابوالقاسم پرتو / وزیری ۳۱۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۸ / گالینگور

■ تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام  
تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۹۲

■ تاریخ علم کلام  
تألیف علامه شبلی نعمانی / ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی / وزیری ۴۷۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۶ / گالینگور

■ کلام جدید: مبانی و آموزه‌ها  
مجموعه مقالات / به اهتمام علی اوجبی / وزیری ۴۰۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۷ / گالینگور

■ انسان در اسلام و مکاتب غربی  
تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ صفحه / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴ / نایاب

#### ❑ رساله نفس

اثر ارسطاطاليس / ترجمه بابا افضل كاشاني / به اهتمام ملك الشعرای بهار / رقمی ۱۱۲  
صفحه / چاپ اول ۱۳۸۴ / گالينگور

#### ❑ تهذيب الاخلاق

تأليف ابن مسكويه رازی / ترجمه و توضيح دكتور علی اصغر حلبی / وزیرى ۳۲۸  
صفحه چاپ اول ۱۳۸۱ / گالينگور

#### ❑ گزيده رسائل اخوان الصفا

ترجمه و توضيح دكتور علی اصغر حلبی / رقمی ۳۷۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالينگور

#### ❑ ديوان اشعار ناصر خسرو قباديانی

نک: ادبيات فارسی / سده های دوم تا ششم

#### ❑ سفرنامه ناصر خسرو قباديانی به انضمام روشنائی نامه و سعادت نامه

نک: تاريخ / خاطرات و سفرنامه ها

#### ❑ خوان الاخوان

تأليف ناصر خسرو قباديانی / تصحيح و تحشيه علی اکبر. قويم / وزیرى ۳۲۰ صفحه / چاپ  
دوم ۱۳۹۴ / گالينگور

#### ❑ وجه دين

تأليف ناصر خسرو قباديانی / وزیرى ۳۲۰ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۹۳ / گالينگور

#### ❑ زاد المسافرین

تأليف حکيم ناصر خسرو قباديانی / تصحيح محمد بذل عبدالرحمن / وزیرى ۵۴۴ صفحه /  
چاپ سوم ۱۳۹۱ / گالينگور

#### ❑ گشایش و رهایش

تأليف ناصر خسرو قباديانی / تصحيح و مقدمه سعيد نفیسی / به اهتمام عبدالکريم  
جربزه دار / رقمی ۱۴۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۹۰ / گالينگور

#### ❑ اسماعيليه

نک: تاريخ و جغرافيا / تاريخ های عمومی و سلسله ای

#### ❏ حق‌الیقین فی معرفة رب‌العالمین

شیخ محمود شبستری / تصحیح و تحشیه دکتر رضا اشرف‌زاده / رقعى ۱۶۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۷ / گالینگور

#### ❏ شرح باب‌الحادی عشر از علامه جلی

تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیرى ۲۰۰ صفحه / چاپ پنجم ۱۳۸۷

#### ■ انیس‌العارفین: شرح منازل‌الساثرین خواجه عبدالله انصاری

تألیف عبدالرزاق کاشانی / ترجمه صفی‌الدین محمد طارمی / تصحیح و تحشیه علی اوجبی / وزیرى ۶۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۹۶ / گالینگور

#### ■ صد میدان

تألیف خواجه عبدالله انصاری / تصحیح و تحشیه سرژ دوبورکوی / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / رقعى ۲۸۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۹۶ / گالینگور / زیر چاپ

#### ■ اندیشه‌های عرفانی پیرهرات

تألیف علی‌اصغر بشیر / رقعى ۱۲۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۹۵ / گالینگور

#### ❏ سهروردی به روایت اشکوری و اردکانی: فصل چهارم کتاب محبوب‌القلوب به زبان عربی و

ترجمه آن به فارسی از میر سیداحمد اردکانی

به اهتمام علی اوجبی / رقعى ۱۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۶ / گالینگور

#### ❏ حکمت اشراقی، ایران باطنی و معنویت عصر جدید

تألیف محمدکریمی زنجانی اصل / رقعى ۱۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۶

#### ❏ روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان: بنمایه‌های زرتشتی در فلسفه سهروردی

تألیف هانری کرین / ترجمه ع. روح‌بخشان / رقعى ۱۲۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۴ / گالینگور

#### ❏ رسالة فی اعتقاد‌الحکماء: متن خطی به انضمام متن عربی و فرانسوی

تألیف شهاب‌الدین یحیی سهروردی (شیخ اشراق) / ترجمه فرانسه از هانری گرین / ترجمه فارسی از محمدکریمی زنجانی اصل / رقعى ۹۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۴ / گالینگور

#### ❏ اللع في التصوف

تأليف ابونصر سراج طوسی / تصحيح و تحشیه رینولد آلن نیکلسون / ترجمه دکتر مهدی محبتی / وزیری ۵۱۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۸ / گالینگور

#### ■ نامه‌های عین‌القضات جلد اول: مجموعه ۶۴ نامه در شرح اصطلاحات و دقایق عرفانی

تأليف عین‌القضات همدانی / تصحيح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفيف عسيران / وزیری ۵۰۴ صفحه / چاپ سوم ۱۳۹۵ / گالینگور

#### ■ نامه‌های عین‌القضات جلد دوم: مجموعه ۶۳ نامه در باره اصطلاحات و دقایق عرفانی

تأليف عین‌القضات همدانی / تصحيح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفيف عسيران / وزیری ۵۲۰ صفحه / چاپ سوم ۱۳۹۵ / گالینگور

#### ■ نامه‌های عین‌القضات جلد سوم: در دو بخش، بخش اول زندگانی و چکیده ریشه

اندیشه‌های عین‌القضات، بخش دوم ۳۲ نامه در باره اصطلاحات و دقایق عرفانی  
تأليف عین‌القضات همدانی / مقدمه و تعليق و تصحيح دکتر علینقی منزوی / وزیری ۴۴۸ صفحه / چاپ سوم ۱۳۹۵ / گالینگور

#### ❏ تمهیدات

تأليف عین‌القضات همدانی / مقدمه و تصحيح عفيف عسيران / وزیری ۷۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۹۳ / گالینگور

#### ❏ زیادة الحقائق

تأليف عین‌القضات همدانی / مقدمه و تصحيح عفيف عسيران / ترجمه دکتر غلامرضا جمشید نژاداول / رقمی ۳۸۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۹۲ / گالینگور

#### ❏ شکوئی‌الغریب به انضمام رساله در حقیقت مذهب

تأليف عین‌القضات همدانی / ترجمه دکتر غلامرضا جمشید نژاداول / رقمی ۲۰۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۹ / گالینگور

#### ❏ احوال و آثار عین‌القضات همدانی

تأليف دکتر رحيم فرمنش / رقمی ۴۱۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۹۳ / گالینگور

#### ❏ عین‌القضاة و استادان او

تأليف دکتر نصرالله پورجوادی / رقمی ۲۰۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۴ / گالینگور

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف جلد اول: کهن ترین و جامع ترین متن عرفانی در زبان فارسی  
تألیف اسماعیل مستملی بخارانی / مقدمه، تصحیح و تحشیه استاد محمد روشن / وزیری  
۴۶۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۹ / گالینگور

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف جلد دوم  
تألیف اسماعیل مستملی بخارانی / تصحیح و تحشیه استاد محمد روشن / وزیری ۴۵۶  
صفحه / چاپ سوم ۱۳۹۰ / گالینگور

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف جلد سوم  
تألیف اسماعیل مستملی بخارانی / تصحیح و تحشیه استاد محمد روشن / وزیری ۴۷۲  
صفحه / چاپ چهارم ۱۳۹۶ / گالینگور

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف جلد چهارم  
تألیف اسماعیل مستملی بخارانی / تصحیح و تحشیه استاد محمد روشن / وزیری ۴۴۰  
صفحه / چاپ سوم ۱۳۹۵ / گالینگور

❑ شرح التعرف لمذهب التصوف جلد پنجم: تعلیقات و شرح نسخه بدلها و فهرستهای نه گانه  
تألیف و استخراج استاد محمد روشن / وزیری ۵۲۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۹ / گالینگور

❑ کتاب تعرف: متن و ترجمه  
تألیف کلابادی / به اهتمام دکتر محمدجواد شریعت / وزیری ۴۹۶ صفحه / چاپ اول  
۱۳۷۱

❑ نسیم انس: مجموعه ده مقاله درباره عرفان و تصوف.  
تألیف دکتر نصرالله پورجوادی / رقمی ۲۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۴ / گالینگور

❑ تذکره الاولیاء  
فریدالدین عطارنیشابوری / تصحیح و تحشیه آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و  
ترجمه مقدمه ها و تنظیم فهرست ها از عبدالمحمد روحبخشان / وزیری ۹۸۴ صفحه / چاپ  
چهارم ۱۳۹۴ / گالینگور

❑ زندگی و مکتب ابن عربی  
تألیف میگوئل آسین پالاسیوس / با مقدمه دکتر عبدالرحمن بدوی / ترجمه حمیدرضا  
شیخی / وزیری ۴۰۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۵ / گالینگور

❑ سرچشمه تصوف در ایران

تألیف استاد سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / رقی ۳۱۲ صفحه / چاپ سوم ۱۳۹۴ / گالینگور

❑ آیین فتوت و جوانمردی

تألیف دکتر اسماعیل حاکمی / وزیری ۱۸۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۹ / گالینگور

❑ فتوت‌نامه: تاریخ، آیین، آداب و رسوم به انضمام رساله فتوتیه میرسید علی همدانی

تألیف، تصحیح و تحشیه دکتر محمد ریاض / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / رقی ۲۲۴ صفحه / چاپ سوم ۱۳۸۹ / گالینگور

❑ سلامان و ابسال

تألیف نورالدین عبدالرحمان جامی / شرح و توضیح استاد محمد روشن / رقی ۲۲۴ صفحه / چاپ سوم ۱۳۸۸ / گالینگور

❑ چهل مجلس

از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت / رقی ۲۴۸ ص / چاپ اول، ویرایش دوم ۱۳۷۹ / گالینگور

❑ مبنای عرفان و احوال عارفان

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۹۴ / گالینگور

❑ طریقت‌نامه

سروده عماد فقیه کرمانی / تصحیح و تحشیه دکتر رکن‌الدین همایونفرخ / رقی ۲۴۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴

❑ حلاج شهید تصوف اسلامی

تألیف طه‌عبدالباقی سرور / ترجمه حسین درایه / وزیری ۲۶۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۸۰ / گالینگور

❑ وضوی خون: سیری در زندگی حلاج

تألیف میشل فرید غریب / ترجمه بهمن رازانی / رقی ۲۰۸ صفحه / چاپ سوم ۱۳۹۲ / گالینگور

## ❑ لوايح

تأليف نورالدين عبدالرحمان جامي / تصحيح و توضيح يانريشار/ رقمي ١٢٠ صفحه / چاپ دوم ١٣٨٣ / گالينگور

## ❑ پژوهش‌هاي در کيش اسماعيلي کهن ايران

تأليف ولاديمير ايوانف/ ترجمه دکتر ابوالقاسم سري/ رقمي ٢٣٢ صفحه / چاپ اول ١٣٩٦ / گالينگور

## ❑ نقطويان يا پسيخانيان

تأليف دکتر صادق کيا/ وزيري ١٣٦ صفحه / چاپ اول ١٣٩٢ / گالينگور

## ❑ تاريخ فقه و فقها

تأليف دکتر حبيب‌ا... عظيمي/ وزيري ٥٠٤ صفحه/ چاپ چهارم ١٣٩٤/ گالينگور

## ❑ تاريخ اندیشه‌هاي سياسي در ايران و اسلام

تأليف دکتر علي اصغر حلبی/ وزيري ٤٨٨ صفحه/ چاپ دوم ١٣٨٨/ گالينگور

## ❑ تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام: در شرح فرق اسلامي

منسوب به سيد مرتضي بن داعي حسني رازي / به تصحيح استاد عباس اقبال آشتياني / وزيري ٣٠٤ صفحه / چاپ دوم ١٣٨٣ / گالينگور

## ❑ فرقه‌هاي اسلامي

تأليف پروفيسور مادلونگ/ ترجمه دکتر ابوالقاسم سري/ وزيري ٢٠٨ صفحه/ چاپ سوم ١٣٩٠/ گالينگور

## ❑ تاريخ تمدن در اسلام: بررسي‌هاي چند در فرهنگ و علوم عقلي اسلام

تأليف دکتر علي اصغر حلبی/ وزيري ٥٥٢ صفحه/ چاپ دوم ١٣٨٢/ گالينگور

## ❑ نظامهاي اقتصادي صدر اسلام

تأليف دکتر غلامرضا جمشيدنژاد اول / وزيري ٢٤٠ صفحه / چاپ اول ١٣٨٥